# قل کفی باللہ شہیدا بینی و بینکم و من عندہ علم الکتب

نحمد اللہ رب الارباب علی ما وفقنا لطبع الکتاب المستطاب من تصانیف قدوۃ العارفین عمدۃ السالکین الجامع
بین علوم النقل والعقل المحرز لقصبات الفضل من فاق حین الاستدلال فی تلاوۃ الآیات والسر خواجہ میر المدعی

المتخلص بدرد المسمی بہ

# علم الکتاب

بامر من هو من صالحی الشباب رضی الاخلاق والاحساب ذی النسب العظیم طیب العرق والخیم المنجب الی مولاہ المعرض عما سواہ
الجواد المنفق فی سبیل اللہ الامیر ابن الامیر الکبیر ابن الکبیر السید ابی الخیر نور الحسن خان ادامہ اللہ بالامن والامان

## طبع فی المطبع الانصاری
## الواقع فی الدہلی
## تحت ادارۃ المولوی

محمد عبد المجید

سنہ ۱۳۰۸ھ

ہجریہ

# قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتب

نحمد الله رب الارباب على ما وفقنا لطبع الكتاب المستطاب من تصانيف قدوة العارفين عمدة السالكين الجامع بين علوم النقل والعقل المحرز لقصبات الفضل من فاق حين الاستدلال فى تلاوة الآيات والسر دخواجه مير المدعى المتخلص بدرد المسمى به

# علم الكتاب

بامر من هو من صالحى الشباب رضى الاخلاق والاحساب ذى النسب العظيم طيب العرق والخيم المخبت الى مولاه المعرض عما سواه الجواد المنفق فى سبيل الله الامير بن الامير والكبير بن الكبير السيد ابى الخير نور الحسن خان ادام الله بالامن والايمان

## طبع فى المطبع الانصارى
## الواقع فى الدهلى
## تحت ادارة المولوى

### محمد عبد المجيد

سنه ١٣٠٨ھ

هجريه

هو الله الناصر

# بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لک یا الله والشکر لک یا ربّاه انت الہمتنی من عندک ما الہمت وعلمتنی من لدنک ما علمت انت ولیی لبیک لبیک وافوض امری الیک انت انزلت علی قلبی ما انزلت مصدقا لما بین یدی والقیت فی نفسی ما القیت محققا لما حق علی والصلوٰة علیک یا رسول الله والسلام علیک یا سیداه انت رایت ما رایت وما رمیت اذ رمیت واوحی ربک الیک ما اوحی وعلمک شدید القوی انت نبیی سعدیک سعدیک واعتمادی علیک وبامر فاتبعونی یحببکم الله ابتعتک وبحکم من یطع الرسول فقد اطاع الله اطعتک انک علی الحق المبین وانک رحمة للعالمین وعلی آلک الواصلین واصحابک الکاملین **اما بعد** یرید الله ان یحق الحق بکلماته ویثبت الثابت بآیاته ومن کلماته العلیا وآیاته الکبری الانسان العارف الکامل وهذا المظهر الجامع الشامل فینطق المتکلم الحقیقی جل شانه وعم احسانه لاحقاق الحقیقة بحسب المشیة عبده **خواجه میر** المحمدی المتخلص **بدرد** غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فنطقه بالطاقة وتحققه باحقاقه فیا من انت حاضری وناظری وفی کل امر ناصری سبحانک ما یکون ان اقول ما لیس لی بحق فاذا امرتنا بکلامک فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة وعلمنا نبینا ان نسلم علی انفسنا فی کل الصلوٰة بعد تحیات الله تعالی وتسلیم رسوله علیه السلام والتحیة فاسلم علی نفسی وعلی کل من اختار المحمدیة الخالصة وهم من عباد الله الصالحین امتثالا لامرک واتباعا لحکم رسولک خاتم النبیین لقولک یا سلام ذو الفضل والاکرام سلام قولا من رب رحیم والسلام علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا وسلام علی عباده الذین اصطفی والسلام علی من اتبع الهدی

## بیان تسوید این کتاب بتائید رب الارباب

چون او سبحانه این بی بضاعت را صحیفهٔ واردات محض بفضل خاص عنایت فرمود ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم واحباب را بخواندن و نوشتن آن مائل و راغب نمود وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم و بحسن قبول مقبول دلها ساخت فتقبلها ربها بقبول حسن و شوق تعلم و تعلیم آن در قلوب انداخت وانبتها نباتا حسنا اکثری از عزیزان باعث شدند که آنچه از فوائد و نکات این مختصر در خلال مجالس پیش ما بیان میکنی بطریق شرح برنگار ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما و رموزی که درین عبارت موجز بست مفصل ظاهر ما در آر وکان فضل الله علیک عظیما که موجب فائدهٔ تمام ست ولکل قوم هاد و مفید خواص و عوام وانما علیک البلاغ بنده بموجب درخواست ایشان رجوع بجناب الهام معانی عمّ نواله نمود ان ربی لسمیع الدعاء و باب استفتاء این مطالب بر قلب کشود که استفت قلبک ولو افتاک المفتون تا مبدأ فیاض چه القا مینماید من اصدق من الله قیلا و از پردهٔ غیب چه اشاره بظهور می آید وکفی بالله وکیلا زیرا که تحریر متن هم بطریق ورود بوده ان هو الا ذکر للعالمین و فقیر از طرف خود بتکلف چیزی افزوده نه نموده

وما انا من المتکلفین پس چنان متن را شرحی که می باید از همان طرف میشاید ان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون درین اثنا این هیچدان در معامله خود بحالت بین النوم
والیقظه اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم فصلت من لدن حکیم خبیر و در بیداری هم بسیاری ازین معانی بقصد و بی تکلف بتحریر رسید ربی علم من جاء بالهدی من عنده ومن تکون
له عاقبة الدار پس رضای الٰهی نیز همین فهمید و خلاف مرضی نورزید کالو قانتون و آنچه نموده بودند هیچ بران نیفزود و آنچه نویسانیده بودند غیر از ترتیب آن ننمود و انا له کاتبون ولازم
و کاست داشت و هرچه حق خواست نگاشت وما توفیقی الا بالله خداوند متن و شرح یکیست و حرف من از میان حک بل لله الامر جمیعا و محض تادیب الٰهی است که مهذب اوصاف و اخلاق
شده ادبنی ربی فاحسن تادیبی و صرف تائید حضرت رسالت پناهی هست که در عبد معبود باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله له کفی بالله شهیدا که شناختم حق را بحق و او ست
هادی مطلق عرفت ربی بربی ولولا فضل الله ربی ما عرفت ربی طلب صادق که در اصل فطرت او تعالی ودیعت فرموده بود بمطلوب رسانید من طلب شیئا وجد وجد و باب مدینه علم
که از بدو خلقت رهنمائی مینمود به بینه فائز گردانید و من قرع بابا و لج و لج و ببرکت محمدیه خالصه داخل اهل القرآن ساخت اهل القرآن اهل الله و خاصته و نوازش تبعیت محمدیه متبوعیه
امت نواخت پس امتیان را باید که نظر فکر و خوض در کلام سادات خود نمایند و آنچه از عبادت سالها میسر نشود فی الفور حاصل فرمایند تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
فاتقوا الله و اطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین ٭٭٭

## اظهار اقتباس باحادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه و احادیث نبویه را مندرج در عبارت آوردن و الفاظ و معانی آنها را بدیگر حروف و مطالب ربط دادن و یا بعض کلمات از آن نگاشتن و آن را
علامت و اشارت بر تمامش داشتن صنعت اقتباس است والاقتباس هو ان تضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث و در کلام محققین و فصحا می آید کسی که
واقف علم فصاحت و بلاغت است میداند و از انجا که بنیاد معارف و مطالب مجدیان خالص بر کلام الله و احادیث است و نور معرفت الیشان مقتبس از مشکوة نبوت هادی
هادی علیم و رسول کریم اکثر جاها عبارات این متن و شرح همین قسم است که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول او بارتباط تمام بآن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی
ما اقتبس من کلامه بلا تکلف و هو هادی الی هذا السبیل و ذلک من آیاته الباهرة و تائیداته الظاهرة وان فی ذلک لآیات لاولی النهی والسلام علی من اتبع الهدی وجه جای
اقتباس از کلام و اقوال که او سبحانه سادات محمدیه را در تمام احوال شرف اقتباس و اتباع داده است و همان ذات پاک لولاک لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد همه
موجودات است خصوصا نیز علت هستی و وجود ایشان ظاهرا و باطنا افتاده است و تصریح همین برای آن کرده شده تا کدام جاهل ناواقف از حقیقت تصرف در آیه و حدیث
نه فهمد و تحریف از مواضع آن کلمات نپندارد و نعوذ بالله من ذلک التوهم که خدانخواسته آن صورت در فرود آوردن آیات و احادیث در مقامی است که مخالف کتاب و سنت باشد نه آنکه
استدلال امور حقه بآیات و احادیث و تمسک بآن نیز داخل تحریف است آن توهمات باطله و خیالات فاسده از همان جاهلان و غافلان و با دیگر بیگانگان احتمال وقوع دارد که
بتوهمات گرفتارند و انحراف و خلاف دارند و تحریر و تقریر خالص محمدیان ازین شبهات مبرا است و از همه احتمالات معرا که بیان ایشان محض تعلیم و تائید الٰهی و افاضهٔ حضرت
رسالت پناهی است علیه الصلوة والسلام والذین یمسکون بالکتاب و اقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رب الیشان و صاحب الیشان
است و برای بکار بردن و افادهٔ ایشان سراسر بموقع و بجاست و بسیار بلطف و صفا و موجب کشف اسرار است و مثمر فوائد بسیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم
و مع هذا یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سالتکم من اجر ان اجری الا علی الله و امرت ان اکون من المسلمین و یحق الله الحق بکلماته ولو کره
المجرمون ان المترددین الذین یلاقون بالظاهر ولا یعتقدون بالباطن حق الاعتقاد اذا تتلی علیهم من الآیات القرآنیة التی جعلها الله تعالی لی البینات والشهادات علی حقیة
المطالب المرقومة فی هذا الکتاب یظهر فیهم التغیر و تتغیر وجوههم و یکادون یحاربون الذین یتلون علیهم هذه الآیات و هذا هو الرسم القدیم کما قال عز و جل و اذا تتلی علیهم آیاتنا بینات
تعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل افانبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا و بئس المصیر **حقیقت حال و کیفیت**
**این مقال** الٰهی بتوسط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام تو شروع کنانیدهٔ تحریر این کلام در بیان حقائقی که مفید هر انسان است و کلید قفل توحید و عرفان

وشامل شریعت وطریقت وحاصل معرفت وحقیقت وجامع علم وعمل ودافع رد وبدل وحق ومطابق واقع وحجۀ بالغه وبرهان قاطع وکاشف جمیع اسرار ومتضمن تبلیغ
واظهار ومشتمل جامعیۀ ونتیجۀ تقرب ومعیت وان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون وهم در بیان خصائصی که مخصوص بخالص محمدیان ست وباعث تقویۀ ایمان
واخلاص ایشان ودافع شکوک ونافع سلوک وموجب نجات وفلاح ومثمر برکات وصلاح ومهذب اوصاف واخلاق ومصحح احوال واذواق ومزین اعمال وافعال ومبین اذکار و
اشغال ان فی ذلک لآیة للمومنین وبحکم لاحول ولاقوة الا بالله مرا دخل نهادی وبموجب الاسماء تتنزل من السماء نام این مجموعه **علم الکتاب** نهادی وحامل تمام عبارت متن
نمودی وشامل جمیع مطالب فرمودی وچنانکه متن را مقید بقید شرح رباعیات نساختی وهرچه خواستی در دل انداختی که این قیود محل ذکر ودست وباطن را مانع صعود جای بطریق شرح نسبت
وجای بدیگر طرح همچنین درین شرح نیز اکثر جاها فوائد ونکات واسرار وتحقیقات که مناسب آن مقام ست وقت تحریر بر قلب وارد شده نویسانیدی واشارات مختلفه از الفاظ
کر لائق آن کلام ست برای فاصله ثبت کنانیدی وانت علی ما نقول وکیل وانت تهدی السبیل واین تعیین مخصوص مر مظهر ربیت برای جان وجسد موهوم من فرمودی وباسم
وعلم اعتباری موهوم نمودی وبسوی این جان وجسد فرستادی وباب هدایت از پردهٔ من برایشان کشادی وغریق بحر توحید کرده خواستی که خود با خود سخن پیوندم وجان وجسد را
لعروة الوثقای شریعت بندم وهم برایشان اسماء اعتباری وذاتی خود خوانم وواقف از حقیقت وصورت گردانم وخواستی که اسرار خود چون قلم از زبان من
بیان نمائی وماننده شجرهٔ موسی درین جسم نامی تکلم فرمائی وآیات کبرای خود ازین عالم صغیر باظهار آری وپردهٔ وفی انفسکم افلا تبصرون از میان برداری وچشم
بصیرت را از کحل فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید کحل سازی وبشهود لاحول ولاقوة الا بالله بنوازی وبنوید نحن اقرب الیه من حبل الورید مسرور کنی
وظلمت موهومهٔ اعتباریه از بنده دور کنی وبخلعت لقاء بالله نواخته بوجود موهوب حقانی موجود ساخته در مقام نزول تام انداخته بامتیاز من وتو آورده
گرم گفتار گردانی وبسوی خودی بی اعتبار مصلحت رانی پس چون مرضی چنین بود واراده همین خود را باسم موهومیکه معروف کردهٔ یاد کردم وحرف با
جان وتن خود زدم ومافعلته عن امری انت تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی -

## المقدمة الاولی فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این مقدمه کالمبادی ومنجمله دیباچه کتاب ست ومتضمن چند امور مخصوصه همین باب ومقدمات اخری که بعد این مقدمات ست واز انجا گرفته تا شروع واردات مشتمل ابیات بمطالب وبیشمار فوائد ست متضمن
عنوان در بیان عقائد ومجموع اینهمه مسمی بخطبة الکتاب ست پس درین مقدمهٔ اولی بیان موضوع وغرض وتعریف این علم ست واظهار قدر ومنزلت آن وامتیاز شان از دیگر علوم اعدای خود
ودر ضمن قدری بیان حقیقت آنها نیز وفقرات تاریخ تسوید این مجموعه وبیان مرادات لفظ الکتاب در اسم علم الکتاب وفهرست این مجموعه تمام وکمال بالاستیعاب منجر جمله مقدمات کلیه ومشعر اکثر نکات
جزئیه باوجود تفصیل بالاجمال بلا اطناب — **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم علیحده میباشد وموضوع عبارت از امریست که از عوارض ذاتیه این
گفتگو کرده شود مثلا موضوع علم النحو کلمه وکلام ست وموضوع علم منطق معرف وحجه ست وموضوع علم طبیعی جسم ست وموضوع علم طب بدن انسانی ست وعلی هذا القیاس موضوع
هر علم جدا ست که از عوارض ذاتیه آن علم گفتگو میکنند پس موضوع این کتاب حضرت رب الارباب ست تعالی شانه وجل برهانه وعوارض ذاتیه وتعالی صفات وکمالات وشیونات و
اعتبارات وحیثیات واضافات اوست که درینجا مبحوث ومذکور ست وکسی از نافهمان گمان نکند که اطلاق لفظ موضوع بر حق تعالی چگونه راست آید که او واضع وصانع هر موضوع ومصنوع ست
نه که او را موضوع توان گفت زیرا که این توهم بلحاظ معنی لفظی حاصل میشود ومنظور ما معنی اصطلاحی ست کما مر بیانه وهم خیال نمایند که از اطلاق لفظ عوارض لازم می آید که حق معروض علیه
باشد واین عوارض بر او عارض تعالی الله عن ذلک وانه لیس بجوهر ولا عرض بل مع ذلک امتیاز ذات وصفات واضافات وشیونات وکمالات در جناب اقدس الهی ثابت ست وبا آنکه صفات
اعراض اند که بجوهر ذات قائم میباشند او سبحانه از اطلاق لفظ جوهریه وعرضیه بر تر ست پس تنزیهش عین تشبیه ست وتشبیهش عین تنزیه باوجود مبرا بودن او همه اضافات جمیع
اعتبارات از او وبا او متحقق ست ومع عدم قباحت معنی عارضی صفتیه واسمیه ثبوت همه صفات واسماء در او مسلم وهم کسی از حقیقت ناشناسان را این شبهه وتردد لاحق نشود که درین علم الکتاب
کدام امر ست که مذکور نیست ویا چه چیز ست که مسطور نه پس موضوع اینهمه مطالب گوناگون چگونه فقط ذات واحد بیچگون باشد این را موضوعات متعدده میباید هر یک موضوع چه طور درست آید که

که این شبهه نیز از راه عدم کشف حقیقت ست و مقتضای گرفتاری نفس و طبیعت وگرنه لله ما فی السموات و ما فی الارض و الی الله ترجع الامور و الیه المصیر از آیات
مبین ست و قل ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین خصوصاً نیز مشعر از همین پس ان شاء الله العزیز کسانیکه این کتاب را خواهند دید و قدرے
هم مطالب آنرا خواهند فهمید گرفتار این قسم شبهات و ترددات نخواهند گردید و بشرف اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خواهند دریافت
که الحق درین علم الکتاب بالتخصیص هیچ امر بدون استناد بحق و اعتقاد برحق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل باو تعالی بلا اشتراک شرکا و مداخلت ما سوی
محض بالتخلیص مستفاد و منظور نه و از بیان هر مطلب مقصود رسانیدن بقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت راه مولی و فی الواقع موضوع این علم او ست و بس
و هیچ شئے غیر او منظور نیست بلا تشبیه گفته می آید مثلاً موضوع علم طب که بدن انسانی ست و در کتب طب بحث ادویه از مفردات و مرکبات می باشد و بیان خواص و
آثار و دیگر امور بسیار می آید نمیتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود باوجودیکه دیگر اشیا هم دران مبحوث و مذکور شود و هرچند از عوارض ذاتیات آنهمه حقائق و
اشیا گفتگو بمیان آید لیکن در موضوعیة همان موضوع واحد هیچ خلل نمے نماید و اگر دیگران هم ادعای موضوعیة حق برای علوم خود ها نمایند از راه همان تعمیم میتوانند شد
لیکن درین عموم تخصیص آن علوم حیثیت که خارج ازین امر عام در سائر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیة در ذیل محمدیة بطفیل خلوص و خصوص نصیب هر که
از محمدیان خالص گردند کردند والله یختص برحمته من یشاء **بیان الغرض و الفائدة** الغرض هو غایة سابقة فی علم الصانع قبل اظهار صنعته و من جملة الفعل
ما یفعل و کل صانع حکیم فله فی صنعته غرض ما و الصنعة هی اخراج الصانع ما فی نفسه من الصور و نقشها فی الهیولی و بدانکه غرض هر علم نیز مانند موضوع آن علیحده است تا
عبث و بیهوده نباشد و تحصیل آن لغو نبود مثلاً غرض علم النحو آنست که از خطاء لفظی حفاظة حاصل شود و غرض علم منطق آنست که صیانت ذهن از خطاء معنوی
میسر گردد همچنین غرض هر علم جداست و در علم کلی جامع جمع فوائد بسیار و اغراض بیشمار می شود و کلید اقفال جمیع کنوز و حل اشکال جمله رموز می باشد پس نتائج و ثمرات
چنین علم با فوائد خالی از زوائد یکجا بقید تحریر نمیتوان آورد و جزئیة بتفصیل در یک محل نمیتوان شمرد در هر موضع و مقامش فوائد بے انتها ست و در هر موقع و
مرامش نتائج لا تعد و لا تحصی ناظر با بصیرت باید که استخراج آن نماید و لهذا برای سهولت استخراج لآلی آبدار ازین بحر زخار فهرست اینهمه مطالب مفصل نگاشته احتیاطاً
بنابر ضرورات احتیاج داخل کتاب داشته آخر این مقدمه اولی تحریر نموده آمد و هم کلیة بطریق اجمال گفته می آید که غرض ازین علم الکتاب آنست که ناظر این کتاب از خطاء در مرتبه
معرفت مصئون ماند چه در مرتبهٔ ذات و صفات و اسماء الٰهیه و چه در مرتبهٔ اتحاد و امتیاز اعتباریه و چه در حفظ مراتب امکانیه و چه در ارتفاع اضافات کونیه و چه
در مرتبهٔ شریعت و طریقت و چه در مرتبهٔ معرفت و حقیقت و چه در مرتبهٔ مزاج و طبیعت و چه در مرتبهٔ عرف و عادت که اینهمه امور مظاهر تجلیات اسمائیهٔ الٰهیه اند چون
معرفت صحیحه صفات و اسماء حق تعالی و نسبت قرب بذات اقدس او جل و علا نصیب گشت البته که سر هر امر از چنین عارف اکمل اجمع پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریه
ادراک حقیقت هر شئے خواهد کرد من عرف الله لا یخفی علیه شئے و اکثر نا واقفان را چه جای جمع اینهمه امور متکثره متضاده و داد دهی جمله مراتب مفصله موجوده دریافت
حقیقت یک امر واحد نیز بجهت تکثر الفاظ و اسما که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد خیلی دشوار مے شود و شبهات گوناگون رو میدهد و لهذا لیاقت فهمید
هیچ مرتبه از مراتب ندارند و همه جا ترددات بیجا بمیان می آرند چنانچه درین هر چهار مرتبه که شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از
همدیگرے شناسند و از همه مراتب شریعت را ادنی می انگارند نعوذ بالله من ذلک التوهم هرچه هست شریعت ست و این مراتب اربعه عین هم اند چه شریعت صورت حقیقت ست
و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام اتصاف بشریعت ست و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاهر ست و اسلام متعلق بآن و طریقت باطن ست
و ایمان متعلق بآن و معرفت سر ست و متعلق بکنه هر شئے و حقیقت سر السر ست که ذات الاشیا ست و سائر و دائر در همه این جمله مراتب مدارج حقیقت اند و مظاهر
ظهور آن تفاوت درجات بحسب حیثیات ست نه از روی ذات اینهمه را جدا از حقیقة فهمیدن بحقیقة الحقیقة نرسیدن ست **بیان الحد و التعریف**
**و اظهار الرتبة و الامتیاز بالتوصیف** آنچه فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و منزلت هر علم که در مقدمات و مبادی آن بنابر تفریق

وتشویق واظهار حقیقت واشعار کیفیت می نگارند وحد جامع برای افراد آن ومانع برای اعدای آن تحریر می آرند اینجا هم بقدر ضرور مذکور ست ودر دیگر مواقع بتقریب مسطور
باید دانست که این علم الکتاب همه بیان علم الٰهی ست که فوق جمیع علوم ست زیرا که علی نهج الورود من الله الودود ست وفوق کل ذی علم علیم واین علم مسمی بالعلم الالٰهی المحمدی
گردیده لیکن این علم الٰهی نه آن علم الٰهی ست که مصطلح حکماست بلکه درین مقام وحدت الٰهیه باکسوت محمدیه جمع گردیده وقامت فردیه خلعت جامعیة پوشیده لا اله الا الله
محمد رسول الله پس حکمائیکه آنها صرف بعقل خود راه میروند ومحض تابع فهم خویش میشوند بر معاملات حقه انبیا واولیاء که فوق هوش وحواس مادی وعقل وفهم ظاهری ست
وفقط متعلق باصطفا واجتباست کما ینبغی ایمان نمی آرند وبسبب گرفتاری ظنون در تصدیق آن امور واقعی شبهه وخلجان دارند جماعهٔ ایشان وعلم ایشان بقید محمدیه
خارج از التعریف شده باقی ماند حکمت حقه که علم بحقائق اشیا علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر طاقت البشری مع نور ایمان واتباع سنت ست ودر کلام الله نیز معتبر بحکمت ست
وموجب خیر کثیر گشته ونصیب حکماء اهل اسلام شده پس آن حکمت خود از شعب ومنجمله کمالات محمدیه ست واینها خوشه چین همین خرمن جامعیة پس امتیاز علم الٰهی محمدی از
علم این حکما بسبب شمول وجامعیة اوست زیرا که آن علم الٰهی حکما مقید در قید یک قسم مجردات ست واین علم حق محیط همه موجودات ان الله قد احاط بکل شئی علماً
پس محمدیان خالص را بتصدق صاحب خود علیه الصلوٰة والسلام چون نسبت اتم بعلم الٰهی حاصل ست وبنور رحمانی هر حقیقت بر ایشان روشن گشته همه علم ایشان علم الٰهی
ست علوی باشد خواه سفلی طبیعی بود خواه الٰهی وعلمهم الله من لدنه علماً وهم این علم نه آن علم اصطلاحی صوفیه ست که آنرا التصوف میخوانند زیرا که این زمان آنچه جاهلان معنی
تصوف معروف ومشهور نموده اند وترهات مهمله بی معنی دران افزوده اند محض الحادست وهیچ وپوچ بی بنیاد وباقی مانند گروه متصوفین با ایمان از اهل ایقان هیچ
از ایشان گروهی ست از اهل مواجید واحوال وصاحب اعمال واشغال که خود را هم صوفی می گویاند واز فرقهٔ صوفیه میخوانند این بیچارگان را با تحقیق ومعرفت چه کار
وبیش صاحب حالان محقق در کدام حساب وشمار وقسم دیگر محققان ایشانند وصاحب علم وعرفان وعلم التصوف عبارت از تحقیقات ایشان ست والحق که صاحب
تحقیق اند واهل تدقیق تحقیقات ایشان از مطالب حکما ومتکلمین برتر ست ومغز ولب در کلام اینها بیشتر طریق ایشان مانا بنهج حکماء اشراقین ست واکثر امور برین
آئین اما این علم ایشان هم علم اضافی ست چه صوفیه از پیش خویش مصطلحات مقرر کرده بر قواعد خود مطالب را فرود می آرند وعلم محمدیان خالص علم حقیقی ست
که بالفاظ موضوعهٔ مصطفویه گفت وگو مینمایند ومطالب را چنانکه در نفس الواقع ست بیان می کنند واگرچه در کتب ورسائل خود مصطلحات هر قوم واظهار امر حق
بهر نهج بتسوید می آرند اما این قسم کلمات در تحقیقات خویش تقریباً برای تفهیم مردمان بنا بر ضرورت می نگارند نظر براینکه در کلام الٰهی هم نقلاً وحکایةً مقولات همه
قسم مردمان ست ونازل بزبان مخصوص رسل وقوم ایشان وقیل وقال انبیا نیز بالفاظ هر زبان ست وجواب سوال واحقاق وابطال ابحاث مبحوثه ومستعملهٔ آن زمان
پس حق تعالی دانا وبیناست که منظور ظاهراً وباطناً صرف اتباع رسول اوست علیه السلام ومحض کشف اسرار آیات واحادیث ست از بنهمه کلام که از نظر این
بیچاره محجوبان ظاهربین پوشیده است وبسبب آنهمه تعبیرات مختلفه جماعه متنوعه حقیقة الامر متغیر گردیده اللّٰهم اهد قومی انهم لا یعلمون وعن الحقیقة هم غافلون کلام محمدیان
خالص سراسر تفسیر کلام الله ست ورسول امین علیه الصلوٰة والسلام بر اقوال اینها گواه قضایا دارباب معقول در رکاب این شهسواران میدوند وکلمات اصحاب التصوف در جلو
این پیروان سوار براق میروند ونعم المتبوع ونعم التابعون آیین تابعان صوری ومعنوی صرف تابع والوش خوار حضرت سید الابرار اند وبه تبعیت وکاسه لیسی دیگران
کار ندارند سخن هر که هر قدر بلفظ ومعنی از سلف وخلف مطابق کلام ایشان افتد افتد وبیان هر که هر قدر بظاهر وباطن از متقدمان ومتاخران مخالف تحقیق
ایشان بود بود تحقیق ایشان مبرا از تقلید ست ومحض بالقا وتائید معلومات ایشان مظنونات خویش نیست ومکشوفات اینها موهومات خود نه حقیقة ایشان
بی آمیزش بطلان ست ومحمدیة ایشان بلا غش نقصان آنچه حق فرموده میفرمایند وهرچه رسول برحق نموده مینمایند وهم این علم حق نه آن علم کلام متکلمین ست
که محل خطا وصواب باشد زیرا که چون ایشان امر محدث از پیش خویش برآورده اند ودر اعتقاد اجتهاد آرای خود بکار برده اند جواز خطا وصواب بموجب المجتهد
یخطی ویصیب روا داشته چنانچه خود در تعریف علم خود چنین نگاشته اند که کلام علم ما موریست که قدرت حاصل میشود از آن بر اثبات عقائد دینیه بر غیر والزام او

با ایراد حجج و دفع شبهه صواب باشند آن عقائد خواه خطا چه معتزله وغیره فرقه های ایشان با وجود تخطیه یکدیگر آن مخطی هم نزد آنها از علماء متکلمین بیرون نمی رود و مسائل خطائیهٔ او نیز
خارج از علم کلام نمیشود پس این قوم اکثر مسائل مجهوله و بیشتر دلائل غیر معقوله فی الحقیقة بلا دواعی و بواعث بر می آرند و آنرا بنا بر اثبات امور دین و اسلام که گویا بپیش ایشان
عقلاً بدرجهٔ ثبوت نمیرسید میشمارند و حالانکه آن امور فی حد ذاتها از ضروریات و بدیهیات اند و غیر محتاج بنظر و تدلیلات چه جای آنکه معلل بدلائل غیر حقه شوند و در نتیجهٔ
خود متعلق باین امور غیر مثبته بوند غرضکه اینها بگمان دین داری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و بیفائده قدم بمعقولات نهاده اظهار قصور عقل فرموده اند حق تعالی بیامرزد
و معامله موافق زعم ایشان کند و هر چند دعوی الزام خصم و ایراد حجج بر غیر کرده اند اما سر انجام نیافته **تعقیب** تصوف و الٰهی عبارت از دانستن چند مصطلحات ست
که مانند صرف و نحو و دیگر علوم کسبیه از دیدن کتب و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که نصیب فلاسفه هست بیان چند حدود و اعتباریه و قیود و اضافیه اشیا ست که
متعلق بعلم البشری ست و علم کلام اثبات چند مسئله زائده بیفائده است که ببراهین عقلیه بثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریر بے ادبانه و بیان مستانه است که در ابتدای
احوال ناقص علمان و مغلوب حالان وارد میدهد و باعث ضرر بسیارے از عوام کالانعام ست و وحدت شهود حالت کثرت شوق و غلبهٔ جذبه هست بلا درک حقیقة و مفید
اکثرے از سالکین میباشد و علم الٰهی محمدی عبارت ست از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف و
عرفان که مفید سائر انام از خواص و عوام ست و حکمتی که محمدیان خالص بآن ممتاز گشته اند خیر مطلق ست و مظهر نور حکمت حق و هو العلیم الحکیم و کلامی که این خلفاء الله
بآن متکلم شده اند مقتبس از کلام الٰهی و احادیث رسالت پناهی ست کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که نصیب این موحدان حقیقی ست مرآت وحدت الٰهیه ست
و مثبت آداب شرعیه و حاصل سلوک و طریقه است و غایت علم و معرفت که در اواخر صاحبان عقول کامله و نفوس عالیه و مومنان قوی الایمان و اولیاء تام العرفان محض
باصطفاء و اجتبا منکشف میگردد و الله یختص برحمته من یشاء **حقیقت دلائل متکلمین و حکما، و کیفیت مسائل محققین و عرفا** بدانکه علماء متکلمین در
اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما ادلهٔ ایشان سست واقع میشود و جهش آنست که ایشان امرے را که برای آن دلائل پیدا خواهند کرد
اول در ذهن خود می تراشند گو آن امر معقول و مدلل باشد یا نباشد بعد از آن برای استحکام و استقرار ادعای خود و مسلم داشتن آن امر دست و پا زده دلائل پیدا می آرند
گو اثبات آن امر دلائل عقلے نداشته باشد بزعم خود ادلهٔ عقلیه مے آرند و در نفس الامر آن ادلهٔ عقلیه نیستند و ناشی از دلالت وهم اند لان الزعم هو القول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل را از زور عقول لیکه دارند بر آورده اند دلائل عقلیه مے شمارند و محض مسلم و غیر مسلم داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلاً چنانچه صرفیان و نحویان
در امور صرف و نحو لفظی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط بنا میکنند پس در بعض جا اتفاقاً درست می آیند و در بعض جا راست نمی افتند و سبب اول
تراشیدن امرے در ذهن و بعده جست و جوی ادله کردن ایشان آنست که چیزی بر ایشان منکشف نگشته در ظن خود قصد اتباع امور شرعیه دارند و بسبب عقول جزئیه
و افهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت و نفهمیدن اسرار شریعت گویا در اوهام خویش امور اسلام و ایمان را منقول محض جدا از معقول توهم کرده اند و خود را علماء دین دار
با حقیقت و طرفدار شریعت گمان برده بزعم خود خدمت دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس ست یعنی آن امور
سراسر معقول و حق اند و ایشان ناحق و بیفائده تقریرات غیر معقول و تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند نه چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردند و سر هر امر کما هو هو در یافته حاصل بیان هر نهج معلوم نموده اطمینان
بذات خود پیدا کرده جواب ده دیگران بهر نهج شوند و نه مثل عامهٔ مومنین چون و چرا هیچ ندانسته براه آمنّا و صدّقنا میروند لیکن چون در ظن خود به نیت خدمت سعی نموده
غالب که معذب و معاتب نشوند و بنیاد حکما بر آنست که بادلهٔ عقلیه آنچه ثابت شد اثبات آن امر مینمایند نه آنکه اول قائل چیزے گشته بعده بران دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص و غیرها را معقول یافته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء جاهل طبیعت اظهار حقیقت و بیان سر امر را
که بطور معقول واقع میشود می شنوند نا فهمیده میگویند که این نهج حکما است و مشرب حکیمانه است و حقیقت آن امر را در نمی یابند که اگر واقعی و حق ست گفتهٔ حکیم هم حقیقت

آنچه نفس الامری و واقعی ست حق ست و هرچه غیر واقعی ست باطل و ناحق از گفته و ناگفته کسی هیچ نمی شود و باید دانست آن حکما که صرف تبعیت عقل اختیار کرده اند و دعوت انبیا علیهم السلام قبول ننموده اند و بانکار نبوت و رسالت لب کشوده اند بی نصیب از حقیقت الامر اند و محض راه کفر و ضلالت پیموده اند و پابند عقل خویش اند و راهی بر تبه که ورای عقل و فهم ست و جز بایمان و اتباع پیغمبران منکشف میگردد ندارند و این نمیدانند که سوای امور معقوله ایشان هم امری ست که بنور رحمانی انبیا و اولیا آنرا می بینند پس چنانچه متکلمین در اوهام خویش گرفتار اند همچنین حکما بتبع عقل خود بی اختیار اند روشنی عقل ایشان نور نگاه باطن ایشان را خیره ساخته و نور چشم ظاهری علما نور عقل ایشان را تیره کرده که همین امور ظاهر را می بینند و هرگز عقل را کار نمی فرمایند چنانچه حکما صرف کار بعقل می نمایند و درک امری که از رتبه عقل برتر ست نمیکنند اگرچه ادله ایشان معقول باشند اما از نور حقیقت بی بهره اند و فائده بایشان نمیرسانند و نتایج و ثمرات قرب مع الله نمی بخشند ه عقل رهبر و لیک تا در او ؛ وان عنایت رساندت بر او ؛ علما در الفاظ بند اند و حکما در معانی و حال آنکه الفاظ و معانی هر دو از اعتبارات اند و حقیقت دیگر ست آن اولیاء اکملین و عرفاء محققین اند که بشرف شهود حقیقت مشرف شده اند و تار و پود اینهمه را که چون عنکبوت تنیده بودند گسسته اند ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت و کلام این بزرگواران عقلاً و نقلاً بدرجه ثبوت میرسد و مطابق آیات و احادیث ظاهراً و باطناً می باشد و مدلول قبل از دلیل بر ایشان ظاهر میشود و بعد از دلیل هم همان مدلول روشن میگردد و همراه دلیل هم همان مدلول بشهود می آید و در میان دلیل هم همان مدلول بنماید کما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه و فیه فهو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیٔ علیم حکمت ایشان حکمت الهی ست و علم ایشان غیر متناهی معقول در حضور دست بسته و منقول معنعن بثبوت پیوسته غرضکه تحریر و تقریر ایشان محض بالقاء حضرت رب الارباب و افاضهٔ جناب رسالت مآب ست **فقرات تاریخ حالت تسوید این مجموعه** از علم الکتاب من رب الارباب **ایضاً** شرح للواردات (۱۳۰۸) **ایضاً** ذکر للعالمین (۱۳۰۸) **بیان مرادات اسم علم الکتاب** در لفظ الکتاب مرادات کثیره و اشارات شریفه است که باعتبار الف و لام عهد ذهناً و خارجاً منظور لوح محفوظ حافظ حقیقی ست که فی الحقیقت ام الکتاب ست و بسبب آئینه دارش اینهمه کلام ازو متفرع و بهره یاب و هم مقصود کتاب الله و احادیث رسالت پناه است صلی الله علیه و سلم که اینهمه تفسیر و تاویل آنست و توضیح و تفصیل همان و هم مراد کتاب مستطاب نالهٔ عندلیب و مقالهٔ آن حبیب ست زیرا که هرچه از تحقیقات این هیچمدان ست متولد و متفرع از آنست و نیز مستفاد کتاب واردات این فقیر ست که متن ست و درین شرح غیر از توضیح و تصریح علم آن نیست و بلحاظ الف لام جنس و استغراق ملحوظ جمیع کتب من حیث افرادها ست که خلاصه و زبدهٔ همه ست و حاصل تمام علم و مغز علم آنهاست و هم نتیجه و علم جمیع کتب ست من حیث ذواتها و مکتوبیتها

## فهرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جمله مطالب باستیعاب

خود و فرمان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد **بیان** امر جسمانی و روحانی و مجموع تشخص انسانی و تبیان نور استفاده حقانی و دعوت روح و جسد بوسیله و وساطت
خویش بجانب حضرت صمد **بیان** اثبات مراتب و شواهد قربیه و ارائه حضور و شهود و معیته و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت که نقل و عقل و ملکه و مکاشفه باشد و تفصیل معاملات
و حالات وارده و روئداد خویش درین هر چهار چیز و شکر الهامات و عنایات خاص او تعالی که در حق خود یافته شده **بیان** سر انجام نمودن مرتبه ربیه در صورت پرورش و
تربیت و ظهور منصب خلافت الهیه و مرجعیة تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و تلذ بفیضانه هدایت امر حق و راه نجات
و ترغیب عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عافیت متصور نیست و کشف دیگر احکام و افعال الهیه و غنای مرتبه واجبیه در پرده مثال ذات خویش **اظهار** قرب و معیة
ذو الجلال بطریق نمونه و مثال و کشف اسرار وحدانیة **بیان** فرق انانیة عرفا و نفسانیة جهلا **بیان** استناد بر اثبات این امر در پیش و شاهد گرفتن نفس خود بر معاملات
حقه خویش و اعتماد و اعتقاد بر ثبوت حقیقة خود که اول خود اهل حق را بر حق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و مجال کفران و انکار نمیماند ثانیاً غلبه حقیقة ایشان در دلهای
دیگران سرایت و تاثیر مینماید و مقر و معتقد میگرداند **بیان** مراتب ایمان که اول ایمان بدرجهٔ حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود ست و ایمان بمرتبهٔ عین الیقین نصیب انبیا
است علیهم السلام و ایمان بمرتبهٔ علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست و ایمان سماعی ایمان عامهٔ مومنین ست و کفار ازین نعمت هم بی نصیب اند **بیان** حمد و سبحان باقتباس
آیات قرآن و کشف سر مکنون در کسوت با و نقطه و لون و اسرار ظهور صورت این از اجتماع اصول عالیه برای اظهار طریقه محمدیه و دعوت حق و تبلیغ رسالات رب محض
بفیضان آیات قرآنیه و دعوی اعجاز این کلام بلیغ و قیل و قال متردوان و منکران و جواب سوال مشکلان و خرابی حال و مآل ایشان و هم اظهار آنکه بتائید الهی و
مدد حضرت رسالت پناهی هرگاه این خبیث نفسان شیطنت شعار و بد باطنان پر انکار در حضور پرنور صاحبان محمدیه خالصه می آیند سر حساب شده اعتراف بعجز مینمایند
و علی رسم قدیم چون این بے نصیبان بجای خود میروند و مخلی الطبع با شیاطین خویش میشوند باز همان خبث و پلیدی ظاهر می کنند و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت متبدلیه
جاهلیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سابق و سیاق آیات **تحدیث** نعمت رب و بیان عنایت الهیه در حق خود بکمال اختصاص مع بعض کلمات الهامات وقت
خاص **بیان شافی** در اسماء ذاتی و صفی و اسم اعظم و شمول و سریان این اسم مکنون مبهم در جمیع اسماء و فرق مراتب اسماء مجمله کلیه جامعه و اسماء مفصله جزئیه مخصوصه **بیان**
آنکه اسم ذاتی کدام ست و اسماء اعتباری و صفی و اضافی کدام اند تمثیل ذکر چند اسمای خود و هم ذکر نود و نه نام عنایت شده در حالت قرب **ادعای** بندگی و عبودیت با وجود
استیلای مشاهده ربوبیته و الوهیته و رفع مظنه وحدت وجود و دفع شک و شبهه آنچه تمثیلاً برای کشف حقیقت واقعشده **بیان** قدر و منزلت مقام عظیم الشان عندیة
و راه و روش بندگان مقرب الهی و تلقین مطالعه کیفیات و معاملات مفیده انسان در دارین که این نعمت الوش خاص حضرات انبیاست علیهم السلام و بیان جامعیة
همه کمالات که نصیبه خالص محمدیان گشته **بیان** ملخص اینهمه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را از حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار **بیان** حقیقت ادیان و
کیفیت هر انسان و معنی دین الله و حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسی را نداند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و بعضی استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان صاحب مذهب و اولیائی که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه اند علی محمد و آله السلام **تلقین ایمان** بآیات قرآن که مومنین را اینقسم ایمان کامل باید
بهم رسانید و خود را محمدی خالص باید گردانید و بیان جامعیت و خیریت شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه بهتر و برتر بودن آن از همه شرائع و طرق و دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی بحجة بالغه و تبلیغ رسالات در کسوت آیات و انذار و تبشیر علی نهج التفسیر و بعض کلمات الهامات و بیان هدایت و حمایت و عنایت حق بحال خویش و
صرف بتوسط آیات کشف همه معاملات در پیش **بیان** اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربع تقسیمات باستنباط
آیات که مومنین کاملین و ضعیف ایمانان سست دین و کافران بے یقین و منافقان مذبذبین باشند **محاسبه** احوال برای جمیع رجال و هر شخص را ملاحظه نمودن
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چارگانه است و مناسب حال او چه چیست و هر یکے را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید هر واحد از افراد انسان است **بیان** حال منافقان

و مآل مخالفان و حقیقت مرض قلبی و صحت و سقم باطنی و دیگر حالات و کیفیات و حقائق و معارف در ضمن تفسیر چند رکوع قرآن **بیان** حقیقت اصل کل و کیفیت اختلاف السنتن
سبل و هدایت صراط مستقیم و ارائه دین قویم **بیان** کنه حقیقت هدایت فرمودن هادیان برای جمیع مردمان بعموم و خصوص و دعوت نمودن عارفان همه را با وجود دا
ایشان حقیقت هر یکی از اهل شرک که هرگز قبول دعوت حق نمیکنند و با ضلال مضل حقیقی گمراه اند و از اهل خلوص که بهدایت هادی حقیقی راه یافتگانند و تبلیغ اینهمه رسالات
بکلام الله و کشف نکات اکثر آیات **بیان** تاویل و تفسیر و اقسام آیات مطلقه که همه آسمان و زمین پرست از نشانیهای آن حکیم مطلق و عالم النفس و آفاق جمله مملوست از آیات
حق و تقسیم آن همه آیات با فاقیه و انفسیه و صامته و ناطقه و اقسام آیات ناطقه بمنطوقات و صوات و الفاظ و کلمات و تبیان این بالفاظ و معانی و نقوش **بیان**
انواع خواطر متنوعهٔ انسانیه که خطرات و حدیث نفس و وساوس و اراده و القاء حکمت و الهام و وحی باشد **فائده** در بیان حقیقت سجده و بیان قربی که بجهت سجده
حاصل می شود و سبب سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت **عنوان** در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده اصلیه و تعلیم عقیده صالحه مصلحه

شرح تمام عبارت متن عقائد با یجاز و اختصار مع تبیان فوائد

**شروع الواردات** - **بیان** ابتدای التسمیة و التحمید و شرح بسم الله **بیان** حرف با و لفظ اسم موافق عربیة **تحقیق** اسم رحمن و رحیم از روی لغة و صیغه و
وجه تقدیم و تاخیر هر یکی ازینها و فرق اینها باهمدیگر **بیان** آنچه متعلق بتسمیه و این هر سه اسمای اوست و کسب تعلق و تخلق باین اسماء الهیه و جواز تخلق باسم مبارک الله نیز
**تعریف** حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن بزبان حالی و قالی و افعالی **بیان** اقسام حمد یعنی حمد قولی و حمد فعلی و حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغة آن و حمد عرفی و
نسبت لغوی و عرفی باهمدیگر که عموم و خصوص من وجه ست و بیان اصل اینهمه حمدها که حمد وجودی ست و تبیان حمد نفسی که حمد حقیقی باشد **بیان** فرق درمیان حمد و شکر
و مدح و اولویة و اتمیة و اعمیة حمد از هر دو و بیان نسبت اینها باهمدیگر و تعریف و تحقیق شکر و مدح نیز **بیان** آنچه متعلق بحمد ست از محمود علیه و محمود به و حامد و محمود و انسب
بودن جملهٔ اسمیه در تحمید و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تعریف که از کدامی قسم ست **بیان** وجه تخصیص حمد باسم الله و جهت تعلق آن بهمین هر دو اسم علیم و ملهم درینمقام
**تحقیق** لفظ الله و اصل لغة آن و بیان وصیغه و علیة آن **بیان** بودن اینهمه مرتبه جامع جمیع صفات که منتهای همه مراتب ست نه آنکه علم ذات بحت ست چنانچه
بعضے گمان کرده اند **بیان** مرتبه اسم و مراتب بیگانه بشرط شئ و بشرط لا و لا بشرط بنهج جدید و درائیه مرتبه ذات که نه اورا اسمی ست و نه رسمی و حواله این امر بکتاب مستطاب
نالۂ عندلیب **بیان** دلالت اسم الله بر سائر اسما بالمطابقة و بر هر یکی ازانها بالتضمن و بر ملازمات آنها بالالتزام **بیان** سبب تسمیه آنحضرت علیه السلام بمحمد و احمد
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی **بیان** اقسام علم یکے بمعنی دانست که حاصل بالمصدر ست و این علم وجوبی ست و صفت ذاتیه حق و این دو قسم ست
انکشاف حضرت وجود بر ذات وجود و اسم علیم بر آن دلالت میکند و او سبحانه علیم ست نظر بذات خود و این علم عین ذات ست و انکشاف موجود بر وجود و اطلاق عالمیة
بر آن صادق می آید و او تعالی عالم ست نظر بدیگر معلومات و این علم زائد بر ذات ست و این را علم کثیر هم میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت و مبالغه چون علّام
درهمین مرتبه است و آن علم که عین ذات ست ازین اضافات هم برتر و مبرا ست و یکی بمعنی دانستن معنی مصدری و این علم کونی ست و حدوث و حصول وارد و این هم دو
قسم ست انکشاف موجود بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنه عاجز ست و معتبر بعلم قلیل همین ست و او تعالی همه ذی نفوس را بتعلیم عام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که تعبیر بعلم لدنی کرده می آید و حق تعالی بندگان خاص خود را از نزد خود عنایت میفرماید و جاییکه انتساب تعلیم الهی در حق اکملین میباشد مقصود همین علم خاص ست
که کاشف حقیقت ست **بیان** تقسیم علم انسانی بدو قسم علم عقلی که آنرا علم حکمت گویند و منقسم بالٰهی و ریاضی و طبیعی ست و علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و تقسیم
این بسه قسم کرده شده که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت باشد مع تعریفات و حدود اینهمه اقسام تفصیل و کشف حقیقت
فروعات هر یکی ازینها که علم تصوف و علم ذوق و حال و علم دین و علم سلوک و علم شریعت و علم طریقت ست و فرق و امتیاز وحدت شهود و وحدت وجود و الحاد و زندقه
**بیان** اقسام الهام که یکی الهام عام ست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله برحال هر موجود افاضه میفرماید اگر آن موجود ذی علم نیست امر ملهم مسمی

بمیل طبیعی ست واگر ذی علم ست مسمی باراده ست که اولاً از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس ملهم میگردد وانبعاث اراده در دل پیدا میشود وثانیاً از مرتبه فرق وامتیاز
خیر وشر ونیکی وبدی آن هر امر الهام میشود ویکی الهام خاص ست که او سبحانه بر بندگان خاص خود در حالت قرب مع الله لی دخل فکر واندیشه وبی توسط دیگر حواس بالقاء
رحمانی نازل میفرماید خواه فقط در قلوب ایشان خواه بسماع صدای سروش بگوش ظاهری نیز واکثر همان گوش باطن میشود وهر جا انتساب الهام باولیا وعرفا کرده می شود
مراد ازان همین الهام خاص داشته می آید **بیان** اقسام وحی که آن نیز مثل الهام دو قسم ست یکے وحی عام که اصلاً هیچ تخصیص ندارد ویکی وحی خاص که مخصوص انبیا ست
وبیان اقسام نهج نزول آن ومنقطع شدن کارخانه وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه وعلیهم السلام ومن بعد عدم جواز اطلاق لفظ وحی بمعنی عامش نیز **تحقیق** صلوٰة وسلام وتمثیل
آل واصحاب بشاخهای اصلی ووصلی درخت **بیان** خصوصیة ضم کردن کلمهٔ فقیر با نام خود وبیان مرادات واشارات ترکیب لفظ خوجه ومیر در اسم این فقیر در وقت اصل وضع
که جناب والد بزرگوار والده من سید العارفین حضرت میر سید محمد قادری قدس الله سره این نام مقرر کرده اند واخبار احوال ایشان از بزرگی وکمال بطریق اجمال وقدرے
اشعار حسب ونسب بزرگان وآبا واجداد خویش وانتساب فرزندیه حضرت شاه نقشبند ورسیدن تا بحضرت امام عسکری به بست وپنج واسطه واز طرف جده بیان فرزندیه حضرت
سید عبد القادر جیلانی وبیان اسما برادران مع قدرے احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمهٔ محمدی وانضمام آن بنامهای محمدیان بجهت نسبت بطریقه محمدیه که او سبحانه
ازراه کمال اجتبا وفنا اتم درجناب سعل الله حضرت قبلهٔ کونین را ادام الله برکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بآن مختص فرموده وبتوسط آنجناب خاتم الکمالات ما محمدیان را
بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه ممتزجه در همه فرق اسلامیه وبیان حال ومآل اینها **بیان** کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه ونقل حالته
خاص حضرت قبلهٔ کونین هفت شبانه روز باروح پرفتوح حضرت امام حسن علی جده وعلیه السلام القا نمودن وعنایت فرمودن آنجناب این نسبت خاصهٔ محمدیه خالصه بآنحضرت وقبول
فرمودن آنجناب این غلام خود را دران رحمت خاص واخذ بیعت ازین بنده اول از همه بکمال اختصاص **تذئیل** در ادای حمد وشکر الهی بر تشریف نعمت محمدیه خالصه بیان شرف
خالص محمدیان واظهار خلوص وخصوص ایشان ودعوت بسوی این طریقه وثیقه علیه وداخل شدن درین فرقهٔ واحدهٔ ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص
بجمیع جهات یعنی ذاتاً وصفةً وحقیقةً وشریعةً وطریقةً وعموماً وخصوصاً وشمولاً وخلوصاً نه آنکه فقط عرفاً ومجازاً ویا اصطلاحاً وجوازاً گفته میشود وتصریح ایمعنی بتمثیل النسانیه
الناس بمعنی حقیقی ومجازی وهم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متفرقهٔ اسلامیه وگروه مبتدعه مخطیه صرف بالعموم امتزاجاً ومجازاً میتواند شد **دعوت** بسوی
نجات وخیریت بتحصیل دولت محمدیه وظاهر گردانیدن حماقت مبتدعان سفها بتقریب بیان **حکایت** چند کس از جهلا که هر یکے در نماز سخن کرده نماز خود را در خبث
وخرابی حال خویش هیچ نشناخت وبیان خیر خواهی ودلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع امتیان والصاف خواستن از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه ومداخلهٔ انانیه خویش در دین وایمان شریک ساخته اند نه
آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست وشرک در وحدانیت ذات حق باشد منظور ست پس ملحوظ از لفظ اهل شرک خفی ومحمدیه ممتزجه جماعه هفتاد ودو گروه فرقهٔ اسلامیه اند که بموجب
حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند وهم منظور از اطلاق نو پیدایی طرق وجدائی فرق البطال طرق حقه بزرگان بحق وفرق اهل حق نیست که این برگزیدگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جدا میفهمند نعوذ بالله من سوء الظن اختلاف وتکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف وتکثر صوری ست نه حقیقی ومآل همه واحد ست
واینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست وانهار وجوی های منشعبهٔ بحر زخار محیط نبوی ومقصود از کلمهٔ اهل خلوص ومحمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که
موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه مشرف بنجات گشته اند واین خصوصیة علیحده ست که حق تعالی نصیب
خالص محمدیان کرده وبهیچ نوع اسماً ورسماً وصورةً وحقیقةً غیریة را در طریقه ایشان راه نداده وباب محمدیه خالصه برایشان کشاده **بیان** خدمات احیا وتجدید
دین وفرق مراتب درجات واظهار علو رتبه وذوات عالیات اهل این خدمات وتوضیح شرف خصوصیات عینیه واتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهراً وباطناً وبیان
دولت البقا وتوحید محمدیه خالصه **تنبیه** در ابطال شکوک وعناد منکران خباثت پیشه ودفع مظنه واتهام مخالفان بد اندیشه وجواب خطرات فاسده بدنفسان

مفتری و نیات مفسد و کج طبعان مغوی و بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان باصفا و ادای حقوق اہل حق و حسن ظن الشان در حق ہمہ ہا و تبعیۃ بزرگان ذوی الحقوق چون تبعیۃ ملۃ
ابراہیمی و اظہار اولویۃ و حقیقۃ خویش از راہ ارادت و فرزندیۃ بہر دو طریق نقشبندیہ و قادریہ و سبب ظہور حضرت امیر المحمدیین ناصر الملۃ والدین و دعوت حقۃ آن نائب رسول امین
و بیان اثبات حقیۃ و اقرار و لایت اولیا ہمہ طرق سلف مانند اقرار حقیۃ دیگر ہمہ انبیاء ما تقدم بدون اتباع آنہا و وجوب اقرار حقیۃ طریقہ خاتمہ محمدیہ مع اتباع و تبعیۃ
آن بر دیگر اہل ہمہ طریقہ ہا و کشف این حقیقت بلا اخفا **تمثیل** در تحقیق محمدیۃ خاصۃ و عامۃ و تفریق محمدیۃ خالصۃ و ممتزجۃ بمثال کلیۃ و عموم معنی انسانیۃ کہ ہمہ افراد
انسانیہ را حاصل ست و جزئیۃ اضافیۃ یعنی کاتبیۃ و عالمیۃ شلاً و مثلہا و دیگر اوصاف مرضیۃ و غیر مرضیۃ مخصوصۃ انسانیہ کہ باعتبار بالفعلیۃ جمیع افراد را شامل نیست
در بعض یافت شود و در بعض نہ و خصوصیۃ انسانیۃ خاصۃ یعنی حسن انسانیۃ و کمال آدمیۃ کہ خاتم ہمہ مراتب جمیع اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیۃ خود ست و جامع
جملہ حسنات و خیرات نفسیۃ خویش و مثل دادن ہفتاد و دو فرقہ کہ طرق متعددہ محمدیۃ عامۃ اند بکاتبیۃ و عالمیۃ کہ از راہ لحوق وصف کتابت و زیادۃ علم مثلاً و لحاظ مرج دیگر اوصاف
مرضیۃ و غیر مرضیۃ از نفس الانسانیۃ جدا و ممتاز شدہ اند و ہر چند جدائی بسبب امتزاجات کثیرہ بہم رسانیدہ اند اما بیرون از احاطۃ انسانیۃ مطلقۃ نرفتہ اند و نسبت
و دلالت التزامی با انسانیۃ دارند و مثل محمدیۃ خالصۃ کہ طریقۃ واحدۃ ناجیۃ ست مانند انسانیۃ خاصۃ ست کہ اگرچہ در مرتبۃ خصوص و خلوص خود از مرتبۃ عموم و اطلاق
خویش شرف امتیاز یافتہ و از افراد ممتاز شدہ اما از راہ غیریت چیزی دیگر نشدہ و تغایر عینی پیدا نکردہ و بمزج امر آخر و لحوق شیٔ زائد غیریت نفسیہ بہم نرسانیدہ و فی
الحقیقۃ والصورۃ ہمان بر صرافۃ وحدت ذاتیۃ خود ست و یکسر مو گنجایش زیادت و کمی قبول ننمودہ و بمرتبۃ اعتدال حقیقی خود جلوہ فرمودہ ہمان معنی عام ظہور تام
خود درین صورت خاصۃ خویش کردہ تشخص احسن و اکمل خود را کہ بموجب الیوم اکملت لکم دینکم در خود داشت ظاہر ساخت و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود کہ غیر طبیعی اند
خواہ بزیادۃ امر غیر طبیعی خواہ بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقۃ امتیاز یافتہ ست نہ آنکہ از ذات خود ممتاز گردیدہ ست **بیان** مدح و ثنای صاحب این مرتبۃ عالیہ
امیر محمدیان سلمہ ست **بیان** حوالہ کردن دریافت حقائق و معارف و خصائص و کلیات و جزئیات طریقۂ محمدیہ و اصطلاحات و منازل و مقامات سیر و سلوک این طریق بر تلاوت
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیہ الصلوۃ والسلام و برای فہمانیدن نکات و اشارات کلام الہی و دریافت اسرار احادیث رسالت پناہی لازم گرفتن توسل کتاب
مستطاب نالۂ عندلیب حفظہ اللہ بمحبت و رسوخ و اعتقاد بخدمت صاحب کتاب و ذریات او و ہم لازم و ضروری بودن و سیلۂ تحصیل این علم الکتاب در این باب
زیرا کہ تفسیر و تفصیل ہمان امور ست و سفینہ برای عبور استخراج ہر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان خود فرمایند **فائدہ** در بیان آنکہ چنانچہ مرتکب سیئات از اسلام
بیرون نمیرود ہمچنین از ارتکاب سیئہ محمدی خالص از محمدیۃ خالصہ بیرون نمی آید خواہ بران خطا معاتب گردد و خواہ معاف شود و اصل عقیدہ کہ ایمان ست مستحکم باید و اگرچہ
اکرم محمدیان عند اللہ ہمانست کہ متقی تر ست اما محمدیان عاصیان ہم از طریقۂ محمدیہ بیرون نمیروند و مایوس از رحمت نمیشوند بخلاف دیگر سست ایمانان بے یقین و بد عقیدگان
ناقص دین کہ باوجود تقوی و طہارت ظاہری از لوث شرک خفی پاک نگشتہ اند و محمدی خالص نیستند از رہبانیۃ ہیچ نمیکشاید ایمان ہا باید **بیان** وجہ تحریر لفظ تخلص کہ درد
باشد در مصنفات خویش و اظہار حقیقت حال شعر و شاعری خود کہ بچہ طور بودہ ست **بیان** تقریب شروع رسالہ واردات کہ متن ست حسب استدعای برادر عزیز سلمہ اللہ و شرح حال
خویش و اظہار ماجرای در پیش و گذرانیدن بنظر انور حضرت قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ و رسیدن بسمع قبول آنجناب پاک و در ہمان سال کہ سنۂ یک ہزار و یکصد و ہفتاد و دو
بود رحلت فرمودن آنحضرت ازین عالم و بیان غم و الم ازین ماتم و بیان حال این تسوید محض بفضل و تائید و ختم شدن وحی بر حضرت خاتم الانبیاء علیہ السلام و باقی ماند
کارخانۂ القا و الہام و فرق در کلام اولیا و عوام و وجہ تسمیہ رسالہ متن بواردات **تنبیہ** در تفریق کلام اہل ظاہر و اہل باطن و فرق در تحقیق و اصل و تقلید و نقل کہ اصل چیست
و اطلاق نقل بر کیست **بیان** کیفیۃ و کمیۃ مراتب علمیہ و اختلاف حال استعدادات جزئیۃ و کلیۃ و اعتراف بعجز و قصور و بی نیازی از ماسوی اللہ در ہمہ امور و معاملۂ خود با خود
در جمیع حال بتائید آن کریم ذو الجلال ÷ ÷ +

**وارد اول** مع شرح و متن مسمی بفاتح الواردات **بیان** افتتاح کتاب مفصل حق کہ مسمی بعالم ست و ابتدای آن بقلم کہ معبر بعقل کردہ اند و افتتاح کتاب

منزل او که قرآن عظیم ست و شروع آن بسورهٔ فاتحه و بیان جامع بودن این سوره جمیع اسرار قرآن را بالاجمال بمثال نقوش برآمده از قلم بالفعل و بودن آنهمه بالقوه در استعداد آن
و در علم کاتب قبل از قلم و بودن این صور علمیه در نفس کاتب بتقدم ذاتی و بیان فتح باب واردات بر قلب من جانب الله بفیضان جمیع صفات و اسما و توسط دیگر همه وسائط
و وسائل واجبة الاتخاذ و اقتباس چند آیه سر سورهٔ اقرأ و سورهٔ فاتحه تمام و کمال **بیان** مرادات لفظ تحریر هو الناصر سر هر وارد و بنیات تسطیر بسم الله بر آن موارد و بیان
آنکه هر وارد مجموع شرح و متن یک رساله مستقل جداگانه است و بجای خود حمد و صلوٰة و نام علیحده دارد و هر واحد در هر سیجنی که هست فی حد نفسه تمام و کمال ست و بیان جامع
البرکات بودن اسم مبارک الناصر و ظهور آن در همه جا و اسرار ناصریه و منصوریه مع دیگر خصوصیات و قبولیه **بیان حال و تقریب این مقال** اعنی بیان
حالات و کیفیات خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آن مطالب که در آن وارد شده **بیان** وجه تعداد یکصد و یازده وارد و صورت حال ترتیب و ترکیب و تقدیم و
تاخیر اینها با یکدیگر **بیان** علامت حقیقة تقریر و نشان بطلان آن **فائده** در بیان حال بعض امور کشفی که عقل و فهم را در آن دخل نمی باشد **بیان** رسیدن نفع و
ضرر کلام نیک و بد بذات متکلم و هم تاثیر کردن آن در دیگران و عائد گردیدن ثواب و عذاب بسوی نفس قائل **فائده** در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

**وارد دویم** مع شرح و متن مسمی بنور من الله **بیان آیه کریمه الله نور السموات والارض** هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق نهج اهل حقیقت بتقریب سخن
صاحب کشاف و مصنف احیاء العلوم و تنبیه بر معنی قشر و لب توضیح حقیقة الامر **کشف** اسرار استعارات و اشاره تمام آیه مثل نوره کمشکوٰة الی آخرها **التعریف**
نور و علم و وجود و بیان مراتب و مدارج اینها **بیان** تمام سلوک باستیعاب باستعاره ذره و آفتاب ـ

**وارد سیوم** مع شرح و متن مسمی بحقیقة الحقائق **بیان** تحدید الٰهی جمیع موجودات را بحدود و اعتبارات و اضافات و منزه بودن حق از جمیع جهات
و عبارة و استعارة و تعبیر از آن بمرتبة اللاتعین و حیز اطلاق و بیان معرفت حقائق اشیا بمعرفت حدود و رسوم آنها و اشیاء مرکبه شناخته می شوند بدریافت اشیائی
که اینها از آن مرکب اند و اشیاء بسیطه بمعرفت صفات و نعوت مختصهٔ خویش **بیان وجود و اعیان** و تحقیق مراتب وجود بشرط شئ و بشرط لا شئ و لا بشرط
و بیان وجود عینی که بمعنی حاصل بالمصدر و منشأ انتزاع و ما به الموجودیة باشد و هم اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی که بمعنی مصدری و کون و حصول امر منتزع ست **بیان**
تعریف اعتبار که آن فی الحقیقة چیست و تعریف اعیان که در اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات و صور علمیه و اعیان ثابته و مرتبه احدیه میخوانند و حکما ماهیات میگویند
**فائده** در بیان حقیقت ماهیة و تحقیق مجعولیة و غیر مجعولیة آن و اثبات ترکیب جعل و ران علی نهج جدید بحسن بیان **اظهار** آنکه چنانچه تصور ماهیات از ترکیب جنس و
فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیة از انضمام نسبت مجهولة الکیفیة هر ماهیة بماهیة موجودیة و معدومیة ظاهر میگردد و اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیة در مرتبه
علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیة مع تشخص در مرتبه معلوم یافت شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته مے آید
**تنبیه** در بیان عینیة وجود برای ذات واجب تعالی بدلائل و براهین و تحقیق حکما و صوفیهٔ وجودیه و شهودیه و متکلمین و بیان امر حق و راه هدیٰ و نقل کردن
بعض عبارات مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز آنچه درین مقدمه ترقیم فرموده اند و کشف حقیقت نموده اند **ارائة** راه رست استدلال که
صراط مستقیم توحید محمدی ست که نه در آن رفع اثنینیة کذائیهٔ اعتباریه بطور ملحدان است و نه اثبات شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت بنا از بنا ست که نهج
ملایان بے معرفت و ظاهر بینان بے نصیب از حقیقت ست و هم ازین هر دو تقریر منظور نداشتن آن شق ثالث که بعض صوفیه در میان خلق و حق بنسبت لا العین
ولا غیر قائل اند ای من وجه عین و من وجه غیر و جواب و سوال آنکه چون حاصل کلام محمدیان خالص نه رفع اثنینیة ست و نه اثبات اثنینیة و نه امر بین بین پس سوای
این تقاسیم ثلثه که حصر عقلی دارد آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست **اصطلاحات محمدیه** که بجاے لفظ وجود استعمال لفظ نور ست
بهر دو معنی و بجاے عدم ظلمت و اشعار آنکه دیگر ازینقسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او سبحانه بتصدق فیضان رسول کریم باستشهاد آیات و احادیث
برین فقیر محمدی مکشوف ساخته و طرح علم نو که جدا از همه است انداخته **بیان** متواتر و متصل و احد بودن فیضان وجودی بر هر موجود و عدم استقلال بالذات ممکنات **تنبیه** در بیان

حالِ اربابِ سکر و سالکانِ مغلوب الحال کہ قائلِ وحدتِ وجود مے گردند۔

**وارد چہارم** مع شرح و متن مسمّیٰ بمطلع الفجر **اقتباس** تمام سورہ قدر مع لطائف و نکات **بیان وساطتِ آنحضرت علیہ السلام درمیانِ خلق و حق** و واسطہ و وسیلہ بودنِ آن ذاتِ مبارک ہم برای ہدایت و وصول الی اللہ و ہم برای موجود شدن و خلق گشتنِ عالم و متعلق بودن کارخانۂ تنعیم و تعذیبِ بندگان و ایصالِ جمیع مربوبین الی الرب بر بعثتِ مرسلین و بالاصالۃ موقوف بودن اتمیۃ و اکملیۃ ہر امر بر وجود شریف حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم و خیر بودن امت او از دیگر ہمہ امم و بیان حالِ کافران و منافقان عصر او و شومی طالعِ منکرین و منافقین زمان صاحب محمدیۃ خالصہ **بیان مراتب** تنزلاتِ خمسہ با صطلاحات صوفیہ متقدمین و متاخرین و اصطلاح خاص محمدی و تعبیر ہر شئی بالفاظ کلام اللہ و احادیث نبوی

**وارد پنجم** مع شرح و متن مسمّیٰ بدعوت تامہ **اذان** برای خواندن بسوی حق و رساندن بصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامہ ظاہریہ حق بسوی امتیاز اعتباری و دعوت خاصہ باطنیہ او تعالیٰ بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین ہر دو دعوت بہ پیشِ خویش و بیانِ حالِ جامعیۃ و اکملیۃ اخص الخواص کہ قبول ہر دو دعوت الٰہیہ فرمودہ اند و خود ہم بر سنت او سبحانہ ہمین قسم خلق را دعوت حقہ تامہ نمودہ اند **دعوت** تلقینِ دین و آئین و صلاحِ حالِ ظاہر و باطن و ہدایت نسبت مع اللہ و دلالت اخلاق حمیدہ و اشغال و اذکار و طاعات و عبادات و مراقبات ضروریہ معمولہ **تبلیغ** رسالات بتمسک آیات و مواعظ و نصائح بعباراتِ قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شہود** کہ بچہ اسباب این دولت میسر می شود و چگونہ باین حالت توان رسید و فرق نسبت عموم و خصوص درمیان حضور و شہود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب و مناصب و لایات و ظاہر و ہویدا گردانیدن دیگر ہمہ کمالات از ابتدا تا انتہای سلوک و بیان علو رتبۂ محمدیۃ خالصہ کہ محدد آنہمہ مراتب و محیط جمیع مناصب ست و بیان خصوصیۃ منصب صاحبیۃ محمدیۃ خالصہ و شمول مرتبہ و دخول محمدیۃ خالصہ کہ بالقوہ در استعداد ہمہ امت ست و بالفعل نیز نصیب ہر کہ از امتیان کردہ اند کردہ اند **تادیب** حسب ارشاد حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ دربیانِ آدابِ سلاطین و امرا کہ بر اعضا و جوارح ست و آداب علماء ظاہر کہ ہمین بر زبان ست و آداب فقرا کہ بر قلب ست **حوالہ** تفصیل جزئیات آداب ظاہری و باطنی کہ در حضور اقدس آنحضرت معمول محمدیان بود و ہست بکتاب مستطاب نالۂ عندلیب و مجملاً و کلیۃً بیان اصل کمال ادب **تنبیہ** در مقاماتِ سہ گانہ فنا کہ فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی اللہ باشد و مطابق آن درجات بقا نیز یعنی بقا باللہ و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بنہج تازہ و جدید کہ تا الیوم دیگرے بشرفِ این و دولت بیان مشرف نشدہ و مفصل و مدلل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقۂ این مبحث و بیان جواز ترقی مریدان خلف از رتبۂ پیران سلف پیش از ظہور طریقہ محمدیہ و بیان خاتمیۃ و اتمیۃ و اکملیۃ این طریقہ وثیقہ۔

**وارد ششم** مع شرح و متن مسمّیٰ بیہدی اللہ **تقریبا** ذکر ہدایت بہر دو معنی و اسباب و علاماتِ ہدایت ثانیہ مخصوصہ و ذکر اضلال حق و بیان آنکہ ہدایت او تعالیٰ در حقِ عوام توفیق عمل خیر ست بلا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت کہ ایشان را ہادی خلق گردانیدہ است **بیان وجود و موجودات** و تفصیل حقیقتِ ماہیات مکتنفہ بوجود یعنی حقائق موجودہ کہ موجودات اضافیہ و اعتباریہ اند نظر بلحاظ حیثیات و نسب و اضافات امتیازیہ علمیہ و در ضمن ظہور وجود حق کہ بالذات موجود اوست و بس و دریافت اصل سبب اختصاص لحوق ہر نسبت بہر حقیقت حوالہ بعلم الٰہی و بیان ارائۃ او تعالیٰ خاصان خود را از اسرار خویش و درین مقام متحد گردیدن سمع و بصر و علم و عقل و حس این متخلقین باخلاق اللہ و محتاج بآلات صفات نماندن این خلفاء اللہ در توصیف بصفات کمالیہ صرف بذات خویش کار ہمہ صفات میکنند و بکلہم سمیع و بصیر و علیم و عاقل و حساس میشوند من بعد اگر احتیاج آلات ہست برای ارشاد و تربیت دیگران است و بیان این امر بتفصیل و اثبات آن بدلیل

**وارد ہفتم** مع شرح و متن مسمّیٰ بالحکمۃ اللہ **بیان** حکمۃ عقلیہ و حکمۃ الٰہیہ **بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضۂ وجوبیہ** یعنی منع تجوز کونیۃ مکونات و حصولیۃ کائنات بلا افاضۂ وجوب وجود و ابطال امکان موجودیۃ ممکنات بے افادۂ وجود از مرتبۂ واجب **بیان** حقیقت وجوب بالذات

و وجوب بالغیر و حقیقت امکان خاص و امکان عام و بیان حال حقائق ممکنه و اظهار امتناع بالذات و امتناع بالغیر **بیان** چهار قسم وجوب بر نهج جدید یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل ست و منشأ انتزاع امکان عام ست و یکی وجوب عام که شامل ست موجودات ثلثه را و اصل ظهور امکان خاص ست و یکی وجوب خاص ست که منحصر در واجب تعالی ست مع اسما و صفات الٰهیه و شیونات و کمالات ذاتیه و یکی وجوب اخص که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست بلا تکثر اسمائی و صفاتی **تعریف** جسم و سطح و خط و جوهریت و عرضیت اینها و بیان حیز و مکان و عموم و خصوص آنها بتقریب سخن و ذکر محددیة عرش عظیم۔

**وارد هشتم** مع شرح و متن مسمی بحدود الله اظهار محافظهٔ آداب شرعیه و مراعات حدود الٰهیه **بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب که لازمهٔ علم و امتیاز ست.** بیان خود سائل و خود مسئول بودن هر انسان هم درین جهان و هم در آنجهان و تفصیل تمام حالات و اختتام این کیفیات و اثبات مراتب اعتبارات

**وارد نهم** مع شرح و متن مسمی بقبول حق **بیان حقیقت تقید و اطلاق** و نسبت اینها با همدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبهٔ مطلق و مقید و لازم گرفتن لوازم مرتبهٔ بندگی و عبودیت و بیان شان مقام الوهیة که او سبحانه مبرّا و منزه از همه نسب و اعتبارات ست

**وارد دهم** مع شرح و متن مسمی بسبیل الرشاد **بیان** ایمان مجمل و مفصل و ایقان و اطمینان کامل و مکمل و دعوت برشد و قبول و جامعیة جمیع کمالات متضادة الحصول **بیان منع مباحثه بطور خلاف و جدل و رفع مناقشه بنهج خصومت و ردّ و بدل** و هم دفع معارضه بطریق و اعظان حقیقت نافهم و بیان صورت حال مواعظ و نصائح این غافلین جاهلین و حقیقت هدایت انبیا و اولیا و عرفای محققین و بیان فساد و خلل در میان ردّ و بدل و کشف حقیقت کلام طفولیت و جوانی و کهولت و شیخوخت ارباب سلوک

**وارد یازدهم** مع شرح و متن مسمی بسنة الله **ذکر** تغییر و تبدیل در عالم از سنة الٰهی و از قدیم حادث بودن مجموع جهان بحدوث ذاتی مع عدم قبا[؟] ثبوت قدم زمانی و کشف حقیقة قدم ذاتی **بیان کون و فساد** مع تعریفات این مصطلحات و ایراد امثله و ایضاح مرادات و بیان فنای عالم بی بنیاد و هر آن متغیر و متبدل شدن موجودات زمانیات و فی الحقیقة داخل متغیرات بودن همه ممکنات مادّیات سفلیات باشند خواه مجردات علویات و موافق حدوث ذاتی و زمانی لحوق فنا ذاتی و زمانی و بیان قدم ذاتی و بقای ذاتی حق و دیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

**وارد دوازدهم** مع شرح و متن مسمی بقصد السبیل **بیان خلوت و جلوت** یعنی خلو قلب از ما سوی الله و توجه بسوی خلق بطریق نزول برای ارشاد و بیان دیگر مرادات ازین حالات مع تعریفات این کیفیات و تفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند و در کدام وقت و کدام کسان را امر باین باید کرد و در خور جلوت کدام اشخاص اند و کی رخصت باید داد **تعلیم** آداب صحبت و آموختن ضوابط مجلس بابرکت و تلقین دستور العمل برای عرفای باحقیقت و تقریباً ذکر لطائف سبعه و وقوف قلبی و وقوف عددی و وقوف زمانی و جمع کردن خلوت و جلوت که حالت خلوت در انجمن باشد **بیان** صورت مراقبه و حقیقت مراقبه و ذکر نفی و اثبات و اشغال اطوار العمل آوردن و مفید افتادن همه اعمال و اشغال از صحبت زنده بزنده **تعریف** حق و باطل لغةً و اصطلاحاً و توصیف صدق و کذب و تفریق اینها از همدیگر +

**وارد سیزدهم** مع شرح و متن مسمی بخلق جدید **ذکر** افاضهٔ فیضان وجودی بهر موجود علی الاتصال و حدوث تجدد امثال و کشف حقیقت باستعارهٔ لباس و ستر و دیگر مناسبات آن و تعبیر جدید و ساق **بیان مسئله تجدد امثال** باقوال صوفیان صاحب حال و هم تفصیل آن اجمال مع دیگر جواب و سوال **تحقیق** بنهج تازه و جدید در صورت قرار دادن ترادف لفظ تجدد با لفظ حدوث و برطبق حدوث تقسیم تجدد نیز بر دو قسم یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی و یکی تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی **تلقین** رجوع الی الله و تحصیل نسبت مع الله و عدم ضرورة مسئله والی تجدد امثال و دیگر ازین قبیل قیل و قال و بیان مرتبهٔ کمال **دفع** توهم آنکه هیچگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده واصل حقیقی بحضرت اطلاق نمیگردند و وصل مطلق بذات حق پیدا نمیکنند **تحقیق** آنکه هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسماست اسماء جمالیه هم جلال با خود دارند و اسماء جلالیه هم با خود جمال دارند **کشف** کنه تجدد امثال

همه حضرات وائمهٔ واکابر اولیای امت شعر گفته اند **بیان** فرق کلمات الهامی اولیا واقوال واشعاری که بقوت شاعری از ایشان سرزده و در بعض عبارات جمع شدن
این هر دو معنی که بعض اشعار هم الهامی میباشد و بعض الهامات لطائف شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر ولی و مطابق علم و فضل او القای مطالب میشود و فرق
فیض سخن که شعرای صرف را میباشد و فیضان علم لدنی که اولیا را از رب خود میشود آمد شعر چیزی دیگر ست و ورود الهام امر علحده و تفریق مراتب الهامات قرب ولایت و قرب کمالات نبوت
و قرب محمدیهٔ خالصه که فوق الفوق همه مراتب ست و بیان افضلیهٔ جامعه **نکتهٔ ادق** در وحدت و کثرت و توحید حق ـ

**وارد هفتدهم** مع شرح و متن مسمی بمغانم کثیره **تعریف** غنیمت و کشف حقیقت و وجه تسمیه **بیان هویه و ماهیة** و فرق حقیقت و هویه و ماهیة مع
تعریفات هر یک و بیان نسبت اینها باهمدیگر و تفصیل عینیه و غیریه اینهمه مراتب و تحصیل جامعیهٔ جمیع مطالب **فائده** در بیان آنکه این اضافات نسبتهای مذکوره از
نسبت عینیه و غیریه ماهیه و هویه و مطلق و مقید و کلی و جزئی در مراتب موجودات ممکنه باهمدیگر ست مراتب عالیه بجهت عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله خود اند
و محیط اینها می باشند و مراتب سافله از راه خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیه خویش نمیتوانند شد پس اطلاق عینیه و غیریه از خواص ممکنات ست در موجود بجنس میتوان گفت
که این عین آن ست و یا آن غیر این ست آنکه اطلاق اینچنین نسبت در واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد نه زیرا که واجب از جنس ممکن نیست انه لیس بجوهر ولا عرض و معبود از قبیل عبد نه لیس کمثله
شیٔ مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیه بود و وراء الوراء از اضافات امکانیه و کونیه باشد در ان موطن بحرف عینیه و غیریه لب کشودن از
جهالت ست **تعلیم** آداب بیان قرب و معیت و احاطهٔ حق و اظهار غیریه و ورائیهٔ او تعالی از خلق و بیان تقریر جامع محمدیان خالص که مفید معاد و معاش خواص و عوام ست
**بیان** تخیل و تعقل و ذکر کلی و جزئی و کلیات ثلثه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تعریفات اینها و کشف حقیقت **تمثیل فائده** در
نگاهداشت ملاحظه هر دو نسبت اتحادیه و امتیازیه و مطالعه مراتب تنزیهیه و تشبیهیه هر دو که صراط مستقیم ست مع شرح حالات و کیفیات متعلقه این نسبتین ـ

**وارد هژدهم** مع شرح و متن مسمی بداعی الی الله **تعریف** داعیه و حقیقت دعوت بسوی حق نمودن اکملین و داعی الی الله بودن خود ببلاغ مبین **بیان**
**تکمیل نفس بعلم و عمل** و تحصیل جمیع مراتب کمال ظاهری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسبی و وهبی **بیان** آنکه کسب علوم ظاهر صاحبان
علم لدنی را بسیار بکار می آید بمثال شمشیر اصیل آبدار در دست مرد شجاع وقت کارزار **تعریفات** کلمات وارده متن که نفس مجرده انسانیه جوهر ست و تقسیم آن باقسام
پنجگانه که عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت باشد و انقسام آن ببسیط روحانی و بسیط جسمانی و مرکب فی العقل دون الخارج و مرکب فی الذهن و خارج و تفریق مجردات و مادیات
و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و معقولات و حواس عشره که پنج حس ظاهری ست قوت سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی حس مشترک
و قوت متخیله و متفکره و واهمه و حافظه و تعریف ملکه **فائده** در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس و بیان اقسام و اسماء آن که اماره و لوامه و مطمئنه وغیرها باشد و اظهار آنکه
نفس انسانی فنا پذیر نیست و ارباب سلوک که بشارت فنای نفس سالکین می دهند عبارت از حالت اطمینان نفسی ست لهذا در اصطلاح محمدیان مقام فنای نفس معبر باطمینان نفس ست
و همچنین بجای اطلاق فنای قلب لفظ سلامت قلب و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذهٔ آیات و احادیث مستعمل ست **اظهار** جامعیة و کمال انسان و اسرار خلیفة اللهی و فضل و شرافت
آن در ضمن اقتباس آیات قرآن از قصهٔ آدم و فرشتگان **تفصیل** علم عقلی و نقلی و تحصیل تهذیب اخلاق و بیخ کنی اصول صفات ذمیمه با فروع آنها که افعال ناشایست و
اعمال نابایست ست منکشف شد و آراستن و پیراستن ظاهر و باطن حسب شریعه مصطفویه و طریقه محمدیه و سرگرم کار باطنی شده متوجه ذات بحت گشته نور معرفت و انکشاف حقیقت را
که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و باقی همه نقوش صور اعتبارات کونیه و همه ابحاث علوم حاصله از لوح خاطر محو باید ساخت و ارائه این معنی بمثال طبیعت که قوت
و بدل ما یتحلل را که حاصل طعام ست در خود میگیرد و ثقل را اخراج میکند مع دیگر مناسبات آن **تنبیه** در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم
تصوف و دیگر تمام علمها از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقهٔ علیه جامعه خاتمه محمدیه اند و این مطالب علة غائیه آنهمه علوم اند و بیان رفعت و علو مرتبه تحقیقات
محمدیه و صلاح و صوابدید تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان در خور لیاقت و حال و بیان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة و اظهر من الشمس بودن حقیقة

ولعنایت الٰہی عرض دادن دولت جامعیۃ کہ بسیار کم بہم میرسد و اجتماع آنہمہ خصائص نصیبِ کبرای ام حبا نصیب میشود و ادائے شکر اظہار چنین عنایات و انعامات خاصہ مخصصہ بجالِ خویش -

**وارد نوزدہم** مع شرح و متن مسمی بسراج منیر **بیان** آنکہ اینجا مراد از سراج حقیقۃ الوجود ست کہ مضیئہ بنفسہا ست و تقسیم مضی بر سہ اقسام اول مضئ بضوءِ غیر خود چون زمین بنور آفتاب و ثانی مضئ بضوئی کہ مقتضائے ذات اوست چون آفتاب بضوء خود و ثالث مضئ بنفس خویش کہ ضوء او عین ذات اوست چون نور بنفسہٖ و تشبیہ حقائق ممکنہ باول و تمثیل واجب بثانی موافق متکلمین و بثالث مطابق حکما و صوفیہ و تحقیق آنکہ اینہمہ مراتب وجود ست و جملہ از وجود **بیان حقیقۃ ذات الوجود** کہ اصلا در بیان نمی آید و مطلقاً عبارت مساعدت نمی نماید و ہرچہ گفتہ شود نسب و اضافات ست و او مبرا از آنہمہ اعتبارات ست بلکہ از مبرائیۃ نیز مبرا و از ورائیۃ و کذائیۃ ہم معرا و ہر مرتبہ ازو پیدا و ہویدا و مراتب ظہورات او بی انتہا و کلیۃ بیان مراتب سہگانہ آن کہ مرتبہ بشرط الشئ و بشرط لاشئ و لابشرط باشد و بیان تناہی و لاتناہی موجودات بالفعل و بالقوہ **بیان** مراتب سہگانہ وجود بلفظ دائرہ و قوسین سلبی و ایجابی و تمثیل التعین اول کہ مسمی بحقیقۃ محمدیہ ست بقابلیۃ مطلقہ کہ شامل ایجاب و سلب ست یعنی صلاحیۃ انقسام قوسین دران دائرہ و مثالاً المجموع نقش صورت دائرہ نیز **بیان** آنکہ ہر جا عرفا برای سہولت تفہیم مطالب تشبیہ بدوائر و غیرہا دادہ باشند آن مراتب و معانی را بعینہا ہمان صورت در خیال خود نتراشند -

**وارد بیستم** مع شرح و متن مسمی بذکر اللہ **بیان** ذکر لسانی و ذکر قلبی و مراتب جہر و خفیہ و بیان ذکر خاص الٰہی کہ سبب اطمینان قلوب ست **بیان بعض مقدمات سلوک و بعض امور طریقہ** کہ سالکان را نگاہداشت آن لازم ست **تعریف** سلوک و طریقہ و بیان کیفیت نسبت ہر طریقہ و علو احاطۂ نسبت طریقۂ علیہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ و شمول فیضان آن طرفین خود را کہ طرق ماضیہ و مستقبلہ باشند و اتمام حجۃ بآیات مع آیۃ سجدہ **تلقین** کسب سلوک باطنی بنہج حضرات خواجگان و تعلیم اسباب طریق تحصیل آن **بیان** موصل الی اللہ بودن سلوک خاندان حضرات نقشبندیہ و تعریفات بعض کلمات واردہ مثل وقوف قلبی و ذکر قلبی و آگاہی باشد و تمثیل مراتب آگاہی بمدارج عقل ہیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکہ و عقل مستفاد **فائدہ** در بیان دفع شبہات منکرین کہ دعوت و ہدایت عرفا للنفس میدانند و تادیب مردمان را برای شیخت خود گمان میکنند و ارشاد بہم ساندن قوت نسبت رابطہ را کہ محض للہ ست ترغیب اخلاص و محبت بسوی نفس خویش مےفہمند **بیان** اثبات حقیقۃ بہ بینہ و برہان سراسر بشواہد و اقتباس آیات قرآن -

**وارد بیست و یکم** مع شرح و متن مسمی بسکینۃ القلوب **بیان** آنکہ قلب کہ دایم التقلب ست بی نازل شدن سکینہ من جانب اللہ حالت تسکین و اطمینان بہم نمیرساند و حق تعالی طمانیت کاملہ نصیب نفوس مطمئنہ میگرداند و بیان حال قلب صوری کہ مضغہ گوشت ست و قلب حقیقی کہ نفس ناطقہ است و فرق در سکینہ و اطمینان **بیان جمعیت و تشتت و ما یناسب بہا** یعنی اظہار آنکہ جمعیت عبارت از چہ چیز ست و پریشانی چیست و بیان آنچہ مناسب اینہاست از مطالب سلوک **بیان** اقسام جمعیۃ یکی جمعیۃ صوریہ است کہ خارج از مبحث ارباب سلوک ست و یکی معنویہ کہ محسوب در کمال النفسی ست و مفید حسن معاش و یکی ظاہریہ کہ دخل قوی و جمع حواس وارد و مفید حسن معادست و یکی باطنیہ کہ مسمی بقربت و معیت ست و باطن نجات نفس از گرفتاری ما سوی و مفید دارین ست و یکی حقیقیہ کہ جامع آنہمہ جمعیت ہای مذکورہ است و این جمعیۃ تامہ مظہر جمع الٰہی و مرآت جمع محمدی ست و او سبحانہ ہر کرا خواستہ از محمدیان خالص عنایت فرمودہ و بیان حال صاحب این جامعیۃ تامہ کہ جامع چقدر مراتب می باشد و ظاہر و باطنش چسان می بود و تحت قباب اللہ بودہ مستور الحال از نظر اغیار میماند و خوب حقیقت او حق تعالی میداند و بس **اشعار** قیاس کردن مراتب و اقسام تشتت و پریشانی مقابل ہر یک جمعیۃ کہ احتیاج بیان ندارد و در ہر مرتبہ جمعیۃ و پریشانی مراتب جزئیہ علی قدر تفاوت الدرجات بیشمار ست **فائدہ** در بیان آنکہ تا کہ آدمی در حکم نفس و طبیعت و گرفتار ہوا و ہوس ست محکوم و فرمان بردار ہمہ کس ست و چون ازین دام رہائی حاصل مینماید بے نیاز و مستغنی از ہمہ میگردد و اول ورا حاکم بر نفس و طبیعت خویش مینمایند و منصب صاحب حکمی و اولوالامری عنایت میفرمایند بعدہ دیگران تبعیت حکم او میکنند و اطاعت بر ایشان فرض میشود **بیان** آنکہ خلو قلب از خطرات ما سوی بآن معنی نمی باشد کہ ہیچ خطرہ ہیچ گاہ بدل نگذرد کہ این محال ست بل آن معنی ست خطرہ کہ مزاحم آگاہی شود بدل نگذرد و ہیچ ارادہ از راہ

غفلت نباید و غافل از او تعالی نسازد و شرح آراستن و پیراستن —

۲۲

**وارد بیست و دویم** مع شرح و متن مسمی بقربۃ من اللہ **بیان** آنکہ قرب امر اضافی ست پس ضرورست آنرا اعتبار مغایرت و امتیاز اثنینیۃ و می باشد خواص را مقام قرب شہود شان الوہیۃ مع شعور اعتبار عبودیۃ و در اقربیۃ کہ اقصی مراتب قربت ست نمی باشد لحاظ جانب عبودیۃ بلکہ میباشد صرف ادراک شہود الوہیۃ تنہا و در مرتبہ کہ عبارت آنرا مساعدت نمیکند نمی باشد لحاظ حیثیۃ الوہیۃ نیز و تفصیل این مقامات قربات و وقوع حالات و معاملات و ذکر ماخذ نسبت قرب و اقربیۃ از آیات **بیان احاطہ وجود و اقربیۃ حق باخلق تقسیم** قرب بوجوبی و امکانی قرب وجوبی عبارت از قربی ست کہ از طرف حق باخلق لحاظ کردہ شود و بالعموم وجوبا واجب تعالی را ہر وقت باہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و قرب امکانی عبارت از قربی ست کہ از طرف عبد در علم او بارب خود حاصل میگردد و بالخصوص بندگان خاص را میسر میشود و این قرب ممکن ست کہ امکانا بعض را باشد و بعض را نباشد و بعض را بعض اوقات بود و بعض اوقات نبود و این قرب امکانی در حق بندگان الٰہی نافع تر و مفیدتر و فاضلتر از قرب وجوبی ست کہ این از کمالات ایشانست و آن از کمالات رحمان کہ شامل حال جمیع موجودات ست و این قرب خاص خواص نسبت بآن قرب عام و در جنداں میشود و تفاوت مراتب علی قدر درجات بسیارست و بدرجۂ اتم رسیدہ مانا لقرب وجوبی شدہ احتمال زوال در ہیچ حال ندارد **بیان** ہمیشہ در خوف و خطر بودن نسبت مریدی و اخلاص و ولایت و غیر معزولی و بی خوفی نسبت مرادی و اجتبائی کمالات نبوت **بیان** آنکہ باوجود غیر متغیر بودن حق بسبب متغیر الحال بودن عباد اطلاق تغیر الشان بآنطرف ہم کردہ میشود چنانچہ از تغیر یک طرف ہم تغیر در طرفین محسوب میگردد **تقسیم** تقرب الٰہی بکسبی و وہبی و انقسام قرب کسبی بقرب تفکری و قرب تذکری و تفریق قرب وہبی بقرب قرآنی و قرب فرقانی و تقسیم قرب قرآنی بقرب قدسی و قرب قدسی و قرب فرقانی بقرب محکم و قرب متشابہ مع تعریف و توصیف اینہمہ اقسام جدید **نکتہ** دربیان قریب بودن حق باخلق علماً و اقرب بودن او تعالی وجوداً —

۲۳

**وارد بیست و سیوم** مع شرح و متن مسمی بحق الیقین **بیان** حصول مراتب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و فرق یقین عوام و خواص در دنیا بر موت **بیان** معنی آیۂ کریمہ **کل شیٔ ہالک الا وجہہ** لفظاً و حالاً ہم باعتبار نحویۃ و لغۃ کہ متعلق بالفاظ ست و ہم بلحاظ حقیقت کہ مکشوف اہل ذوق و حال ست و تاویل وجہہ بتقریب اجمالا ذکر وجود و عدم و ظلال اینہا و بیان مراتب ثلثہ وجودیہ و مظاہر آنہا **فائدہ** دربیان مرتبۂ وہم عرفا کہ عالم را موہوم میگویند مراد آن نیست کہ عالم متعلق بتوہمات مردمان ست بلکہ وہم نیز یک عالمیست مثل دیگر عوالم ارواح و مثال و شہادت و سیع تر و محیط اینہمہ عوالم کہ این جملہ عالمہا دران موجود اند و حق سبحانہ موجودات را بصنع خویش اتقان دادہ است و ابطال اعتقاد گروہ عندیہ و عنادیہ کہ منکر ثبوت حقائق اشیا اند —

۲۴

**وارد بیست و چہارم** مع شرح و متن مسمی بعزم الامور **بیان** حقیقت عزم و ظہور آثار قصد بالجزم و دیدن حول و قوۂ حق و مشاہدۂ قدرت قادر مطلق در آئینہ طاقت و عجز بشری ہم در زمان حصول مقصد و وصول مطلب و ہم در آوان فسخ عزائم و وجود امر مخالف طبع و ناملائم کہ فی الحقیقۃ در ہر دو صورت این شخص ثابت قدم بر عزم اصلی توجہ الی اللہ محسوب در اولوالعزمان ست و اظہار آنکہ عزم بکسب حاصل نمیشود امر وہبی و خلقی ست و اولوالعزمی منصبی ست عظیم عزیز الوجود و بیان کیفیۃ حال اولوالعزمان و خصائل ایشان **بیان بی نیازی و استغنا** و کشیدگی و غنا از اہل دنیا کہ مناسب حال فقرا ست و بیان خرابی حال و مآل اہل دنیا و تحقیر اسباب ذلت مآب اینہا و تادیب و تہذیب این برخود غلطان **بیان** آنکہ بنای عزت بر غناست و عزت من کل الوجوہ غنی حقیقی راست و در ضمن آن رسول او راو بطفیل و تبعیۃ رسول مومنین را و ہم اخبار آنکہ مزید عزت بتخلق حسن ست نہ بخلاف آن کہ غرور و کبر باشد و بیان روش فقیری و عظمت گذران فقر و بی خواہش محض شدہ راضی بمرضی گردیدن و جامعیت کمالات متضادہ بہم رسانیدن —

۲۵

**وارد بیست و پنجم** مع شرح و متن مسمی بقدر معلوم **کشف** حقیقت آیۂ ماخذ این اسم **تحقیق قضا و قدر** و بیان معنی لغوی و اصطلاحی و تفریق اینہا از یکدیگر مع تعریف ہر یکی و بتقریب تعریف مشیۃ و تقدیر و ایجاد و قوۃ و فعل و علۃ و معلول و علۃ موجبہ بیان آنکہ محمدیان خالص اطلاق لفظ علۃ بر حق سبحانہ تجویز نمیکنند و تفریق اینہمہ الفاظ مذکورہ بحقیقیہ و اضافیہ مجازیہ **بیان** فاعلان تقدیر و ملائکہ مادیہ سافلہ محسوبین در عالم خلق و مجردہ غیر مادیہ عالین داخلین در عالم امر و کشف حقائق

ملائکہ واجنہ آنہا وغیر منحصر بودن ظلقت شان درعقول وقوا کہ بعض حکمای مومنین چنان زعم کردہ اند واظہار حالات وتعیین خدمات ملائک وعدم تعطیل آنہا درکارہای مامورہ خود
ہیچگاہ واخبار معاملات واسرار واقعات وعدم رخصت تصریح وتفصیل این تحقیقات **فائدہ** در تمثیل قضا بطبیعت وباین مثال کشف حقیقت **نکتہ** اینکہ در مرتبہ وجود بحیث
من حیث ہو ہو اطلاق خیر ہم نمیتوان کرد خیر وشر ہر دو امر اعتباریست شر باعتبار نسبت ممکن وخیر بلحاظ نسبت واجب **بیان** آنکہ فی الحقیقۃ یک قدرت وفعل واحد حق ست
کہ در تمام اشیا وافعال ساری وجاری ست وانتساب فاعلیۃ واطلاق علیۃ ومعلولیۃ نسبت بنسبت در ہمہ مکونات باہدیگر مجازی واعتباریست ومثال ارادۂ انسان و
حرکت بد وقلم وظہور نقوش وعقلاً ونقلاً مخصوص بودن فاعلیۃ بمرتبۂ واجبیۃ **تقسیم** قدر بر چہار اقسام وتسمیۂ ہر یک قسم بدو اسم اول قدر بدیہی وسفلی کہ زبان زد باسباب ظاہرہ است
وعوام الناس ہم ازان مطلع اند دوئم قدر نظری وعلوی کہ بتعبیر از تاثیرات طبائع ونجوم وافلاک ونفوس وعقول ست وحکما ومنجمین علی قدر طاقت بشری پے بآن بردہ اند
وحکیم مطلق وقادر برحق در ہمہ مظاہر تقدیرات خویش آثار واحکام عطا فرمودہ وہیچ شئے را بیہودہ ولغو پیدا نمودہ سیوم قدر کشفی ومکتوبی کہ عبارتست ازآنچہ در لوح محفوظ
مکتوب ست وعلی قدر مراتب اوقات وحالات ملائکہ وانبیا واولیارا آگاہی ازان میشود چہارم قدر مخفی ومجہولی کہ اشارت ست او غیبی کہ علم آن غیر حق سبحانہ را نیست
وآن تقدیرات ثلثہ اول داخل مرتبۂ امکان اند وجواز تبدل وتخلف ومحو واثبات درینہا ہست ومنجملہ قضا معلق اند واین قسم اخیر ثابت در مرتبۂ وجوب خلاف دران
اصلا روا نیست وغالب برآنہمہ تقدیرات ست واطلاق قضاے مبرم برہمان ست۔

**وارد بیست وششم** مع شرح ومتن مسمیٰ بانباء الغیب والشہادۃ **بیان معاملہ غیب وشہادت** واظہار معنی اصطلاحی قوم واخبار آنچہ تازہ بفہم
خود آمدہ وتعریف جدید ہر واحد وبودن ہر دو امر اعتباری ونسبی وہر مرتبہ نسبت بنسبت ہم داخل غیب ست وہم داخل شہادت وفی نفسہا نیز در ہر مرتبہ ہر دو جانب ست
وہم ہر زبان امور غیبیۂ اہل عالم شہادت میشوند ومعلومات مشہودہ در عالم غیب میروند واو تعالی عالم الغیب والشہادۃ ست واطلاق غیب برای او سبحانہ باعتبار ماست وگرنہ علم او
محیط ہمہ اشیاست وبتقریب سخن تحقیق بتعبیر کردن احاطۂ الٰہیہ باحاطۂ علمیہ نہ احاطۂ ذاتیہ مفصل ومدلل **بیان** اطلاق غیب الغیب بر ذات حق وچنانچہ غیب محض
نصیب وجود محض ست ہمچنین شہادت حقیقیہ نیز نصیب او ست وپس آن غیب وشہادت اعتباریہ است کہ قسمت دیگر موجودات مجازیہ است واظہار آنکہ غیب وشہادت
ہر دو امر وجودی اند وباہدیگر تقابل تضایف دارند اطلاق ہیچ یکے بر عدم جائز نیست وایراد جواب سوال در اثبات ہمین معنی مع نکتۂ لطیفہ **بیان** اقسام شہادت
کہ شہادت حقیقیہ وعلمیہ وحسیہ باشد واقسام غیب کہ غیب حقیقی وعلمی وحسی بود **فائدہ** در بیان آنکہ علیم مطلق واجب تعالی ست وبس ودر ممکنات برای دریافت
ہر شئے حسی وقوتی عطا میفرماید کہ بآن حس وقوت احساس وادراک آن شئ توان کرد وتوضیح ہمین معنی بامثلۂ واضحہ وبعد دریافت درحق دریابندہ آن شئے داخل شہادت
مے شود والا داخل غیب میماند وباین تمثیل کشف حقیقت اخبار انبیا واولیا از امور غیبیہ ودریافت نکردن دیگران آن اسرار خفیہ را مننند نابینای مادر زاد وکر اصلی کہ سخن
بینایان وشنوایان باور نکنند وتشفی خاطرش نشود ہادی حقیقی او ست وبازگشت ہمہ بدو ست۔

**وارد بیست وہفتم** مع شرح ومتن مسمیٰ باستغفار **بیان** اینکہ مقام عبدیۃ فی الحقیقۃ مرتبۂ خطا وعصیان ست چنانچہ مرتبۂ ربیۃ درواقع مقام عطا و
غفران ست وکیفیۃ توبہ وندم واستغفار وحقیقت حال ہمہ اقوال وافعال وخطرات وخصال ہم نظر باضافت اینہا بسوی عبدیۃ وانتساب اکتساب بنفس بشریہ وہم
بلحاظ نسبت اینہا بربیۃ بحیثیۃ ایجاد وتخلیق بالکلیۃ وجزئیۃ واظہار اسرار وکشف معاملات بالخصوصیۃ **بیان غفلت وتنبیہ** وبالطبع کم وبیش طریان این
حالات بر خواص وعوام وفائدہ وحکمت بودن این ہر دو حالت وفرق خاص وعام **بیان** حقیقت بودن رتبۂ عمل از علم پایان تر بمثال قدم ونظر وہم بدلیل
تعلق عمل بجسم مادی کثیف وتعلق علم بنفس ناطقہ مجرد شریف وکنہ حقیقت دید قصور کلیین واختلاف حیثیات قصور علم ومعرفت ونفی ادای حق عبادت در ما عرفناک حق
معرفتک وما عبدناک حق عبادتک **بیان** آنکہ شفاعت شفیعان حسب مرضئ الٰہی خواہد بود وبدون مرضی ہیچکسے مجال نخواہد یافت واوّل باطناً
عفو نمودن او تعالی بعدہ ظاہراً بواسطۂ معافی تقاصیر بودن انبیا واولیا وتصریح بمثال حال دنیا۔

**بیان** احق واصدق بودن جمیع تحقیقات محمدیان خالص وکلیة واجمالاً بیان کنه حقیقت اصل تمام مطالب همه مصنفات ایشان که سراسر تماماً بیان توحید محمدی ست
که ایمان بخش همه خواص وعوام ست وعین ایمان واسلام که رموز حقیقت را چون روز روشن ظاهر میکند وامور شریعت را بلا شک وتردد در دل هر واحد ثابت ومستحکم مینماید
ونمود اعتبارات کونیه را بروسها از لوح خاطر محو میسازد ووجود حضرت حق را چنانکه هست باظهار می آرد ولعنایت حق وفضل هادی مطلق در هیچ مقام چنین بتبوبید
نرسیده که حق کدام مرتبه نوشته شده ویا کنه مرتبه اتحاد باظهار نیامده ویا سر مرتبه امتیاز بیان نگشته ویا در آداب عبودیت تصور واقع گردیده ویا در شان الوهیة بقدر
طاقت بشریه چنانچه باید بتحریر نرسیده ویا طرف نقل که استناد بآیات واحادیث ست از دست رفته ویا طرف عقل که اثبات بدلیل وبرهان ست متروک گشته غرضکه
تحقیقات محمدیان تماماً احق ست ومستحکم بوکالت حق بیان ایشان از تکلیم الٰهی ست وعرفان ایشان از تعلیم رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وتقریباً آیهٔ سجده **بیان**
حال جاهلان وغافلان وخبیث نفسان بداندیشه وابلیس طینتان شرارت پیشه ومخالفین بے انصاف ومعاندین پر خلاف **تقریر** تازه وجدید او ست نه آنکه همه او ست

**وارد بیست ونهم** مع شرح ومتن مسمی بوعد الله **بیان** معنی وعد الله که چیست وحق تعالی در حق هر کسے چه وعده کرده است وتا ایفاء وعده صبر
باید نمود ومنتظر وقت باید بود **وبیان وعدهٔ رؤیت واشتیاق موت** یعنی چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود بمومنین در دار آخرت کرده پس صادقین را
باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند وان شاء الله بفضل الٰهی بر صاحبان اینحالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد که ایشان مشتاق آن بوده اند بخلاف
غافلین که احرص الناس اند بر حیات دنیا وبیان حال این هر دو گروه وسبب علة این هر دو امر وبیان طریق یاد موت واقسام محموده ومذمومهٔ آن باجمال
وتفصیل این معنی در وارد هفتاد ویکم در یاد موت مسمی بتذکره است -

**وارد سیم** مع شرح ومتن مسمی بقول سدید **بیان** تحقیقات این اسم ونکات همین قسم **بیان عجز ادراک بالکنه** که قوت ادراک صلاحیة ولیاقت
آن ندارد که ذات الشئ را من حیث هی هی دریابد هرچه یافته میشود بالوصف یافته میشود کمال یافت عجز دریافت خود در یافتن ست وهم دیگر مذکورات
ازین قبیل واثبات آن بدلیل -

**وارد سی ویکم** مع شرح ومتن مسمی بعبرة لاولی الابصار **مشاهده** فناء اعتبارات ومطالعه انقضای حالات بتغیر وتبدل کیفیات وبیان حصول عبرة
وتقسیم آن بسه اقسام که اگر بسبب وجود امور منافره طبع حاصل شده عبرة طبعیه مسماة بتلهفیه است وقوی التاثیر در نفس جاهلان ست واگر بسبب عدم امور ملائمه طبع ست
عبرة میلیه مسماة بتاسفیه ست وقوی التاثیر در نفس طماع وسیوم که حاصل میشود برویة حقیقة علی ما هی علیه باین اغراض نفسیه مذکوره واین عبرت صاحبان نفوس مقدسه
عالیه اولوا الابصار خالصة لله است **بیان کیفیة عالم وعالمیان** ومنظور از عالم مجموع عالم من حیث المجموعیة وبلحاظ نوعیة ست ومراد از عالمیان افراد آن
معنی لنوعی ست باعتبار جزئیة ودرین وارد بیان کیفیة این هر دو حیثیة ست هم فنا وزوال باعتبار عرضیة که هر آن شامل حال عالم ست وهم بقا وقیام جوهریتی که هیچگاه
نیست نمیشود **تاویل** آیهٔ من قتل نفساً بغیر نفس الآیه الی آخرها **مطالعه** آنکه نظر غور بر مجموع عالم دوام بودن جهان نباید کشود وملکه بچشم عبرت بر جزئیات نگاه باید فرمود
وفنای خود وهر یک چیز بالضرورة مشاهده باید نمود **تحقیق** آنکه نوع عالم یعنی مخلوقیة مطلقه که شامل ست همه مخلوقات گذشته وحال وآینده را مظهر
خالق قدیم ست دائم ملکه قدیم ولازوال ست والا حدوث صفة خالقیة در ذات حق جل وعلا لازم آید واز جملهٔ عقائد ست لا یقوم بذاته حادث قدم ذاتی نصیب
واجب بالذات ست وبس وچنانچه در صورت قدم ذات واجبیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم صفات قدم ظهورات صفات هم ضرور ست والا التعطیل در
صفات ثابت گردد وقباحت بقدیم گفتن عالم اهل اسلام را در آنست که بطور حکما قدیم گویند واین افلاک ونجوم ودیگر اشیا را که او سبحانه صریح بحدوث وتغیر احوال
آن خبر داده است قدیم ولازوال دانند که این مسلک خلاف طور نبوت ست والا مطلق فنا وبالکلیة نیستی وعدمیة محضه از کلام الله واحادیث هم ثابت نمی شود
واستشهاد اینمعنی بآیات وبرای عرش وکرسی حدوث زمانی از جای ثابت نشده وچگونه باشد که زمان متعلق باوست حدوث اینچنین اشیا حدوث ذاتی ست

نہ زمانی وفنای اینچنین باقیات نیز فنای ذاتی باشد نہ زمانی چنانچہ در وارد یازدہم مسمی لبنۃ اللہ نیز مذکورست وتقریبًا سوال وجواب این مبحث در آخر وارد سی ودویم
کہ پیوستہ ہمین وارد ست ہم مسطور ودر وارد چہل وہشتم مسمی بمداولۃ الایام توضیح وتصریح اہمینی کردہ شدہ ومفصل تحقیق زمان ودیگر متعلقات آن در وارد پنجاہ وسوم
مسمی بصبائر من الربنہج جدید این فقیر قلمی نمودہ کہ تا الیوم کسے بآن لب نکشودہ ۔

**وارد سی ودویم** مع شرح ومتن مسمی بتعلیم الاسماء **لتعریف** اسم کہ مرتبۂ ذات مع الصفۃ ست وخیرات وحسنیات بودن ذات وصفات واسماء او تعالیٰ و
بیان لتعلیم الٰہی آدم را ہمہ این اسماء بتضمن وجود خود وظلیہ وتبعیہ متخلق باخلاق گشتہ جامع جمیع صفات ومظہر جملہ کمالات گردیدن او وہم تعلیم اسمای تمام اشیا کلیۃً بعقل
وجزئیۃً بحواس وجامع علم اجمالی وتفصیلی شدہ محیط گردیدن علم او ہمہ معانی مجملہ ومفصلہ وحدت وکثرت وکلیۃ وجزئیۃ را **لتقسیم** تعلیم برچہار قسم لتعلیم ایجادی وتعلیم القائی
مع اقسام آن وتعلیم قولی مع فروعات آن وتعلیم فعلی مع جزئیات آن **کشف** حقیقت انباء آدم ملائکہ را باسماء واعتراف آنہا بقصور علم خویش **بیان تقابل**
**اسماء وظہور اشیا والتفریق اعلام واسماء** وتفصیل اقسام آنہا یعنی درین وارد بیان مقابلہ اسماء الٰہیہ ست باہمدیگر مثل نافع وضار ومحیی وممیت وغیرہا وظہور
اختلافات اسمائیہ در مرایای اشیاست کہ مظاہر آنہا اند ووجود اشیاء مختلفہ کونیہ لسبب اقتضاء اسماء متقابلہ ست چنانچہ اعتبار اسماء لسبب صفات کائنۃ فی الذات ست
وامتیاز صفات بحیثیۃ شیونات ذاتیہ کہ عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحت وشیونات ذاتیہ وصفات واسماء وظلال اسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ ست وموجودات
کونیہ **بیان** آنکہ در ہر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر ہمہ اسماست وذات مرتبۂ مابہ الاشتراک ست برای مرتبہ جمیع اسماء واعتبارات صفات مرتبۂ مابہ الامتیاز برای آنہا
وہمین مرتبہ اسماء اصل الاصل تمام حقائق موجودات ست وبرسنۃ اسماء حقائق اشیاء مرکب از جنس وفصل اند پس ظہور اسماء باشتراک ذات وامتیاز صفات ست
باعتبار دلالت ہر یکے بر ذات ہر اسم دال بر ہمہ اسماست اجمالاً وباعتبار دلالت او بر صفۃ مخصوصہ دال بر حیثیۃ خاصہ ست تفصیلاً **شرح اسماء حسنیٰ** وتحقیق الفاظ
ومعانی نود ونہ نام الٰہی وکشف اسرار آن کما ہی اولاً در زبان عربی وہم ثانیًا بتکرار توضیح وتصریح معانی آنہا بترتیب در فارسی **تفصیل** تعلق بہر یک ازین اسماء وتحصیل
تخلق باینہا وہر صبح وشام مواظبۃ این اسماء موافق معمول حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ سرہ **لطیفہ** در بیان معاملۂ احتیاج درمیان محتاج الیہ ومحتاج مع
سوال وجواب در قدم وحدوث عالم سوای طور حکما وعلمای جہلا **تحقیق** اسم تقریبًا موافق نحویان وتقسیم آن مطابق منطقیان ومعنیٰ اصطلاحی صوفیان
**بیان** آنکہ نزد خالص محمدیان ہیچ اسم اسم ذات بحت من حیث ہی ہی بلا ملاحظہ صفات نیست وہم ہیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نہ وذکر اسم اعظم وتفصیل مراتب
اسما حسب تحقیقات ایشان کہ بعض اسما فقط اسما اند وبعض در اسمیۃ خود تخصیص علمیۃ ہم دارند ونسبت در اسماء واعلام عموم وخصوص مطلق ست کہ مرتبہ اسم مرتبہ ذات مع
الصفۃ ست مطلق خواہ صفۃ عامہ باشد کہ مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود ودر دیگران ہم یافتہ شود خواہ صفۃ خاصہ ومرتبۂ علم مرتبۂ ذات مع التشخص وصفۃ خاصہ ست
کہ مانع شرکت غیر بود ودر دیگرے یافتہ نشود وتفریق مراتب اسماء ثلثہ کہ اللہ ورحمن وجامع ست وبعض اسماء جامعہ اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات وجملہ کمالات
وبعض اسماء ثابتہ اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیہ وبعض اسماء سالبہ اند یعنی ذات مع صفات سلبیہ وبعض اسماء حسنیٰ اند کہ صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شدہ اند
وبعض اسماء توقیفیہ اند یعنی موقوف بر سماع از شارع ومستخرج از کلام اللہ بدلالت التزامی وبعض داخل اسماء لاتعد ولاتحصیٰ اند کہ شرع شریف بتصریح آن حضرت
نداده وشرف وعظمت وعلو مرتبہ بحسب کمی وزیادت جمع این حیثیات ست ۔

**وارد سی وسیوم** مع شرح ومتن مسمی لسراج وہاج **بیان** مراد داشتن از سراج وہاج علم حصولی وتشبیہ دادن علم حسی بقمر وعلم عقلی بشمس وتمثیل محسوسات
ببلبل ومعقولات بنہار **بیان علم العلم کہ علم مرکب ست** واظہار آنکہ علم معنی وجودی وآئینہ وتجلی گاہ حضرت وجود ست وبطور دو مرتبۂ وجود کہ منشاء
انتزاع امر منتزع باشد این ہم دو قسم ست یکی علم بسیط یعنی ذات العلم فقط دانست بمعنی حاصل بالمصدر واین علم مظہر ذات الوجود ست ونصیب آن بلکہ عین آن
دیگرے علم مرکب کہ دانستن دانست ست یعنی بمعنی مصدری واین علم مظہر وجود ظلی ست وزائد بر ذات وثابت در مرتبہ صفتی واجب تعالیٰ ودرین موطن موجودیۃ

وجود کہ امر زائد بران وصفت اول اوست بنظر می آید و ودیعت امانۃ این علم بحضرت انسان جہول کہ جہل ذاتی دارد شدہ و جہل نیز مقابل علم دو قسم ست و معنی عدمی یکے
جہل بسیط یعنی نادانست محض کہ ذات الجہل ست و نصیب عالم محض و عین آن و یکی جہل مرکب کہ نادانست منصبغ بدانست ست و قسمت ممکنات کہ مرکب از معنی عدمی و وجودی اند
و علم مرکب را کہ مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی ست بعلم اجمالی و جہل مرکب را کہ مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم ست با جہل و اظہار آنکہ این تقسیم علم و جہل متعلق باصل اعتبارات
بساطۃ و ترکیب بنفس العلم و نفس الجہل ست کہ حاوی و شامل دیگر ہمہ مراتب مصطلحہ و غیر مصطلحہ آنہاست و ہم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنہا کہ علم عبارت
از چیست و علم مرکب چہ چیز ست و جہل بسیط کدام ست و جہل مرکب چہ طور ست **بیان** آیۃ انا عرضنا الامانۃ الی آخرہا و حمل انسان و کنہ اباء آسمان و زمین ازان **حقیقۃ**
ظہور علم العلم و غلبہ طرف علم و رجحان حقیقۃ و وجودیہ در افراد اکمل انسان بقدر قوت نسبت بوجوب و تضمن حکمت بے علۃ او از جہل ذاتی کہ نصیب حقیقت ممکنہ ست بر آمدن
انسان و بالکلیۃ ممکنات را نظر الی ذاتہا از مرتبہ جہل بر آمدن محال ست و تمام از شائبہ جہل خالی شدہ علم محض گشتن وہم و خیال علم حقیقی کہ مطلق پاک از لوث جہل باشد
مخصوص حضرت حق ست و بس و علم کثیر کہ علم مطلق ست نصیب مرتبہ وجود مطلق ست موجودات مقیدہ را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقص الناس نیز جہل و بطلان امکانیہ
غالب می باشد ہمین قدر علم در ایشان آمدہ کہ جہل ایشان را مرکب ساختہ از بساطۃ این مرتبہ ہم فرود آوردہ بدرک اسفل رسانیدہ ست۔

**وارد سی و چہارم** مع شرح و متن مسمی بسبل السلام **بیان نصائح بآیات مع فوائد و نکات** تعلیم خلق حسن مصلح معاش و مفید معاد و تلقین
حسن معاشی و بشاشی و خوش معاشی و صفا و یار باشی و وفا و روش وفاق و تخلیص نفاق و تہذیب جمیع اخلاق و بیان صورت و حقیقۃ نفاق و منع پندار و غرور
استکبار و نفور و امر بخلاف نفسی و نفس کشی و صاف دلی خلاف از ہمہ بودن بطیب خاطر و خوشی و بیان اینہمہ امور متمسک بآیات قرآنی و مستنبط از کلام الہی کہ گویا از طرف
خود دریچ نگفتہ توضیح مطالب ہمان آیات کردہ و نکات آن بلطافت بیان نمودہ **تبلیغ** دعوت و اتمام حجۃ بر مخالفان و منکران و مفصل کشف احوال و مدلل جواب سوال
تمام باقتباس عبارت کلام اللہ و دعوی حقیقۃ و ہدایۃ محمدیۃ بشہادت و گواہی قرآن و خصوص خلوص نہج مخصوص کہ این قسم ارتباط احادیث و آیات بکلمات و عبارات
در دیگر کتابے بنظر نیامدہ **اشعار** آنکہ بنیاد تمام مطالب و معارف خالص محمدیان صرف بر کلام اللہ و احادیث ست ہرگز کشفی را کہ خلاف کتاب و سنۃ باشد معتبر ندانند
و زنہار غیر از الفاظ مصطلحہ نبویہ بر زبان نمی آرند و قدرے بیان شرف دولت این خاصان مقبول و مقربان رسول **تنبیہ** در بیان خصومۃ و عناد عوام و جہلا و حقیقۃ
خلاف و جہاد خواص و عرفا بمثال قطع انگشت مار گزیدہ و تدبیر عضو آفت رسیدہ و نہی از دل آزاری و مردم گزائی و ایذا رسانی بجاندار و حقیقت کشتن موذیان و
ذبح جانوران حلال بموجب شریعت و مناسب طریقت **بیان** راہ سلامت روی و نیک نفسی و طریق معاشرت با بنای زمان و تاسف و افسوس یاد و ذکر خیر
دوستان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمہ اللہ و دعاے خیر و استدعاے سلامت باقیماندگان۔

**وارد سی و پنجم** مع شرح و متن مسمی باحسن التاویل **بیان** آنکہ برای ہر کلام ظاہری ست و باطنی و تفصیل ظاہر آن کہ الفاظ و خطوط امر جسمانی محسوس ست
و تشریح باطن آن کہ معنی و مطلب امر روحانی معقول و در افکار نفوس ست مصور و جوہر آن قبل اخراج معانیش بالفاظ و تفریق مراتب ہر واحد از ظاہر و باطن باعتبار
نحویۃ و فصاحت و بلاغت و منطق و تطابق واقع و استعداد سامع و بیان الحقیقۃ **اظہار** آنکہ حقیقۃ و کنہ کلام خود متکلم میداند و ہرچہ ازان آگاہ گرداند محسوب
در تفسیر ست و سامعین و ناظرین پی بالفاظ و حروف آن بردہ استخراج مطالب حسب عقول و افہام خود ہا میکنند و ہرچہ بتعبیر مینمایند داخل تاویل ست **بیان**
معانی **الم** از مقطعات قرآنیہ ہم موافق گفتہ و نوشتہ دیگران و ہم کشف اسرار آن حسب الہام الہی و تعلیم ربانی باحسن بیان **تاویلات بعض آیات**
و معاملہ **مصطفوی و موسوی علیہما الصلوۃ والسلام** یعنی بیان حقیقۃ تاویل و تفسیر و فرق در میان اینہا و تاویلات بعض آیات و معانی باطنیہ آنہا
موافق و مطابق بظاہر الفاظ و بیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوات اتمہا و من التسلیمات اکملہا با حق تعالی و ہم بیان معاملہ حضرت موسی علی نبینا و علیہ السلام
با رب خود و رہان امر دیدار و تجلی و بیان فرق و امتیاز مرتبہ حضرت خاتم النبوۃ از حضرت کلیم اللہ در اتمیۃ و اکملیۃ و ہرچہ از تحقیقات و اسرار حالات حق تعالی

باب آن گشاده آز القلم آده **بیان** آنکه برای جریان فیض وکثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق ومناسبت بقوم بهم ساندن که کار اکملین مرجوعین ست ضرورست **معرفه** دربیان آنکه درنسبت

نبوت اثبات مراتب واعتبارات هست که منصب نزول وحالت روبخلق ست ودرنسبت ولایت رفع امتیازات ونفی اعتبارات ست که مقام عروج وکیفیهٔ روبحق ست ودرحضرت موسیٰ

نسبت نبوت غالب بود ونسبت ولایت مغلوب ودرجناب خاتم الانبیاء علیه الصلوٰة والسلام این هردو نسبت برکمال وبحد اعتدال بود **فائده** دربیان آنکه هرچند درمعنی

منصب نبوت که امر واحد مفاض من الله ست درحضرات انبیاء علیهم السلام فرق وامتیاز نیست امّا باعتبار اختلافات استعدادات ذوات انسانیه ازراه حیثیات امکانیه

امتیاز مراتب ومناصب باهدیگرست **بیان** مراد شعر خواجه حافظ ودفع دخلے که دران مے کنند۔

**وارد سی وششم** ۳۶ مع شرح ومتن مسمی لشفاء للناس **ذکر** شفاء مرض قلبے وحادث شدن مرض تعلقات دنیا ومافیها درقلوب غافلین بسبب غلبهٔ مادّه وهمیه وزوال صحة عقلیه

وارسال مرسلین که اطباء قلوب اند برای حفظ صحة وتعلیم ادویه وعلاجات باوامر ونواهی وارتکاب مامورات واجتناب منهیات بحکم الٰهی وبلاتشبیه مانند طبیبان ظاهری علی بصیرت اصلاح حال مردم

نمودن این اطباء باطنی وهم معالجه بالضد فرمودن اینها مثل اطباء یونانیه وهم گاهی بالمثل چون اطباء هندیه وترجیح علاج بالضد وشیوع آن درمعالجات وکثرت وقوع آن درمعاملات ومشهودات

اکثر مجربات **بیان** آنکه اخلاق ابنای دنیا چون حیوانات حسب خواهش نفس وطبیعت بلا کسب وسعی ومجاهده می باشد واخلاق اهل آخرت بجهد وکوشش موافق عقل ونقل مے بود

ودرفته رفته تکلف وتعمل دور میشود **بیان** صلاح علاج واصلاح مزاج ظاهراً وباطناً مطابق تجویز نسخه شریعت مصطفویه که ناسخ جمیع نسخ ملل وادیان ست وموافق تشخیص

طریقهٔ محمدیه که خاتم جملهٔ طرق وصراط مستقیم ایمان ست وبعد تبدیل این نسخه هیچکس را جائز نیست مگر تغیر اوزان وقدر شربت برای اولیای امة که نسخه نویسان وشاگردان رشید همان

حکیم حاذق اند موقوف داشته اند وعزیز الوجود بودن انجنین فروات عالیات ووجه تشبیه این عرفا که علماء الله اند بانبیاء بنی اسرائیل **تعلیم** طب نفسی مقابل طب جسدی

وبیان اسباب وعلامات ونظریات وکلیات وعملیات ومعالجات وتشخیص امراض مفرده ومرکبه وتجویز نسخه ودوا وغذا وپرهیز ونبض وقاروره تا بسهولت محافظان صحت باطنیه

حقیقت امراض قلبیه دریابند وبضرورت سالکان طریقهٔ محمدیه خوب دریافت اوصاف واخلاق وحالات وکیفیات نمایند واسباب وعلامات آن بشناسند وفرق اخلاط صالحه وفاسده

بفهمند وامتیاز امراض وادویه ساذجه آن کنند وازادویه وعلاجات آن آگاه شوند وبے خطا معالجه بکار برند ودر تشخیص بغلط نیفتند وصحت وسلامت صلاح وفلاح دارین بهم رسد

وشفای عاجل وآجل خیریت وعافیت وسعادت ونجات نصیب گردد **بیان** آنکه مانند مرض بدنی که مادی وساذج ست مرض قلبی هم دو قسم ست یکے نفسی که دراصل خلقت

اخلاق ذمیمه کائن میباشد ومتعسر العلاج ست وبجد وکد تمام فی الجمله اصلاح درکیفیه آن کرده میشود دویمی عارضی که بسبب صحبت بدو کثرت اشتغال افعال ناشائسته پیدا میگردد و

بادنی تدبیر علاج پذیرست وبالکل زائل میشود **بیان** اوصاف واخلاق نیک بدمحرور طبعان وحارقلبان ومبرودین ومرطوبین ویابس مزاجان جدا جدا بتفصیل **بیان** مناسبات

ومشارکات وخصوصیات همه اخلاق واوصاف وخصائل بهر یکے از ارکان وامزجه واخلاط وکیفیات ودرضرر غلبه ونقصان هرواحد واز اعتدال اینها حاصل شدن اعتدال اخلاق

واستقامته برجامعیة اوصاف حمیده **تفصیل** کارهای نفس حیوانی وروح انسانی وآثار وانوار هر یکے علحده علحده **بیان** آنکه مانند اخلاط اربعه ظاهریه درباطن

هم چهار خلط معنویه ست اوّل علم که بمنزلهٔ دم ست دویم غضب که بمثابه صفراست سویم شهوت که بمقابل بلغم ست چهارم وهم که عدیل سوداست وضروری بودن این هرچهار

خلط معنوی درانسان مانند بودن اخلاط اربعه ظاهریه درابدان **بیان** مضرات افراط وتفریط هریک خلط بتفصیل ومصالح وخیرات اعتدال هرواحد **تمثیل** فرائض

وواجبات بغذا وتشبیه آنچه درشریعت حرام مطلق ست بسم قاتل وآنچه مکروه ست بمخدرات ودیگر مضرات وآنچه مباح ست بفواکه وبقولات ومثل نوافل مسنونه وادعیه

ماثوره بغذای دوائی ودیگر اذکار واشغال معتبرهٔ اکابر دین که بکنایه ودلالت التزامی از آیات واحادیث استخراج واستنباط فرموده اند بدوای غذائی وباقی افعال واعمال

که بزرگان سلف وخلف از پیش خویش برای نفع سالکان برآورده اند وخلاف شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند که غذائیه ندارد **بیان** آنکه دلیلین برای

دریافت کیفیة مزاجیه مریض قول وفعل هست که اقوال بمنزلهٔ قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود وکلمات پست وبلند ومتوسط چون رسوبات

راسب وطافی ومعلق واافعال بمنزلهٔ نبض ست که حقیقت هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ووضع وصحبت بمنزلهٔ بشره وسحنه هست **بیان** اقسام نبض وقاروره

بائن

معنوی

بصیرت ومواقع استعمال آن **تمثیل** بتعبیر صادق آمدن اطلاق دیدن و ندیدن وہم من وجہ دیدن ومن وجہ ندیدن انسان بحیثیات مختلفہ واعتبارات متکثرہ **تلخیص** در بیان
آنکہ انکار رؤیۃ الٰہیہ ہرگز نباید نمود وامید وار لقاء اللہ باید بود وہم قائل رؤیۃ او جل جلالہ مثل رؤیۃ مبصرات مادیات وممکنات جسمیات نباید گردید **تحقیق** تجلی وبیان اقسام
آن کہ تجلی وجدانی وتجلی شہودی ست وتقسیم ہر واحد ازین ہر دو قسم کہ وجدانی یا حالی ست ویا کشفی وشہودی یا نوری ست ویا صوری مع تفصیل ہر واحد وذکر انوار لطائف خمسہ
**بیان** اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک وتحقیق تجلی ذاتی وتجلی صفاتی وتجلی فعلی واثبات رؤیۃ بدلیل وبرہان ونقض ادلہ منکران وجواب سوالات وحل اشکالات ایشان —

**وارد سی وہشتم** مع شرح ومتن مسمی لقبول لبین **بیان** وجہ تسمیہ **بیان فنا وزوال بطریق اجمال** بیان غیر متناہی بودن مقدورات حق جل وعلا وذکر مراتب
متفصلہ متکثرہ وجودیہ در شیونات ذاتیہ واعتبارات اضافیہ ونسب اعتباریہ واضافات علمیہ —

**وارد سی ونہم** مع شرح ومتن مسمی بدار السلام **بیان معارف بعض آیات** وتاویلات آنہا بطور اہل عرفان واز ترتیب آیۃ وحدیث استخراج نتیجہ
وجوب توسل بباب مدینۃ علم علی محمد علیہ السلام **وبیان محبت اہل بیت علیہم التحیات** وتعظیم وتکریم اصحاب عظام وصحبہ کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین وتعریف
وتوصیف ہر واحد ازین ہمہ حضرات بکمال ابلغیۃ واتمیۃ واظہار امر واقعی بلا شائبہ نفسانیۃ وانانیۃ وبیان شان ورتبہ ہر یکے موافق مرضی خدا ورسول ومطابق مذہب حق
محمدیان خالص **بیان** مراتب ومقامات خلفاء اربعہ رضی اللہ تعالی عنہم بتفصیل حسب ارائۃ آلہی وہدایت رسالت پناہی وبیان فضائل ومناصب ائمہ اطہار واہل بیت علیہم
التحیات وکشف ہر حقیقت بانصاف بلا تعصب وخلاف واشعار بعض خصوصیات واداء شکر عنایات باقتباس احادیث وآیات وآگاہی بخشیدن از افراط وتفریط
اہل ضلالت ودعوت بصراط مستقیم سعادت وقدر دانی وحقوق شناسی آل واصحاب مع حفظ مراتب ہمدیگر وپاس آداب **تنبیہ** در بیان آنکہ آنچہ بعض ضعیف ایمانان گمان
می برند کہ سیادت امر ظنی ست ویقیناً ثابت نمیشود این سخن غلط وبی اصل ست وبیان آنچہ درین مقدمہ واقعی وامر حق ست واداء آداب سادات بطریقی کہ اسقیان را باید ومسلمانان
را شاید مع دیگر متعلقات ومناسبات این مقام وبیان شرف سادات محمدیہ وشرافت این طریقہ علیہ **تحقیق** منصب امامت کہ از مناصب قرب حق تعالی ست از نبوت فروتر
واز ولایت بالاتر واز اکثری حقیقت این مرتبہ پوشیدہ ماندہ است وبیان جریان این فیض در سادات بنی فاطمہ مع تفصیل خصائص ولوازمات آن **بیان** حقیقت سیادت
کہ اصل آن چیست وچگونہ این دولت نصیب گردیدہ یکی سیادت صوریہ است کہ فقط باعتبار نسب وفرزندیۃ ظاہرہ است ویکی سیادت معنویہ است کہ نام قرب خاصی ست معتبر
بامامت **فائدہ** در بیان اتحاد وصفای کلی درمیان آل واصحاب کہ شرف بزرگی وکمال باہمدیگر سائر ودائر ست فضل کلی بعض بر بعض من کل الجہات ثابت نمودن
ودر پے اثبات نقص وکمی بعض بودن جہالت وضلالت ست واظہار بدنفسی وخباثت ست ودعوت بسوی مذہب حق وارائۃ طریق اصوب احق مطابق کتاب وسنت
واحقاق حقیقۃ محمدیۃ باقتباس آیات **تحقیق** لفظ آل واہل بیت وبیان معنی لغوی وعرفی آن وتفریق اعتبار نسبت بچند وجہ **نکتہ** در بیان آنکہ پسر مظہر ذات شخص میباشد
ودختر مظہر صفات می بود وفضیلۃ واشرفیۃ حسنین علیہما التحیات **تحقیق** تحیہ کہ بمعنی سلام ست وتحیات جماعۃ آن **تنبیہ** در بیان آنکہ نزد بعضی اطلاق صلوۃ
وسلام مخصوص جناب رسالت مآب ست ودر ضمن وتبعیت جائز بر آل واصحاب وپیش بعضی چنانچہ گفتن آن بر رسول مختار ست ہمچنین استعمال آن بر ائمہ وآل اطہار
وبیان آنچہ درین امر مختار ومعمول محمدیان خالص ست وتحقیق این مرام بتفصیل تمام —

**وارد چہلم** مع شرح ومتن مسمی ببشیر ونذیر **دعوت** بتوبہ واستغفار وباقتباس آیات تبشیر وانذار مع تحقیق وتعریف بشارت وانذار **بیان رجا واجتناب**
از قنوطا یعنی رجائے قوی وامید واثق برحمت حق باید داشت وہرگز مایوس وناامید از مغفرت او تعالی نباید گشت اما بی خوف مطلق ہم از غضب الٰہی نباید شد واین قدر
خوف وترس باید کہ بندہ را از نواہی باز دارد وبامتثال اوامر مشرف سازد ودر اباحت نیندازد وبشریت ست اگر گناہی سرزد شود باز توبہ واستغفار باید نمود وامیدوار
مغفرت باید بود کہ توبہ وندامت واستغفار نیز از طاعات ماموره وخیرات ماجوره است کہ بدولت عجز وقصور وگناہ بدست می آید وموردِ تجلیات غفور رحیم میتماید
وبیان آنچہ مقصود بلہ رجا را بر کفہ خوف راجح داشتن ست کہ رجا وامید ثمرۂ ایمان ست ہر قدر ایمان قوی تر رجا غالب تر ویاس وناامیدی ناشی از کفر ست

**تحقیق** نفس الزمان و تفریق زمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای همه ممکنات بنهج جدید که تا الیوم کسی بآن متکلم نگردیده و در هیچ کتابی چنین تحریر نرسیده یعنی نظر بزمانه حقیقی که منشأ انتزاع زمانه اضافی ست و عبارت از نسبت امتدادیه حضرت وجود در جانب حیثیة بقاء نفسی ذات الوجود ست و صفتی از صفات کمالیه وجوبیه است و مسمی بقدم ذاتی و دیمومة نفسیه و مظهر و تجلی گاه معنی نفس الامر و مفهوم واقع ست زمانه اضافی را جدا و ممتاز ساخته محدود را هم مع این زمانه که معلول او ست حادث زمانی خوانند بجاست و اگر زمانه فقط همین زمانه اضافی را دانسته عرش را قدیم زمانی دانند روا ست که هیچ محذور در هر دو صورت لازم نمی آید **بیان** آغاز و انجام اضافی زمان که مسمی بازل و ابد ست و تقسیم از منهٔ ثلثه و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان آنکه حرکت زمان بحیثیة بقا از جانب ازل بسوی ابد ست و بحیثیة انقضا از طرف ابد بجانب ازل ست و اینهمه حیثیات اضافیه و اعتباریه اند و نفس الزمان الآن کما کان ست نه ازلی ست و نه ابدی بلکه ازل و ابد یک آن در یک مرتبه جمع ست **بیان** مطالعه اینکه حسنات و طاعات و عبادات خود منسوب بواجب تعالی گردانیده حواله آن قدیم باقی باید کرد تا فانی نشود و مدام ثمرات دست دهد و سیئات و خطیئات و زلات خویش محسوب بحقیقه ممکنه فانی ذاتی نموده از خود دیده بر ذمه خود باید گرفت تا باقی نماند و مضرات نرساند هر چند فی الحقیقة همه من جانب الله ست **بیان** دیگر متعلقات متن و تبیان منهج تحریر و تقریر مطالب مخصوصه این کتاب و بالاصالة مفصل کشف آن خصائص بالاستیعاب طور ذکر و نقل مقدمات مرقومه معلومه دیگران تقریبا بقدر ضرور بالایجاز و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب حاجت اکثر مواد و مناسبت جوهر استعداد و ضرورت جامعیة بیشتر علوم و کمال۔

۵۴

**وارد پنجاه و چهارم** مع شرح و متن مسمی بزینة الکواکب **بیان** تزئین الٰہی دائره امکان را بنقاط اعتبارات مانند زینت دادن سمای دنیا بکواکب و بیان حفظ مراتب و ادای حقوق و تشبیه اعتبارات باطله بستاره های نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقه بسعد و نیک از نجوم و بیان نظرات و تاثیرات هر یکی بمنظورین خود هاله نحوسته و سعادت **بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب** یعنی مطلب حقیقت و معنی وحدة در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد **بیان** شرده دوائر ظهور مراتب حضرت وجود مطلق که محیط همه موجودات صوریه و معنویه است بنهج جدید مطابق مظاهر آنها هم در عالم حقیقت و هم در عالم صورت **اوّل** دائره وجود مسمی باستوای رحمانی فوق الفوق همه مراتب ست که مظهر حقیقی آن حقیقة محمدیه ست و مظهر صوری آن عرش عظیم ست **دوم** دائره وجوب مسمی بوجوب الوجود ست که مظهر حقیقیش وجوب بالغیر همه ممکنات ست و مظهر صوری کرسی **سیوم** دائره امکانی مسمی بدائره کن فیکون ست مظهر حقیقی آن مرتبهٔ حقائق موجودات کونیه است و مظهر صوری فلک ثوابت **چهارم** دائره تملک و تمسک ست و در خارج مظهرش فلک زحل ست **پنجم** دائره ابقا ست مظهرش در اجسام فلک مشتری **ششم** دائره افنا ست و مظهرش فلک مریخ **هفتم** دائره تنویر ست و مظهرش فلک شمس **هشتم** دائره انبساط ست و مظهرش فلک زهره **نهم** دائره تقدیرات جزئیه است و مظهرش فلک عطارد **دهم** دائره جمال ست و مظهرش فلک قمر **یازدهم** دائره جلال ست و مظهرش کرهٔ آتش **دوازدهم** دائره لطافت ست و مظهرش کرهٔ هوا **سیزدهم** دائره رأفت ست و مظهرش کرهٔ آب **چهاردهم** دائره نزول ست و مظهرش کرهٔ خاک **پانزدهم** دائره تالیف ست و مظهرش جماد **شانزدهم** دائره تولید ست و مظهرش نبات **هفدهم** دائره احیا ست و مظهرش حیوان **هژدهم** بازهمان دائره جامعیة مطلقه است که تحت التحت ست و مظهر آن انسان ست **بیان** استوای رحمانی بر عرش و تسویه آن و خلق زمین و آسمان و ما فیهما و بیان جمیع مراتب از عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقه محمدیه و عقل اول گرفته تا دیگر عقول و نفوس و سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب بعطف ثم در آیة ثم استوی الی السماء و نکته صلهٔ استوا بحرف الی و علی و بیان تفصیل احاطهٔ الٰہی بجمیع جهات و همه حیثیات

۵۵

**وارد پنجاه و پنجم** مع شرح و متن مسمی بعروة الوثقی **کشف** مرادات از عروهٔ وثقی در پنجاه هدایت راه خیریت و نجات دین و دنیا **بیان سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی اموری که متعلق بسلوک ست و حالاتی که سالکان راه طریقه رو میدهد و کنه حقیقت آن کلیةً و بیان تاویلات بعض احادیث و بعض آیات که مناسب و مؤید حالات مذکوره است و بیان فوقیة طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه مراتب ست و در جانب عروج چون جنس عالی حاوی محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی اشرف همه انواع **هدایت** تحصیل نجات و دلالت بما حصل درجات و مقامات **تصفیه** در بیان حصول

**فائدہ** دربیان آنکہ ہرچند ارباب معقول بزور علم و قوت عقل خود دست و پا زنند و سعی شناخت حقیقت حق تعالی کنند لیکن ذات حضرت وجود را بی بحریم خاص کشف حقیقت ندادہ اعتباری از اعتبارات خود و حیثیتی از حیثیات خویش در دست علم الشان میدہد و آنچہ مختص بمحض اصطفا و اجتباست منکشف نمیشود و اظہار این حال بتمثال و بیان شرف مرتبہ انبیا و اولیا و مومنین صلحا **دقیقہ** دربیان آنکہ اگر خوب معنی وجود و عدم فہمیدہ شود ہیچ اشکال در ہیچ امر پیش نیاید اصل الاصل ہمہ غلط فہمیہا مردم نافہم ہمین ست کہ وجود را معنی عدمی و عدم را مفہوم وجودی در اوہام خود گمان میکنند **بیان** آنکہ عرفا و حکمای اہل اسلام را بمجرد شنیدن مصطلحات محدثہ ایشان نافہمیدہ مثل جہلا تکفیر نباید نمود اما ازین قسم الفاظ غیر مصطلحہ شریعت غرا کہ موہم شکوک و ترددات عوام ست خود تکلم نباید فرمود و حقیقت ہر امر نیک باید فہمید و متعصب نافہم نباید گردید **بیان** امثلہ مختلف شدن عبارات و متکثر گشتن تعبیرات و واحد ماندن امر متعبر عنہ فی حد ذات **تلقین** راہ صفا و اتحاد و بیان معنی مثل مشہور ملائی کہ چرا نگوید و درویشی کہ چرا گوید ہر دو را بچرا باید فرستاد **تعلیم** آنکہ اکثری از ناواقفان تفرقہ در حمیت و تعصب میکنند و بخطا درین بلا مبتلا میشوند و تحقیق ہر واحد جدا جدا و تفریق مراتب و امتیاز محمود و مذموم و مفید و مضر بودن اینہا و بیان اصل منشا این ہر دو امر کہ چیست و چسان ظہور مینمایند و اولیا و عرفا درین امر چہ طور معاملہ میفرمایند **سوال و جواب** براینمعنی کہ اگر سوای علم الہی یافت ہمہ ناشی از وہم باشد پس فرق دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمت و عدم حکمت چہ بود **بیان** آنکہ آنچہ حقائق و دقائق از مرتبہ جمع اللہ بر حقیقۃ جامعہ عارف باللہ نازل میشود دران موطن حجاب قبلیہ و بعدیہ مطالب و ترتیب مقدمات کہ مشروط الفاظ و اصوات ست مرتفع ست بلکہ گنجائش گفتن دفعۃً واحدۃً ہم در نزول آن معانی نیست محض انکشاف است **بیان** تاویل آیہ یضیق صدری ولا ینطلق لسانی الی آخرہا۔

**وارد شصت و یکم** مع شرح و متن مسمی بنعمۃ اللہ **تعریف** نعمت کہ چہ چیز ست و ادای شکر آن چہ طور باید و چسان شاید و اظہار انعام عام و احسان حق و عنایات بے غایت فیضان مطلق و ہم موہبۃ خاص الہی کہ چنین کتاب کاشف اسرار آیات و احادیث عنایت فرمودہ و راہ ہدایت نمودہ مستغنی و بی نیاز از دیگر ہمہ علوم ساختہ بتکمیل درین متین خالص محبان پرداختہ **بیان شکر و شکایت** و بیان حال شاکران و شاکیان و اخبار آنکہ اطلاق شکر و شکایت بر کدام مرتبہ ست و محسوب در افعال طبیعی تا کدام درجہ ست و اظہار آنکہ ہیچگاہ حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر لنمائی کہ متوجب شکر ست کشادہ شود در ہمہ سعادت و اگر نظر امتیاز بر امورے کہ مستلزم شکایت ست گماشتہ آید کمال عقوبت **بیان** اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان کہ باعث ناشکری چیست و از چہ راہ می باشد و موجب خوشی و نشاط بر نعمت حاصلہ از دو وجہ است یکی محمود کہ از راہ حقیقت شناسی و معرفت ست کہ آنرا ادای شکر مے نامند و یکی مذموم کہ از راہ دون ہمتی و حماقت ست و داخل شکر نیست بلکہ تفاخر ست کہ بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی و برخود غلطی و پست فطرتی و بے ہمتی و جہالت پیدا می گردد **بیان** آنکہ حضرات انبیا و اولیا علیہم السلام باوجود طریان ہمہ حالات مقتضای بشری بجہت دوام قرب مع اللہ و استقرار معیۃ محسوب در شمار اہل شادی و غم اینجہان نیستند و بسبب مشاہدہ تجلی حق در ہمہ مظاہر اطلاق خوف و حزن ماسوی و فرح از لذت دنیا برین بزرگواران کردہ نمی آید **اظہار** آنکہ شکر و شکایت مخصوص بنعمۃ و بلا نیست بلکہ طریان اینہمہ حالات و کیفیات بر قلوب محض من جانب اللہ ست و بحسب ظاہر علائق ظہور ہر واحد وجوہ متعددہ دارد و تفریق مراتب و درجات محمودہ و مذمومہ آنہا و تدابیر و علاجات صور مذمومہ بیمن توجہات اولیاء اللہ و بیان لوازمات و خصائص مخصوصہ ہر قسم افراد انسانیہ **تعلیم** کسب رضا تحصیل سلوک صبر و شکر کہ رفتہ رفتہ تکلف و تصنع رفع میشود **تعریف** حالات قبض و بسط و فرق مراتب و مقامات خواص و عوام **تحقیق** حسنات الابرار سیئات المقربین و بعض سیئات المقربین حسنات الابرار کہ آن کدام قسم حسنات و سیئات اند کہ در حق دیگر اشخاص برخلاف اعتبار کردہ میشوند **سوال و جواب** براینمعنی کہ ہرگاہ تغیر احوال غیر حق سبحانہ در اکملین ہم باقی میماند پس فرق اہل تلوین و اہل تمکین چہ باشد و تفاوت در حالات و مقامات چہ بود **نکتہ** در بیان آیہ لیس کمثلہ شئ و ہو السمیع البصیر کہ حق تعالی نفی وجود و کمالات وجود ہر دو از ممکنات فرمودہ و اظہار عدمیۃ حقائق ممکنہ نمودہ۔

**وارد شصت و دوم** مع شرح و متن مسمیٰ بالقول الفصل **لتعریف** و توصیف آن **بیان نبوت و ولایت و نسبت آنہا** بیکدیگر **موافق قواعد منطقیہ** یعنی بیان چگونگی نسبت نبوۃ از رو تخلق بودن و اثبات مراتب فرمودن حضرات انبیا علیہم السلام و چگونگی نسبت ولایت از رو بحق ماندن و نفی اعتبارات نمودن اولیا رضوان اللہ علیہم و بیان کنہ و علۃ ہر یکی ازین ہر دو امر و کشف حقیقت ہمہ مراتب و مدارج عروجیہ و نزولیہ بمثالہای واضحہ بدیہیہ و تقریباً ذکر برہان لمی و برہان انی و فرق مراتب انبیا و اولیا و ہم بیان اینکہ چون نبوت و ولایت از امور کلیہ اند منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعہ کہ تساوی و تباین و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجہ باشد ثابت میکنند پس درینہا با ہمدیگر کدام نسبت ست و تمثیل معنی نبوت بمفہوم نوعی و تشبیہ معنی ولایت بمفہوم جنسی و دیگر لطائف عالیہ موافق قواعد منطقیہ و تحقیقات و مناسبات متفرعہ برین کلیہ **تحقیق** مرتبہ نبوت کہ کمال اتم انسانی و منتہای مراتب قرب مع اللہ ست و دیگر کمالات مثل رسالت و اولو العزمی داخل در حساب اتمیہ و ابلغیہ ہمین مرتبہ نبوت ست و خلافت و امامت و ولایت و حکمت و سائر کمالات از قسم اطراف و جوانب ہمین مرتبہ جامعہ عظیمۃ المنزلۃ اند **بیان** لتعریف و توصیف و ذکر خصائص و لوازم این جملہ مراتب بتفصیل و بیان نسبت اینہمہ با ہمدیگر **بیان حقیقت** تمثیل و علاقہ اشتراک مثل و ممثل لہ **اظہار** فصل نوع نبوت و اشعار فصول دیگر انواع جنس ولایت مع اسولہ و اجوبہ مقدرہ ایمام **بیان** اتفاق ہمہ انبیا فی الحقیقۃ باوجود نسخ دین و شریعت و تفاوت استعداد و طینت و بیان اختلاف اولیا کہ حقائق مختلفہ دارند و تنازع کلی بمیان می آرند و در حقیقۃ ایشان خلل واقع نمی شود **تلقین** راہ حسن عقیدہ و تقویۃ نہج پسندیدہ **تنبیہ** در بیان نسبت اجتہادی کہ محتمل خطا و صواب ست و بر صاحبان محمدیہ ممتزجہ صادق مے آید و نسبت اتحادی و ارثان محمدیہ خالصہ کہ بالکل از شائبہ خطا پاک و مبراست و کشف حقیقۃ این نسبت علیا **بیان** علۃ قائل گردیدن بعض بافضلیۃ ولایت از نبوت و اظہار تاویل و توجیہ طلب بودن اقوال آنہا و اثبات افضلیۃ نبوت بر ولایت کہ امر حق ست و تحقیق افضل بودن رسل بشر از رسل ملائکہ۔

**وارد شصت و سیوم** مع شرح و متن مسمی بموعظۃ **بیان** لتعریف آن در بیان نصیحت کہ اخیار عالم ست برای جاہل از امور ضارہ و نافعہ و کشف حقیقۃ موعظ و نصائح عرفا علی نہج الکلیۃ و الجزئیۃ و تقسیم نصیحت بالاجمالیۃ و التفصیلیۃ و اقسام ہر واحد بلازم و متعدی **بیان دعوی انانیۃ و یکتائی موجودات** کہ ہر موجود ذی علم در دعوی گرفتار ست و باوجود آنکہ خرابی اعتبارات و مقیدات کہ خود ہم داخل آنست ہمہ وقت بہداہۃ دریافت مینماید ہیچ ادراک حقیقت نمیفرماید و ہر کس اولاً بالذات معتقد خویش ست و بحقیقۃ خود مقر و ثانیاً بالتبع در ضمن خود اعتقاد و اقرار بر امور دیگر ہم دارد **بیان** اعتقادات حقہ اہل حق کہ محمدیان خالص اند و توہمات باطلۂ اہل البطلان **تفریق** دعوی حق و دعاوی باطلہ و تفصیل اقسام گروہ ہر قسم مردمان و تحقیق امور لازمۂ شاملہ کہ علی السویۃ عموماً بحال ہمہ کس از خواص و عوام لاحق اند و فی حد ذواتہا نہ عیب اند و نہ ہنر و نہ طاعت اند و نہ معصیت و نہ نقص اند و نہ کمال و بقصد ارادہ کمی و زیادت دران بحسب اختلاف نیات و دخل اینہمہ چیزہا میشود **تذئیل** در بیان آنچہ اکثر قائلان توحید وجودی برای فہمانیدن عوام مثل قطرہ و حباب و موج بر موجودات می آرند و حضرت وجود را مانند دریا بیان میکنند و حال آنکہ دریا ہم چون دیگر تعینات مقیدہ یک تعین مقید ست و تعلیم آنچہ برای توضیح این قسم مطلب اولی و انسب ست کہ دران عبارت ہیچ قباحت لازم نمی آید **لتعریف** خارج و ذہن و نسبت اینہا با ہمدیگر و تحقیق اصل معنے حقیقے ہر واحد کہ منشأ انتزاع معانی آنہاست۔

اختلافات

**وارد شصت و چہارم** مع شرح و متن مسمی بکاشف الغطا **لتعریف** کشف و غطا و حقیقت حال عوام و خواص و اخص الخواص و کشوف غطاہای ہر واحد ازانہا **بیان مسئلہ جبر و قدر** یعنی اختیار و بے اختیاری بندگان در افعال خویش آنچہ برخود منقح گردیدہ بتسوید رسیدہ و حل اشکالات و کنہ تحقیقات این مبحث کماہی فی نفس الامر بوضوح انجامید و الحق کشف غطا و ازالہ خفا بغایت درجہ نمودہ آمدہ و بلاغ مبین و حق الیقین بابلغ مرتبہ اثبات رسید و در ذیل آن اظہار دیگر اسرار مشتمل بر فوائد حال سالک واقع شدہ **بیان** حقیقت فعل و حقیقت ارادہ کہ فعل مطلق و ذات الفعل و منشأ انتزاع فعلیۃ ست و شامل ست ہمہ اقسام افعال را چہ فعل نفسی و چہ غیر نفسی و چہ ایجابی و چہ اختیاری و عین ذات ست و ہم فعل بمعنی مصدری و امر منتزع وار کمالات زائدہ

برذات و ارادہ مطلق و منشأ انتزاع و مابہ الارادہ کہ عین نفس الفعل و مابہ الفعلیہ ست و ہم امر منتزع آن و عینیۃ و غیریۃ و تقدیم و تاخیر اینہا از ہمدیگر و بیان حقیقت ایجاب و حقیقت
اختیار کہ منشأ انتزاع ہر امر باشد و عین ہم ست مع توضیح تعریفات و تصریح تحقیقات و بیان اقسام ارادات و افعال کہ اقتضاء ذوات و بظہور آوردن مقتضیات بوند و حقیقیہ
و اضافیہ باشند و تفصیل ارادات و افعال اضافیہ کہ فی الحقیقۃ مرادات و معقولات اند بشراکت علم بکلیہ و جزئیہ و بے علم بمیل طبیعی و فعل طبیعی و بسبب امر خارج فعل قسرے
و بیان اقسام ایجاب و اختیار کہ حقیقی و مجازی و بالذات و بالغیر باشد مع تحقیقات متعلقات و دفع شبہات و بیان آنکہ فی الحقیقۃ اختیار حقیقی یک اختیار اوست جلت قدرتہ
کہ در مظاہر خود بصورت کثرت ظاہر شدہ اما این مخیرات اختیارات نگردیدہ اند مانند ذات الوجود کہ معنی واحد مخصوص موجود حقیقی ست وحدہ لا شریک لہ با آنکہ درین موجودات
بانواع مختلفہ ظہور کردہ لیکن موجودات وجودات نیستند و ہم اطلاق جبر و اختیار بر بندگان نسبت بجمادات و نباتات و دیگر حیوانات ست نہ بمقابل اختیار حقیقی و ایجاب
ذاتی و حق تعالی بلکہ در اختیار و بے اختیاری اضافی و مجازی اینہا تقابل ست و باہم عدم و ملکہ دارند **توضیح** مطلب بمثال بازی شطرنج و تمثیل صفت جلال و جمال
بدو شاطر و مظاہر آنہا بمہرہا و مرتبہ امکان ببساط و خوب کشف ہر حقیقت چنانچہ باید حوالہ بر دیدن بازی **ہوش افزا** و فہمیدن اسرارش از رسالہ آن غفلت زدا
کہ ایجاد و تصنیف حضرت قبلہ کونین ست **بیان** معنی قول لا جبر و لا قدر لکن امر بین الامرین بہیچ قانون کلی کہ در دیگر عبارات نیز بکار آید و در ہمہ جا فائدہ نماید

۶۵

**وارد شصت و پنجم** مع شرح و متن مسمی بصنع اللہ **بیان** تعریف آن مع اظہار نسبت ہر موجود بلا واسطہ بحضرت وجود و **بیان آنکہ ہر موجود صادر اول وجود ست** و چنانچہ نزد حکما صادر اول فقط عقل اول ست و میگویند از واحد صادر نمیشود مگر واحد و پیش صوفیہ تعین اول حقیقت محمدیہ ست و واقفان
علم حکمت و تصوف درین ہر دو معنی تطبیق دادہ اند نزد محمدیان خالص درین مبحث ہم بیانی ست خاص و تقریری ست مخصوص کہ ہم شامل تحقیقات حکما و صوفیہ ست و
ہم ممتاز از ہمہ **تفسیر** آیۃ نحن اقرب الیہ من حبل الورید و بیان قرب حقیقی او سبحانہ با انسان بجمیع اسماء و صفات و من کل الجہات **تذئیل** در اینکہ نزد اہل کلام موجود ماہیات
اند و وجود امر منتزع و پیش محققین موجود وجود ست و ماہیات منتزعات **سوال** برینمعنی کہ وجود خیر محض و مبدء ہر خیر و کمال ست و عدم شر محض و منشأ ہر نقص و
شرارت پس از کجا کہ عدم مبدء آثار خارجیہ نمیشود مع جواب صواب **سوال** چنانچہ علم را وجود ادراک میگویند ہمچنین عدم نایافت ہم میتوان گفت و جہل را کہ عدم وجدان
میگویند وجود نایافت ہم میتوان گفت پس باین اعتبار وجود را مبدء نقائص و شرور میتوان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمال مع جواب شافی **تحقیق** آیۃ اللہ خلقکم
وما تعملون و نسبت خلق اعمال و انتساب جمیع افعال بہمان خالق تحقیقی و فاعل حقیقی ست ـ

۶۶

**وارد شصت و ششم** مع شرح و متن مسمی بموازین القسط **بیان** ما یتعلق بہذا الاسم **بیان ہدایت و اضلال و اہتدا و ضلالت**
و مقابل و دو قسم ہدایت کہ ارائۃ طریق و ایصال بمطلوب ست و دو قسم ضلالت نیز و تفریق ہر واحد از ہنہمہ بتحقیقی و مجازی کہ اول کہ اصل ست مخصوص بحق تعالی و از
صفات اضافیہ اوست و ثانی کہ ظل آنست متعلق بمظاہر او کہ ہادیان اضافی انبیا و اولیا اند و از معاونان ایشان ملائکہ و عقول و ارواح و مضلان مجازی نفس و
شیطان اند و از مددگاران اینہا طبیعت و حرص و ہوا **بیان** جدال و قتال مجاہدہ و اظہار حال ہمہ رجال از اہل ہدایت و ضلالت و تدبیر مناسب حال مردم متوسط
الاحوال **حدیث** جواب و سوال ابلیس و آدم علیہ السلام از جناب ذو الجلال و الاکرام **بیان** کلیات و علامات امور ہدایت و ضلالت و قواعد شناخت چیزہای مرضی
و غیر مرضی الہی بتفصیل کہ ہمہ جزئیات خود بخود از ان منکشف میگردد **بیان** معتبر بودن اہل ایمان و خلوص قلب و اعتقاد و غیر این مفید نیفتادن ہیچ امر و پند
و نصائح مصلح حال فرزندان و یاران داخل طریقہ محمدیہ و بیان خوبی و بہتری ہر یکی از ایشان و برکات و تاثیرات کتب این طریقہ وثیقہ **بیان** مشاطگی و پیغام
و سلام رسانی عرفا و اولیا کہ وسائل وصول الی اللہ اند و کشف حقیقت بتعبیر الفاظ وصل و شادی و عروس و مشاطہ و اظہار غیر محذوری و عدم نا ملائمی اینچنین
تعبیرات و مناسبات اینقسم کلمات و علامات شناخت صداقت و راستی و حقیقۃ واسطہ و علامات کذب و دروغ و بطلان دغابازان مکار فریب شعار و دفع مظنہ مغلطہ
**بیان** لطائف و نکات آیۃ انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء بہیچ جدید **تصریح** مطلوب ہر شئے بتقریب تعریف ہدایت بمعنی ایصال بمطلوب

و شخصی و تفاوت درجات کمال و نقص ذوات اکملین و افراد ناقصین **بیان** اقسام سگانۂ اصل که قریب و بعید و عالی اصل الاصول ست مثل جنس قریب و بعید و عالی که جنس الاجناس ست مع ذکر افراد هر یکے و اظهار آنکه اطلاق اصل تا کجاست و بالاتر ازان این حرف هم نمیتوان گفت و تارهٔ تسمیه بعض اقسام کلیهٔ اصول که اصل الطرفین اصل فرع اتی امکانی اصل حقیقی وجوبی اصل المرکب اصول مرکبهٔ اعتباریه آصول بسیطهٔ اضافیه آصول بسیطهٔ حقیقیه آصول مرکبهٔ حقیقیه مع بیان حقیقت ترکیب و بساطت و حقیقت و مجاز **بیان** اقسام سگانۂ فروع که متصل و مفارق و منتج ست و فرع مفارق اصلی ست یا لاحقی و اقسام ثلثه **رجوع فرع الی الاصل** که رجوع شخصی خواه کونی بود خواه فسادی و رجوع وصفی و رجوع نفسی ست مع تفصیل امثلهٔ هر واحد و کشف رجوع الی الله بهر نہج و مناسبات سن و سال عمر انسان بموجب انا لله و انا الیه راجعون و بیان صوابدید حسب حال هر حالت و هر وقت **بیان** رتبهٔ آبای علوی و امهات سفلی که بمنزلهٔ مرضعات و آبای رضاعی اند و کشف اسرار مراتب امهات عینیه و آبای حقیقیه و کنه حقیقت نسبت عیسویه و جامعیه و اکملیه محمدیه و جوش محبت حضرت قبله کونین بکمال خصوصیت و بیان معاملات مخصوصه پدری و پسری مع خصائص حالات خویش و بیان معاملهٔ قرب خاص و بیان خاتمیهٔ نبوت و رسالت و اظهار منصب کمالات نبوت عامه و خاصه و خصوصیهٔ مرتبهٔ امامت و جریان این فیضان و اظهار نسبت حضرت امام طریقه و نتیقه علیه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و التحیه —

**وارد هفتادم** مع شرح و متن مسمی باحسن تقویم **بیان** معانی و مرادات احسن تقویم و اسفل سافلین و تفسیر باقی همه آیات سورهٔ تین **بیان تفضیل انسان** بر همه مخلوقات و تکمیل آن بتحصیل **کمالات** و اظهار همینی بعبارات لطیفه و نکات شریفه و انشای مربوط و املای مضبوط و معانی یابی باستعارات مناسبه **بیان** حال خلقت جمیع مخلوقات و کنه حقیقت جمله مکونات از ابتدا تا انتها در ضمن ظهور حقیقت جامعه معلومهٔ انسانیه که شامل همه مراتب کمالیه وجوبیه و امکانیه است و مستجمع جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیهٔ الٰهیه است و هر چه هست برای او مخلوق گردیده و همه خادم و محکوم او یند و او حاکم و مخدوم تمام جهان کارخانه همه عوالم متعلق بوجود شریف انسان ست و او من جمیع الجهات محدد و محیط همه مراتب کون و مکان ست و ذکر جهات سته بتقریب بیان و حقیقی بودن جهتین فوق و تحت و باقی جهات اضافی اند که از تبدل اضافات متبدل میشوند **اظهار** استواء رحمانی بر عرش عظیم جسمانی فقط بنور وجودی بر حقیقت انسانی که عرش اعظم ست بنور وجودی و عرفانی هر دو **کشف** حقیقت لفظ واقع و نفس الامر و کنه اسرار مع دفع شکوک و ذکر تنزلات خمسه و سته **تفصیل** مناصب قطب مدار و قطب ارشاد مع علامات و بالاجمال ذکر دیگر اهل خدمات **بیان** مرادات آیات سخر لکم اللیل و النهار و سخر لکم الشمس و القمر و سخر لکم الانهار و اظهار تسخیر همه عالم برای انسان و ارتبعیت افراد اکمل نوع خود ست نه اطاعت غیر خود **بیان** کمال و نقص انسانی و کلیه بیان امور ایجابی و انجهانی که بعد علم الٰهی رسول او در ان اعلم الناس ست بعده علی قدر حال نواب او که واقف از حقیقة الامر اند و در ضمن خدا و رسول واجب الاطاعه و تفسیر آیهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان اقسام اولوالامر ان که دو جنس اند یکی صوری و یکی معنوی که هر واحد مشتمل انواع اصناف کثیره است مع ذکر اسامی آنها خصوصاً بیان شرف رتبه صاحب محمدیه خالصه بشواهد و بینات و تصریح علامات کلیه و توضیح خصوصیات جزئیه و اولیٰ و احق بودن امیر المحمدیین در متبوعیه تمام امت و مقام فردیه و علو مرتبه و دیگر کشف همه حالات سراسر با قتباس آیات **تعلیم** سلوک کمال انسانی که مفید سعادت دارین ست و همه راهی بابد و راه حقیقت و معرفت میکشاید و بیان تمامی سلوک که چه معنی دارد و کی میسر میشود **بیان** استعانه و استمداد از ارواح طیبه و مشرف شدن بفیض روحانی که چه طور نصیب میگردد —

**وارد هفتاد و یکم** مع شرح و متن مسمی بتذکره **اظهار** معانی و مرادات این اسم **اقتباس** آیات در ذکر قرب قیامت مع تنبیه و ندامت **بیان یاد موت و فنا و ترک خطرات ما سوی** اقسام کلیه هفتگانه یاد موت که بمنزلهٔ اصول اند و شامل اند دیگر همه اقسام جزئیه را که کالفروع و بسیار اند مع اشعار آنها نیز و ذکر هر واحد تفصیل **اول** یاد نفسی حضوری ست که هیچگاه این علم حضوری از نفس زائل نمیشود و از فروعات این علم بعلم هستی خود و یادداشت تذکر نفسی خویش ست که آنرا هوش و افاقت و ادراک انانیه میگویند و متعلق بعلم حصولی ست و این دو قسم ست اجمالی و تفصیلی **دوم** یاد حبی و میلی ست و این هم دو قسم ست خلقی ست یا عارضی ست و فروعات آن علی تفاوت المراتب چنین نامها دارد یاد عشقی و شوقی و اشتیاقی و هوسی و فرحی و نفعی و طمعی و لذتی و شهوتی و رغبتی و انتظاری و ذوقی

**سیوم** یاد کرہی وہربی ست و فروعاتش نیز بسیار ست کہ غضبی و عنادی و خلانی و طبیعی و رہبتی و تفرقی و ضرری و خوفی و حزنی و تاسفی و تلہفی و غیرہ باشد
**چہارم** یاد تصوری و تذکری ست و فروعاتش کم ست کہ یا قصدی ست یا اتفاقی لسانی ست یا حدیث نفس و خطرات ست و این یاد اجمالی مے باشد
**پنجم** یاد تصدیقی و تفکری ست و این یاد تفصیلی مے بود و متعلق بقوای باطنیہ ہست از فروعات آنست یاد ایمانی و علمی و عقلی و وہمی و خیالی و حفظی و ظنی
**ششم** یاد تقریبی و تحریکی ست و فروعاتش یا حسی و التزامی و تضمنی و مطابقی و دلالتی و کنایتی و اشارتی ست و امثال این جزئیات بے شمار ست
**ہفتم** یاد بالملکہ و عادة ست مع تفریق این ہر دو و از فروعات بالملکہ یاد مدامی و دوامی و کسبی و وہبی ست و از فروعات بالعادة یاد حالاتی و اوقاتی و استعمالی و زمانی و مکانی ست
**بیان** فوائد مطالعہ یاد موت و ملاحظہ فروعات این اقسام مذکورہ و تفریق آنکہ کدام از انہا نیک و بہتر و مفید اند و باید کہ باشند و کدام بد و ردیہ و مضر اند و باید کہ نباشند و
منظور از یاد داشت فنا چیست و چسان بود و بیخطرگی قلب چہ چیز ست و چہ طور حاصل شود **بیان** کنہ حقیقت جہاد اصغر کہ جہاد صوری ست و جہاد اکبر کہ
جہاد معنوی ست و تحقیق این امر در وارد ہشتاد و ششم مسمی بجہاد اکبر نیز مفصل ست۔

**وارد ہفتاد و دوم** مع شرح و متن مسمی بکشف الکرامة **بیان** حال کرامت الٰہی در حق بندگان مکرم و کشف حقیقة الامر برایشان و اظہار احوال تکریم او سبحانہ
بندۂ خود را باقتباس آیات قصۂ آدم علیہ السلام و سجدۂ ملائکہ و ابا و استکبار ابلیس و دیگر امور مناسبہ تبلیغ و دعوت و دیگر اسرار مخصوصہ ہدایت و بیان اینہمہ حالات بشواہد
آیات **بیان اخفا و اظہار کشف و کرامت** ہم بطریق پند و نصیحت و سلوک طریقت کہ شیخ را در ستر و کتمان و اظہار و اعلان اینچنین معاملات و در انقسام دقات
و حالات چہ معاملہ بحق باید داشت و چسان معاملہ بخلق باید کرد و از فریب مکر و زور و دغا محفوظ ماندہ بسفہ و خدع و بلہ و حماقت و طمع و حرص خود را رسوا نباید گردانید و ہم
بطریق تحقیق کنہ و حقیقت و تعریف و توصیف اینہا بغایت توضیح و تنقیح لفظاً و معناً و بیان انواع و اقسام ہر واحد **تقسیم** کشف بچہار قسم کہ یکی کشف کونی ست
و یکی کشف الٰہی ست و یکی کشف عقلی ست و یکی کشف ایمانی ست مع شرح و بسط تمام و کشف متعلقات اینہم و تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات و تصریح
جزئیات اینہمہ اقسام و ہمین قسم بیان انواع چارگانہ کرامت کہ یکی کرامت عامہ ست و یکی کرامت خاصہ و یکی مسمی بتصرف ست و یکی بخرق عادت مع فرق و امتیاز ہر واحد
و بیان بینات و معجزات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات اولیا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات ہر گروہ و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت
از افشای بعض راز بجہت عدم دستوری و اجازت مع کمال حسن عقیدت و ارادت **بیان** آنکہ چنانچہ ظہور کشف و کرامت و تصرف نمیشود مگر از انسان ہمچنین
آن را در نمی یابد و نمی بیند مگر انسان و چنانچہ حق تعالی بعض افراد یعنی ذوات خواص را قدرت ظہور این امور کرامت میفرماید ہمچنین بعض اشخاص را قوت ادراک و قبول این
عطا مینماید و بالعموم نہ ہمہ را بنظر مے آید و نہ از ہمہ ظہور مینماید و لہذا ہنگام مطابقہ وجود قابلین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت کرامت شدہ ظاہر
میشود و مرئی میگردد و الا فلا و اظہار آنکہ معجزہ شرط نبوت ست و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیائی کہ صاحب کمالات نبوت اند ظہور کرامت از ایشان
ہم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست کہ رتبۂ آن از این کرامت و تصرف متعارفہ غیر مشروطہ بس بلند و ارفع ست و بیان آن کرامات مخصوصہ لازمۂ اینچنین ذوات
اکملین و بیان اوقات و اسباب کثرت ظہور تصرف و کرامت و ہنگام قلت وقوع آن و بیان آنچہ این قسم امور را در نظر خود سہل و ناچیز باید داشت و تصرفات و
کرامات را امر عظیم نباید پنداشت و یا آنکہ انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خویش کردہ خود در پئے ظہور آن نباید بود کہ محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست
**بیان** حقیقت درویشی و فقیری کہ چیست و چہ طور مے باشد و تحقیق منجمی و رمالی و کنہ حقیقت موافق و مخالف افتادن احکام علم تنجیم و نامعقول و غیر مقبول بودن
اخبار اہل رمل و غیرہ عاملان مزور دغا باز از قبیل اہل دعوت و اہل تعوید و فلیتہ و طومار و اہل فال و سیفی خوانان و امثال اینہا و ہم اظہار آنکہ حاصل این بیان
آن نیست کہ مطلق اثر در اسما و دعا نیست و اعمال مقرر کردۂ بزرگان و کلمات برآمدہ از زبان کاملان اصلاً بے تاثیر محض ست و در تعویذہا و دیگر اشکال موزون
و غیرہ چیزہا و ہمت نفوس مزکا بالکل ہرگز ہیچ از تاثیرات و خواص نمی باشد مع تصریح امر منظور و توضیح ہر یک شئے مسطور و منع قصہ پیری و تقلید اکابر در نمود کرامات

اظهار بعض لغات الٰهی که بحید و عدد بارهٔ این بندهٔ عاصی خود مینده دل فرموده و بیان حقیقت لغمت و تفریق آن بدنیویه یا اخرویه و تقسیم هر واحد بظاهریه و باطنیه **کشف** فوائد و مضرات بیان کردن لغات حاصله در حق خویش و از جمیع قبائح محفوظ ماندن مقبولان صداقت کیش **اشعار** بعض حالات باطنیه و کیفیات قلبیه که برنگ علیحده سوای معانی متعارفه مشهوره خود با کمال البلغیة طاری شده اند چنانچه خلو قلب از خطرات ماسوی و بی توجهی بسوی عالم و عالمیان بطور دیگر واقع شده و فنا و بقا بنهجی میسر گشته که تا الآن کسی ازان خبر نداده و لب بتحقیق آن نگشاده —

**وارد هفتاد و هفتم** مع شرح و متن مسمیٰ بارائة الطریق **بیان** طریق الٰهی بر دو نوع که یکی طریق ابدائی و فیض ایجادی بموجودات ازین راه میرسد و دوم طریق اعادتی و جذب ارجاعی بمخلوقات ازین جهت لاحق میشود و در حق ثقلین هر واحد ازین هر طریق دو راهه شده حکم چار سو پیدا میکند یعنی هر یکی یا جمالی ست یا جلالی و موجب هدایت و اضلال انس و جن ست مع تفصیل مقتضیات و متعلقات و مظاهر و وسائل و وسائط هر واحد **بیان تفرقهٔ امتیاز و هوش و پریشانی چشم و گوش** که نفس ناطقه بسبب تکثر حواس و قوا و تعدد افعال اعضا تشتت لاحق میگردد و از جمعیت باطن و یکسوئی توجه باز مانده گرفتار خطرات پراگنده و حدیث نفس میشود و خود بدام خود آمده در هزار گونه تشویش و تردد می افتد **بیان** اصل حقیقت علت انبعاث خطرات قلبی و حدیث نفس که عموماً شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن و نفع و فائده و ضرر آن و موجب کمی و زیادت و بیان کمیت آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند و اطلاق بخطرگی قلب در چه حال کرده می آید و علاج کم نمودن خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسع امکان و تعلیم طریق اشتغال و اذکار و اظهار حال لطائف باطن مع دفع شبهات ناکرده کاران جاهل و کور باطنان غافل و تلقین تمام و کمال سلوک و اعمال **اشعار** قرب خاص مومنین محمدیین که متعلق برحمت رحیمیه و عنایت کریمیه ست و مشروط بکمالات نبوت و برکات امامت ست و بی نسبت ایمانیه و قوت ایقانیه میسر نمیشود و اظهار حال سست اعتقادان ضعیف ایمانان و اخبار مظنات و خیالات فاسدهٔ ایشان **بیان** حقیقت مقولات معقوله ابتدا و وسط حال و کلمات تامات مقبوله آخر احوال در ذیل طفیل آیات ناسخه و منسوخهٔ کلام ذو الجلال و استغفار از هرزگی بیان و فضولی زبان و از دیگر همه معارف مظنونه و استدعای توفیق اعمال و اقوال مسنونه —

**وارد هفتاد و هشتم** مع شرح و متن مسمیٰ بصبر جمیل **تفریق** صبر مضاف بحق که در جناب الٰهی بچه معنی اطلاق کرده می آید و صبر منسوب بعباد که در بندگان بکدام معنی ظهور مینماید و فرق تصبر بتکلف و غیر جمیل ست و صبر جمیل که عبارت از رضاست و وجه تخصیص رضا بالقضا و صبر بر بلا و شکر بر لغا **بیان معنی صبر جمیل و استرضای رب جلیل** تحقیق صبر با اضطرار و من جانب الله طاری شدن این حالات و بی اختیاری و دخل انسان در اینچنین کیفیات و بیان اسباب ظهور حالت صبر و تقسیم صبر نفسی که صبر مفرغ هم توان گفت و صبر قلبی که صبر منزل هم توان خواند و اظهار شرائط و اسباب و علامات هر واحد و امتیاز کیفیات و نتائج و ثمرات هر کدام و تاثیرات ظاهری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی هر یکی از دیگرے و افضلیت و اشرفیت کیفیت جامعیت صبر مطلق کلی اخص الخواص که محمدی مشربان و خالص محمدیان باشند و جامع همه مراتب مذکوره ست و فضل کلی بر جمله اقسام مسطوره دارد **بیان** مصابرت که در معاملات بشریه باهمدیگر ست و آن هم یا خلقی ست و یا کسبی **اشعار** بسیاری و بیشماری مراتب صبر بلحاظ قوت ضعف آن و منتهی گردیدن سلسلهٔ اینهمه صبرهای اضافی بندگان بمرتبهٔ صبر حقیقی مخصوص بادی سبحان و تلقین آئین اکتساب صبر در رضا و طریق شایان بندگی مولی **بیان** اقسام ثلثه صبر که یکی طبیعی ست تدریجا باشد خواه فوراً و این صبر عوام ست که محسوب در کمال و صلاح حال نیست و دوم ارادی ست یکی عقلی که صبر خواص ست و بشرط اسلام بقدر مفید عقبی ست و بیشتر مصلح امور دنیا و یکی ایمانی که صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارهای انبیاست و بطفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل اینها علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اتقیا و همگی موجب رضامندی و خوشنودی خدا و رسول و منوط باجتبا و قبول ست و کمال مفید در دارین ست و مثمر خیرات و برکات در کونین —

**وارد هفتاد و نهم** مع شرح و متن مسمیٰ بنجم هدایت **بیان** حال غیبوبت شمس رسالت از عالم شهادت و جریان کارخانهٔ خلافت و نیابت بنجوم

بعجز بشری و استنادِ این معاملات باستشہاد آیات **بیان شناخت حقیقۂ سخن** و ماہیتِ کلام کہ فی حدِّ نفسہ کلام چہ چیز ست و اصل الاصل و مبدأ و منشائے آن چیست و اقسام آن چند ست و تفصیل و تفریق کلمات قدسیہ الٰہیہ و کلمات تامات ربانیہ بنہج تازہ و اصطلاحاتِ جدیدہ کہ تا حال کسی باین متکلم نگردیدہ **و دریافت کیفیت اہلِ این فن** و چگونگیٔ حال صاحبان کلام کہ انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و ہم دیگر سخنوران کہ علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا منظور از فن سخن پیشۂ شاعری کہ معنی اصطلاحی ست نیست بلکہ مراد معنی عام سخن ست کہ ہمہ ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق **بیان کلام نفسی** و کلام لفظی ممکنات ذی نفوس کہ عبارت از خطرات نفسیہ و حدیث نفس و مقولات و کلمات ست و ہم کلام نفسی و لفظی واجب تعالیٰ کہ معتبر بارادۃ اللہ و مشیۃ اللہ و آیات و صحف و کتب منزلات ست و تصریح انہم امور و توضیح این کلامہای مسطور و تفصیل تعریفات و تذئیل متعلقات و بیان سماعت ہر یکے از ینہا کہ چیست و چگونہ ہست و اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع درین مقام و قدم و حدوث اینہا و بیان حقیقۂ جبرئیلیہ و حقیقۂ محمدیہ و تمثیل جبرئیل بعضو لسان کہ بلا در قابلیۂ تلفظ ہر لغۃ دارد و تمثیل انبیا بالسامعین مخاطبین کہ دریافت معانی لغات خود ہا میکنند و تمثیل حق تعالیٰ بشخص متکلم عالم بجمیع علوم و ہمہ السنہ و وساطۂ جبرئیل درمیان حقیقۂ محمدیہ و صورت محمدیہ کہ از حقیقت محمدیہ کلام الٰہی می شنید و بصورت محمدیہ الفاظ کلام اللہ میرسانید و وساطۂ حقیقت محمدیہ درمیان مرتبۂ الٰہیہ و حقیقت جبرئیلیہ کہ از مرتبۂ الوہیۃ معانی کلام اللہ بر حقیقت جبرئیلیہ نازل میگردد و خود بلا واسطہ از جناب الٰہی آن کلام اقدس می شنید و استنباط اینہمہ معاملات از سیاق و سباق آیات مع تازہ تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام بالسان و اظہار کیفیت مراتب آن کہ محل ظہور جامع اکمل تمش کیست و مراد از کلام درینجا چیست مع اسولہ و اجوبۂ واردہ متعلقۂ این بیان **تفریق** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام بقید اسما و التزلفات و فرق مراتب و درجات و توصیف حسنیۂ آن بحسن بلاغت

**وارد ہشتاد و سیوم** مع شرح و تن مسمّی بلباس التقوی **بیان** معنی لباس و تقوی و فائدہ و ثمرۂ حاصلہ ازان **بیان** دو قسم تقوی کہ صادق و کاذب باشد مع تعریف و توصیف ہر واحد تفصیل لوازم و احکام و آثار و تاثیرات آنہا و تفریق تقوای صادق بظاہری و باطنی مع ذکر ما یتعلق بہذا التقسیم و بیان آنکہ تمام افعال و اقوال و خصال لباس نفس انسانی ست کہ می پوشد آنرا و مستور میگردد دران و محجوب میشود بآن و اظہار حسن و قبح و نیکی و بدیٔ آن و اشعار آنکہ در تقوی باطنی احتمال کاذب بودن نیست و تلقین پند سود مند **بیان کیفیۂ پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** و آنچہ در پوشیدن و نوشیدن و دیگر ہمہ امور معاش نہج مختار محمدیان ست و ذکر جمیع حالات و معاملات سزاوار وضع فقرا و متوکلان ست و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس و سر انجام نمودن تمام کار و بار معیشت بہوش و حواس و اجمالاً بالکلیہ تعلیم ہمہ کلیات و جزئیات ـ

**وارد ہشتاد و چہارم** مع شرح و تن مسمّی بہ نتائج الاعمال **تعریف** نتیجہ و تفریق آن لعاجلہ باعتبار حصول آن بدنیا در مدت حیات عامل و آجلہ بلحاظ وقوع آن بعد ممات در قبر و برزخ و قیامت و بہشت و دوزخ **بیان** عمل مطلق بمعنی عام فعل و عمل مقید مخصوص مستوجب ثواب و عذاب کہ خیرات و حسنات و شرور و سیئات باشند و تقسیم عمل بباطنی کہ متعلق بقلب و نفس ست و ظاہری کہ متعلق بجسد و جوارح ست مانند فعل علاجی و غیر علاجی و تفریق عمل باطنی بطبیعی و ارادی مع ذکر آثار و احکام متعلقہ ہر واحد و عمل ظاہری بقولی و فعلی **بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویہ و عقبائیہ و فرق مراتب و درجات فوائد و مضرات و حسن و قبح آنہا و اصل کنہ اباحت و کراہت و طاعت و معصیت و غیرہا **بیان** امتیاز توفیق اعمال نیک کہ یکی در ابتدا مبتدیان را پیدا میشود و یکی در انتہا منتہیان میگردد **کشف** حقیقت الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و چنانچہ اعمال و افعال جزئیہ بمنزلۂ تخمہای اشجار جزا و سزای خیر و شر اند ہمچنین کلیۃً تمام عالم دنیا از معدات عالم عقبی ست و تخم ہمہ اشیای آنجا از ہمین جا کاشتہ میشود و بیان حال خلقت سابق از دنیا و جنت ناقصہ مجملہ اولی کہ از معدات دنیا بودہ و دیگر عوالم مابعد زین کہ عالم برزخ و قیامت و حشر و نشر ست و معاملات بہشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعدا و اشقیا و حالات اہل اعراف و جلوہ گر گردیدن ہمہ معانی خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر و صورت گرفتہ بنظر آمدن جمیع معانی باستشہاد احادیث و آیات قرآنی و بیان آنکہ حق سبحانہ بمقتضای حکمت بالغہ خود ہمہ معانی اعتباریۂ اضافیہ وجودیہ و عدمیہ را در ہر عالم ازین عوالم بصورت خاصی کہ در خور ہر معنی مناسب ہر عالم ست بظہور مے آرد و صورت اولی را عانۂ صورت اخری میگرداند تا مرتبۂ منتہای اختلافات صور ممکنہ است

میگردد

ولوازم

میرساند و بصور اخیرہ کہ بیشتر از ان امکان اختلاف صور را گذا نیست آن معانی را ابد الاباد بر یک حال قائم ولازوال میدارد و آنمرتبہ مسمی بعالم آخرة و دار القرار ست و تفصیل اینہمہ
مراتب از اول تا آخر و امر نفس کشی و خلاف نفس و باز ماندن از شہوات و کنہ حقیقت حور و قصور و التمار جنات و فرق مراتب درجات بہشت ادنی و اوسط مومنین متقین و ابرار صالحین کہ پر معمور از
شہیات نفسیہ و متلذذات حسیہ خواہد بود و علی علیین مقربین کہ با وجود بودن اینہمہ نعماء مشتہیات نفسیہ را در آن گذار نیست بجز تجلی حق و حور و قصور را بار نہ و نتیجہ ثمرہ حضور و شہود و معیتہ و قرب و آگاہی بمعیت حق و دیدار آلہی است۔

**وارد ہشتاد و پنجم** مع شرح و متن مسمی بسر مکنون. **بیان** وجہ تسمیہ بدانکہ این وارد شرحاً و متناً بجز ہر دو رباعی تمام عربی ست **بیان ظہور**
**اسماو صفات و اختفاء ذات** یعنی اینکہ ہست ظہورات اسمائیہ و صفاتیہ آلہیہ ست و انتساب انکشاف و ظہور بمراتب اسماو صفات میشاید کہ بانواع
شی تجلی علی الدوام در ہر مقام ست و اطلاق اختفا و استتار بحضرت ذات مناسب مینماید کہ محتجب از عقول و افہام و ابصار و اوہام ست و الا او سبحانہ نظراً الی الذات
البحت بسبب کمال شدت ظہور و سطوت شعشعان نور مستور ست بلکہ منزہ و مبرا از بطون و ظہور تنزیہ و تشبیہ در آن مرتبہ ہر دو گم ست و اینہمہ مراتب در انجا عین ہم ست
و ذکر دیگر مناسبات اینم از حسن کلام و بتقریب سخن شیخ قیصری کہ قائل مظہریۃ معنی جوہریۃ برای حضرت ذات و مظہریۃ معانی عرضیۃ برای سائر صفات گردید
قوبیۃ و حقیۃ را صفۃ حقیقیۃ ذاتیۃ دانستہ عین ذات متبوعہ و دیگر صفات تابعہ شمردہ مع توضیح و تصریح حقیقت کلام ایشان و بیان آنکہ احسن بیان ہمانست کہ
حضرت قبلۂ کونین ارشاد فرمودہ و در کتاب مستطاب نالۂ عندلیب ترقیم نمودہ کہ ہیچ چیز لیاقت مظہریۃ حضرت ذات من حیث ہی ہی ندارد و تمام موجودات
جواہر باشند خواہ اعراض مظاہر اسماو صفات اند و بیان وساطۃ مرتبہ مقتضیات اسما کہ از اصطلاحات مخصوصۂ محمدیہ ست تا باینمرتبہ علیا نیر و بودن قوبیۃ و حقیۃ
ہم معنی و صفی مانند دیگر صفات و فرق مراتب صفاتیہ در ہمدیگر از تابعیۃ و متبوعیۃ و غنی بودن ذات از ین ہر دو و صفیۃ و اظہار حقیقت اینہمہ مدعا بتفصیل و کشف کنہ بعض
مطالب بتمثیل و اثبات این جملہ مقصد باقامۃ برہان و دلیل۔

**وارد ہشتاد و ششم** مع شرح و متن مسمی بجہاد اکبر. **بیان** دو قسم جہاد کہ اصغر و اکبر ست و تعریف و توصیف ہر واحد و تفصیل کشف حقیقت صغریۃ و اکبریۃ آن بدلیل
**بیان** اطاعت الٰہی و اطاعۃ رسول و اولو الامر و نکتہ اشعار فرق مراتب فرضیۃ آن بالاستقلال و اصالت و بضمنیۃ و تبعیۃ **بیان تحریص بر مجاہدات و**
**ترغیب بر طاعات** و ضروری بودن مجاہدہ فی سبیل اللہ در حق ہمہ و بجمیع حال از ابتدا و وسط و انتہا و فرق درجات و امتیاز کیفیات مجاہدات مبتدیان
و منتہیان و ظہور ہدایت بمعنی ارائۃ طریق قبل از مجاہدہ و بمعنی ایصال الی المطلوب بعد از ان و اظہار قدر و منزلت اعمال صالحہ و اقوال نیک مصلحۃ **تصویر دائرہ**
**اہتدا** و ادارۂ آن بر چار حرف ابجد کہ الف و با و جیم و دال باشد و نسبت دوری تاثیرات آثار و انوار ظاہر و باطن انسانی کہ در یکدیگر سائر و دائر اند مثلاً
حاصل آگاہی و مشاہدہ انیست کہ اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ پیدا شوند و نتیجۂ اخلاق نیک انیست کہ اعمال و اقوال نیک صادر گردند و نتیجہ اینہمہ خصال و
اعمال نیک آنست کہ نسبت بملکوت حاصل شود و نتیجہ تشبہ بملائکہ آنست کہ معونۃ آلہی و مشاہدہ و آگاہی نصیب گردد و باز حاصل آگاہی و مشاہدہ ہمان ست
کہ اخلاق نیک ظہور نماید الی آخرہا دورۃً بعد دورۃٍ مادام مدۃ اجتماع الروح و الجسد و اظہار آنکہ چون در شکل مستدیر ابتدا و انتہا نمی باشد مگر فرضی و اعتباری لہذا
اعتبار آغاز و انجام سلوک سالکین مختلف واقع شدہ و اکابر ہر طریق شروع تربیت سالک بنہج علیحدہ حسب صوابدید و مناسب فہمید خود مقرر کردہ اند
بعضی ابتدا از طرف ظاہر اعتبار نمودہ اول ریاضات و مجاہدات کنانیدہ تزکیۂ نفس را مقدم داشتند و بعضی ابتدا از طرف باطن اختیار فرمودہ اول مشغول اذکار
و اشغال باطنی گردانیدہ تصفیۂ قلب را اہم پنداشتند کہ پیشوایان ہر فریق و مقتدایان ہر طریق را درین اطوار سلوک و سیر یک نیت بخیر ملحوظ بودہ ست
و بیان طریق تربیت بالبصیرت و ہدایت بابرکت محمدیان خالص کہ جامع جملہ خیرات و حسنات و شامل تمام برکات و نیات ست و نادیدہ و نافہمیدہ سالکان
مختلف الاستعداد را بریک طیرہ نمی رانند بلکہ ہرچہ انسب و اصوب در حق ہر کس میدانند تلقین و ارشادش نمودہ بسرعت و قوت سر انجام کارش فرمودہ
ہمہ را بموعظۂ حسنہ و دعوت بحکمت الی سبیل الرب می خوانند و دائم در ترقیات میدارند و از تعطیل برمی آرند و ہیچگاہ در توقف نمی گذارند

**بیان** تمام حالات و واردات نفوس کاملین و ناقصین بتقریب تمثیل دائرہ واستدارہ تاثیرات آن در ہمہ مراتب باستعارات و تشبیہات دائم الحرکۃ بودن فلک و لازم السکون ماندن ارض و دیگر تمام اصطلاحات ہیئت و نجوم و تعبیرات مناسبۂ این علوم و تشبیہ قلب و قالب بقطبین این دائرہ و تاکہ این صورت اجتماعیہ قائم و برقرار ست مدام در گردش چون چرخ دوار ست خواہ بطرف اہتدا خواہ بطرف ضلالت **صورۃ دائرہ ضلالت** کہ تحرک بجانب مخالف اہتدا دارد و مرادات ہر حصۂ قوسش مقابل آن داشتہ میشود یعنی بجاے آگاہی و مشاہدہ غفلت و حرمان و بجای اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ اخلاق ذمیمہ و اوصاف قبیحہ و بجاے اعمال صالحہ و اقوال نیک اعمال فاسدہ و اقوال بد و بجاے تشبہ بملائک و صعود بملأ اعلی تشبہ بشیاطین و ہبوط باسفل سافلین۔

۸۷

**وارد ہشتاد و ہفتم** مع شرح و متن مسمی بتحذیرہ **بیان** تحذیر الٰہی در تفکرات بکمال رأفت و رحمت بر مخلوقات و برستہ منع خلفاء اللہ نیز منع غور و خوض در کنہ ذات واجبی از راہ شفقت و رحمت بر حال مخلصین مینمایند و ملقین ایمان بغیب و ایقان بلاریب می فرمایند **بیان تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک** کہ کنہ ذات مقدسۂ الٰہیہ واجبیہ از درک افہام و عقول و احاطۂ علم ممکنات منزہ و برتر ست **بیان** دو قسم تنزیہ کہ یکی تنزیہ حقیقی ای سلب الاضافات ست مطلقا چہ تشبیہیہ و چہ تنزیہیہ و درین مرتبہ تنزیہ و تشبہ عین ہم ست و وصف ذاتی حق تعالی و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ ست و یکی تنزیہ اضافی ای فقط سلب اضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تنزیہ مقید تنزیہ از تشبہ جدا ست و امر وصفی حق سبحانہ و زائد بر ذات و این را مرتبہ تنزیہ توان خواند و تشبہ نیز دو قسم ست یکی تشبہ حقیقی ای ایجاب الاضافات مطلقا چہ تنزیہیہ و چہ تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مطلق ہمان تشبہ و تنزیہ عین ہم ست و وصف ذاتی و از شیونات ذاتیہ او سبحانہ و منشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ ست و یکی تشبہ اضافی ای فقط ایجاب اضافات تشبیہیہ و درین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزیہ جدا ست و امر وصفی حق سبحانہ و زائد بر ذات و این را مرتبہ تشبیہ توان گفت و آن دو مرتبہ تنزیہ و تشبہ کہ داخل کمالات وجوبیہ اند ممکنات ازان بی نصیب محض اند و اصلا آنرا در نمی یابند و این دو مرتبہ تنزیہ و تشبیہ مراتب از دائرۂ امکان برتر اند و محسوب مقتضیات اسماء و صفات الٰہیہ و اصول ہمہ مجردات و مادیات کونیہ و عالم غیب و شہادت اند و انسان کہ مجموعۂ عالم امر و خلق ست بقدر استعداد و ادراک خویش ازین ہر دو مرتبہ بہرہ برمیدارد و بیدون توسل باین مرتبتین کمال بدست نمی آید و ملقین سلوک این ہر دو راہ میفند سالکان آگاہ **بیان** آنکہ فکر نجات اخروی و خیرات دنیوی باید نمود و بظاہر و باطن مشغول بحق بر نہج شریعت باید بود تردد وصول و رسائی باو سبحانہ از روی تحقیق بیجاست و خیال عینیۂ اتحاد خطا دعوی وصل و وصول و حصول اتحاد و حلول خذلان و حرمان ست و ادعای وحدت و معرفت بطلان و گمان و عینیۃ و غیریۃ و اتصال و انفصال و اقتران و افتراق باہمدیگر از خواص مادیات و مجردات ممکنات ست و واجب تعالی ازینہمہ امور منزہ و برتر ست و ماورای یافت و شناخت و فوق علم و معرفت بشر اعتراف عجز و قصور نمودن امر واقعی و اعلای تحقیقات ست و بر حد بندگی بودن مثمر ترقیات درجات **کشف** حقیقت توہمات و خیالات و مظنات ابتدا و وسط سلوک و حالات و اذواق و مواجید عجیبہ و حقائق و معارف غریبہ معاملات ولایات صغری و کبری و علیا و دیگر مقامات و شروع معاملات کمالات نبوت و غیرہ مناصب و قبوع معاملات خاتم المراتب محمدیہ خالصۂ از اسرار غامضہ و معاملات صادقہ و تجلیات حقہ و بشارات قطعیہ و قربات یقینیہ و آیات باہرہ و آداب ظاہرہ و حقائق شرعیہ و معارف محمدیہ **بیان** آنکہ وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنہ محدثہ خسیسہ را بمرتبۂ قدیمۂ مقدسۂ واجب تعالی بہیچ نوع ہیچگاہ حاصل نشدہ و نخواہد شد چہ بر تقدیر مسئلہ توحید شہودی کہ ظاہر و عیان ست و چہ بر فرض توحید وجودی کہ ثابت بدلیل و برہان ست و کشف کنہ تحقیقات اہل توحید وجودی کہ مانند فلاسفہ بگمان باریک بینے در بی دینی افتادہ اند و فی الحقیقۃ عنان اتباع شریعت چنانچہ باید در دست ندارند و علی الاکثر مسائل اینہا با وجودی کہ در بادی الرای مدلل و معقول اند اما بحسب شرع غیر مقبول اند و بیشتر مضر حال و مفسد مآل اند و مفید نجات و مثمر برکات نیستند بخلاف تعبیرات اہل توحید شہودی کہ باتباع اتم نبوی کمر بستہ اند و از گرفتاری عقیلہ عقل ناقص وارستہ اند گو در بادی النظر مانند اخبار انبیاء علیہم السلام معقول نمایند و مطابق قواعد مقررۂ عقلیۂ بنظر نیایند لیکن سراپا مملو از نور ہدایت و برکت اند و سراسر موجب نجات دنیا و آخرت و بیان

حدید البصری این برگزیدگان و دید قصور و اعتراف عجز این بحقیقت رسیدگان —

**وارد ہشتاد و ہشتم** مع شرح و متن مسمّی بخلق محمدی **بیان** عظمیۃ خلق الٰہی و جامعیۃ کمالات غیر متناہی کہ مختص بحضرت حق ست و بس و تعریف این خلق اعظم و عظیم بودن خلق محمدی کہ مخصوص بہمان فرد واحد ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و مثل آن فرد دیگر ممکنات متصور نیست مع تعریف این خلق عظیم و تحت این مرتبہ عظیمہ مراتب بسیار و مناصب بیشمار اند و اشرفیۃ و عظمیۃ اینہا با ہمدیگر باعتبار اقربیۃ آنہاست بہمان خلق عظیم کہ فوق اینہمہ ست و درین مراتب اعتباریہ چونکہ حصول محمدیۃ خالصہ در مرتبہ اتباع اقرب ازہمہا ست اعظم و احسن الاخلاق خلق محمدیان خالص ست از اخلاق حکما و دیگر جملہ اہل طرق و بلحاظ الکملیۃ فنا فی الرسول و خلوص محمدیۃ ذات ایشان ہم محمدی ست و سائر صفات ایشان ہم محمدی و بسبب این خصوصیۃ خلق ایشان ہم مسمّی بخلق محمدی ست و بیان وجہ تسمیہ این وارد باین اسم کہ اجتماع کمالات متضادہ از اخلاق باعتدال بر نہج ممکن دران مذکور ست مثلاً اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و غضب و لطف و ادب و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق المتضادۃ الکمالیۃ کہ خلق حسن ہمین جامعیۃ کاملہ معتدلہ است نہ آنکہ آنچہ اکثر جہلا و حمقا گمان میکنند کہ خلق عبارت از اظہار افتقار و کثرت تواضع و افراط حلم و زیادت لطف و عطا ہجت و ازین قبیل اوصاف متجاوز از حد و اعتدال ست بحدی کہ غنا و کبریا اصلاً نبود و غضب و ادب و منع مطلقا زائل شود کہ اینمعنی فی الحقیقۃ خلق حسن نیست بلکہ منجملہ سوء اخلاق ست **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفا** مع تعریفات اینہمہ مراتب و تحقیقات مرادات و متعلقات این جملہ مناصب **بیان** نگاہداشت پاس وضع درویشانہ و حفظ آداب این لباس مردانہ و راہ و روش این از خود گذشتگان بی نفس فانی فی اللہ و کم آزار و بی ایذا بودن و معاش و بود و باش چون مردگان نمودن این صاحبدلان آگاہ و مناسب این مذکور برای تنبہ نفس خویش و تنبیہ ہمصوتان درویش **حکایت** یک جفت فاختہ کہ دامداری بفریب لباس فقیرانہ صیدش ساختہ و بیان عبرت و خبرت و پند و نصیحت عارفانہ و تلقین تمام آئین درویشانہ —

**وارد ہشتاد و نہم** مع شرح و متن مسمّی باستخارہ **لتعریف** استخارہ و بیان حقیقت آن و طریق مسنون و معمول اکابر و طلب خیر از حق سبحانہ بجمیع امور در ہر حال لساناً و جناناً و درخواست تمام خیرات دینی و دنیاوی و کل حسنات ظاہری و باطنی از جناب الٰہی بالفاظ ادعیہ ماثورہ کہ این استخارہ اہل حق ست و بیان آنکہ آنچہ اکثر اہل بدعت طریق آن مروج ساختہ اند و در ہر امر بسبب اشتراط و تعلیق آن خود را در تردد و تشویش انداختہ اند محض امر نامعقول و چیز غیر منقول ست کہ نہ عقلاً و نہ نقلاً بثبوت میرسد و اصلاً محل اعتماد و قابل اعتقاد نیست و بی اصل محض ست **بیان شامت شکوہ و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت وفاق و بیمزگی نفاق** درہم کشف حقیقت شکوہ نمودن و شکایت کردن کہ عبارت از چہ چیز ست و گرامی نامند و اظہار احوال حسب آن باید و چہ طور نشاید و اطلاق شکوہ و شکایت تا کدام درجہ ست و چہ قدر بیان و خلل آن نیست و چہ مقدار معفو ست و علی ہذا القیاس توضیح و تصریح مرادات و تشریح و تنقیح متعلقات اینہمہ الفاظ واردۂ سرخی متن **بیان** خرابی حال اکثر اہل عالم کہ گرفتار نالش و کاہش اند و پابند ہزار گونہ خواہش و تلقین راہ کسب صبر و شکر و رضا و استقامت و منع از تفول بد کہ فال بد موجب حال بد ست و اقوال و افعال مردم تاثیرات خویش دارد و آثار خود را صورت گیرانیدہ پیش مے آرد و بیان آنکہ مصیبت عامہ شامل حال خواص ہم میشود و ہر امر قوی غالب غلبہ نمودہ سرایت میکند و چنانچہ حسنات کلیہ سیئات جزئیہ را از نظر اعتبار می اندازد ہمچنین سیئات کلیہ حسنات جزئیہ را حبط می سازد و مانند خیریت و شریت رئیس الاعضا یعنی قلب در تمام بدن معتبر ہمانست خیریت و شریت سلاطین و امرا و رؤسا در تمام دیار اعتبار کلی دارد و رعایا را در شمار حکم الناس علی دین ملوکہم می آرد و بیان آنکہ امن زمان و خوبی سلطان و نیکی اعیان و ارکان را در اجرای احکام دین و اسلام دخل تمام ست و این تائیدات ظاہریہ بسیار مصلح حال خواص و عوام ست و تجویز رخصت اکتساب بعض اسباب بدنیت ثواب شایان مخلصان روزگار پیشہ و عمل بعزیمت درین باب درخور شان محمدیان توکل اندیشہ و روا داشتن صحبت و آمد و رفت جوانان سعادت اطوار اخلاص آثار بارادہ و قصد افشای طریق و آئین و اعلای اخوان دین و ہمت گماشتن پیران گوشہ نشین بر انقطاع تام از عالم و عالمیان و محض للہ دعای خیر فرمودن در حق شہر و شہریان

**تقسیم** بلد بر دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر متعلقات آن و التزام تربیت حال خویش در ہمہ اوقات در پیش و اظہار آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و ہمت
بسوی خطرات و خیالات بد نباید گماشت که نفس انسانیه تصرف در ہیولای عالم دارد و شامت شرور النفس ہر دم بسا امور پیش مے آرد و تقریبًا ذکر تاثیرات نفوس
افلاکیه و بودن حرکات آنہا ارادیه برای تشبه بمبادی عالیه و علم امور آتیه که دائم سرگرم این کار اند و مدام در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت
افلاک که مانند طی السجل للکتب برای پیدائی زمانهٔ آخرت خواہد بود و در ہنگام قیامت او سبحانه سموات را مطویات خواہد فرمود و باز وقت حشر نشر آن لف بموده
بانقلاب زمان و دورهٔ آسمان ابر گرداند اعادهٔ ازمنهٔ ماضیه و معاملات گذشته برای جزا و سزای آن کرده ابدالآباد بر یک حال قائم و دائم خواہد داشت و امکان
تغییر و تبدیل در اینہا اصلا نخواہد گذاشت و ختم ہمہ معاملات خواہد گردید و عالم کون و فساد باختتام خواہد رسید ـ

**وارد نودم** مع شرح و متن مسمی بانتباه **بیان** آنکه تنبه و انتباه انسان را بالضرور اکثر اوقات بسبب امور مؤثره در نفوس علی حسب تفاوت مراتب
الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد انقضای آن امر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباه وہمی ست که معتبر در حق انسان نیست
و جز حفاظت و احتراز از مضرات دنیا مفید خیرات عقبی نه و انتباه خواص مفید دارین ست و آن دو قسم ست یکی عقلی و یکی ایمانی و تفریق مراتب اینہا و تفصیل
ما یتعلق بہا **بیان جدائی دوستان و تنبه از احوال رفتگان** و توسل قوی پیدا کردن بجناب او سبحان و وسیله گرفتن در درد فراق اکابر و بزرگان
و دریغ نداشتن تربیت و ہدایت و شفقت و رحمت از حال خوردان و یاران و تذکیر تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تضییع وقت
قبل از فوت و ارتکاب آنچه مفید افتد بعد موت ـ

**وارد نود و یکم** مع شرح و متن مسمی بتلقین **بیان** وحدانیة حق و خاتمیة رسالت و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم و جریان و فیضان ہدایت او
بوجود ذریات طاہرهٔ اش که بامارت و ریاست و مولائی و مقتدائی تمام ملت سزاوار اند و ہمان دعوت و تبلیغ خلوص محمدیه بر کافهٔ انام به نیابت دارند و امر توسل
گرفتن و بیعت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجودهٔ زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی در ایقان و اطمینان بیش از بیش و ارشاد
اختیار فرمودن محمدیه خالصه و محترز بودن از دیگر جمله فرق مبتدعه و تلقین احکام دین و ایمان و استحکام عہد و پیمان و نصائح و مواعظ مع ادای شکر انعام و احسان
او سبحان باستشہاد و اقتباس آیات قرآن و دعای وقت داخل شدن در طریقهٔ وثیقهٔ جامعهٔ خاتمهٔ علیه محمدیه و دیگر اسرار تبلیغ و اظہار مع تبشیر و انذار و بیان حال
مومنین موقنین و مآل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات ہمین باب و حقیقة این کتاب و جمله مطالب متمسک و مقتبس بعبارات کلام الله **بیان طریق حق طلبی
و کارکشائی و منع ہرزه گردی و ہرجائی** که بیفائده محض صرف دربدری و خاک بسری ست چیزی بدست نمی آید بلکه ضرر مینماید و کشف حقیقة
ابتدای پیدا شدن ذوق و شوق خداطلبی در دل سالکین و ہر سو در جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد الحصول و الوصول و تلقین راه نجات و قبول
و بر واسطه اعتماد کلی و اعتقاد قوی داشتن و ہمت بر انقیاد وی گماشتن **بیان** رد عقیدهٔ باطله بعض مبتدعان که انکار فیض باطنی و ابطال طریق پیری
و مریدی میکنند و مقر ولایت اولیا و ہدایت عرفا نمیشوند و بی نسبت و بی نصیب بودن این جہلا و بدعوی دوستی دشمنی نمودن این حمقا و احتراز از صحبت
این نااہلان بدعقیده و دیگر ملحدان دہن دریده و منع صحبت داری ہر گدای درویش صورت بے حقیقت و جا و بیجا اظہار ارادت و عقیدت ـ

**وارد نود و دوم** مع شرح و متن مسمی باصلاح القلوب **تعریف** اصلاح قلب بتفصیل تمام که آن عبارت از چه چیز ست و اصل معتبر برای فلاح
ہمین ست و استعاذه بالله از فساد قلب که منشاء ہلاکت دنیا و دین ست و بیان مخالفة نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجہاد و خلاف نفس و ترک مشتہیات
نفسیه و تلذذات بدنیه و سعی در تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس و اقتباسًا تاویلات اکثر آیات و تعبیرات بیشتر لکات از اتخاذ عجل با تباع طبیعة حیوانیه و متابعة ہوا النفسانیه
و قتل و امانة نفس و ہواہای آن بتحصیل حالت اطمینان و فنای آن و گذاشتن مہلک فساد و الحاد و لازم داشتن مسلک سید ادمحمدیان با اعتقاد و تفصیل متعلقات اینمام تا دیل دیگر آیات انتقام

**بیان آفات و آلام بتقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان** که سنة الله و حکمة بالغة الحکیم مطلق علی الاکثر بر چنین جاری ست که هر قدر انسان بتقیدات بدنیه و متعلقات اسباب ظاهره دنیویه گرفتار میشود و چندانکه متوجه بسوی لذات محسوسه و مشغول بتن پروری و ظاهر آرائی میگردد همانقدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب نفس و غفلت قلب لاحق حال او میشود و همان مقدار خرابی احوال نفس ناطقه و ضعف قوای روحیه رو میدهد و صفا و نورانیة میکاهد و کدورت و ظلمت می فزاید و لهذا نفس کشی و ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و انقطاع از ما سوی از شرائط سلوک و منجمله لوازم طریقت ست —

۹۳

**وارد نود و سیوم** مع شرح و متن مسمّی **بدین کامل اظهار** آنچه حق سبحانه و تعالی اکمال دین خالص محمدیان با رائه طریقه محمدیه مانند اکمال دین الشان بهدایه شریعت مصطفویه فرموده ست و تمام نعمت او سبحانه در حق این خیر امة از روی شریعت و طریقت نموده است و بیان رضای حق مر ایشان را باسلام و دین و القای او تعالی در قلوب ایشان سکینه ایمان و یقین و سبقت و اقدمیة و اکرمیة این مقربین و منسلک در سلسله اهلبیت بودن این طاهرین مطهرین **بیان مشاهد کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبه ذات و صفات رب الناس** یعنے بالکل ظاهراً و باطناً مصروف و متوجه الی الله بودن و همه جا مشاهده تجلیات او تعالی نمودن و جامعیة اتصاف سائر صفات کمالیه بهمرسانیدن و خود را مصداق جمیع بشارات آیات قرآنیه گردانیدن و علامات و امارات اکملین محمدیین خالص موقنین صادقین مخلصین که تقرب مع الله و دل آگاه مع عقیده صحیحه و اعمال صالحه دارند و هر اسرار جامعه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار مے آرند **بیان** سلوک طریقه محمدیه از ابتدا تا انتها و از اول قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع مقامات و حالات و کیفیات و مناصب و درجات سراسر مستند بآیات قرآنیه و مصرح باشارات و بشارات قطعیه که تا الیوم باین نهج جدید تمام مقامات سلوک مستخرج از آیات قرآن مجید در هیچ طریقی بنظر نیامده این هم منجمله خصائص محمدیه ست و بیان خاتمیة این منصب جامعیة که اعلای مقامات و منتهای کمالات ست و بیان نهج تربیت و تلقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین را و هم اجمالاً ذکر بعض اشغال و اذکار دیگر اهل طرق و طریق سلوک کنانیدن ایشان سالکین را **لتعلیم** مطالعه خاص متوجه داشتن نفس ناطقه بطرف ذات بحت او تعالی و بند داشتن جمیع صفات مجازیه خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس عشره ظاهریه و باطنیه را صرف در شهود و مشاهده الٰهی نمودن و هر یک حس را جدا جدا بکیفیه مناسبه آن معمور داشته ظاهراً و باطناً مستغرق فی الله بودن و بتقریب این بیان یاد و اشتیاق و دلسوختگی فراق جناب بدلیت مآب ناصر الملة و الدین حضرت امیر المحمدیین تحیات الله علیه —

۹۴

**وارد نود و چهارم** مع شرح و متن مسمّی بصراط السعادة **بیان** آنکه هر که درینجهان بر صراط مستقیم شرع نبوی و طریق محمدی میرود ان شاء الله درانجهان بر صراط موعود بسرعت و سلامت خواهد گذشت و بیان حال و مآل مقرین و منکرین این شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل دیگر طرق مبتدعه محدث جدید نیست بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و نقد دین ایشان بی غش **بیان حقیقت سعادت و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بد خلقی** و اظهار آنکه سعادت هر شئے عبارت از امری ست که آن شئی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف این حقیقت بمثال و حل اشکالات وارده برین تقریر بایراد جواب و سوال و تقسیم اخلاق مطلقه انسانیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه ست بدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بوند و بتوسط ارتکاب افعال و اکتساب اعمال در نفس راسخ گردند و دیگی خلقیه که در اصل طینت کائن باشند و آن کیفیات نفسیه و اوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردند و بیان آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر بدنیه اند و از امور اکتسابیه چون ظلال و عکوس و تمثال اند مر حسنات و سیئات اصلیه و آن جوهر های جبلیه را که عبارت از اخلاق نیک و بد باطنیه و متعلق بنفس انسانیه ست مثل شجاعت و سخاوت و جبن و بخل و حاشا کلها که صفات خلقیه بنده اند نه کسبیه و عملیه خلق کرده میشوند در نفس هر شخص از بدو فطرت عند تسویة البدن

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت وشقاوت نیز همین ست وسعید اصلی همانست که اخلاق خلقیه او حمیده باشند وشقی اصلی نیز همان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بوند واثبات اینمعنی بکلام الٰهی واحادیث حضرت رسالت پناهی وباوجود ثبوت این حقیقت بیان فائده تربیت وپند ونصیحت وتکلیف اخلاق در شریعت وامر بامورات ونهی از منهیات که آنرا امر معروف ونهی منکر میگویند **بیان** شمار نمودن مجموع اصول وکلیات اوصاف نیک وبد وبسیار بودن جزئیات وفروعات متولدهٔ آن امهات وکلمات پند ونصیحت وفقرات مفیده طریقت وموقوف دانستن همه کار بر فضل وکرم پروردگار واجتناب نمودن از عجب وغرور وپندار واختیار فرمودن راه عجز ونیاز وانکسار ورهائی وخلاص از ریا وسمعه ودرخواست حضور وشهود وآگاهی وحالت توحید واخلاص باحسان الٰهی۔

**وارد نود وپنجم** مع شرح ومتن مسمی بکشف الحقیقة **بیان** مراد داشتن از حقیقت اینجا بالاصالة ذات آلٰهیه واظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاقت بشریه ودر معرفت اعلیٰ واجل امور اعتراف ست بعجز وقصور وهم بالتبعیة مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که الله ورسول ازان خبر داده وکشف آن بعقل وفکر خود نمیشود بلکه موقوف بر اصطفای خاص واجتبار محض ست که بالاتمیة والاکملیة مخصوص انبیاست وبطفیل وضمنیة نصیب تائی قسمت اولیاست ودولت اخص الخاص حصهٔ محمد ومحمدیان ست وفرق مراتب اشرفیة بقدر اقربیة از راه خلوص وخصوص درمیان ایشان ست۔

**بیان بیجا اصلی گفتگو بمرتبهٔ ذات وخیال وصول آن از محالات وبیان آنکه محمدیان باوجود علم بخشیده او سبحان درانمقام از ادب لب نمیکشایند وبتبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰة والسلام دعوت ایمان لغیب بینمایند وسر دعوت انبیا وحقیقت تعلیم حکما** وبیان علو رتبه تحقیقات خالص محمدیان واز جمیع مقامات وحالات وکیفیات واسرار کل جهات خوب واقف ومطلع بودن این برگزیدگان وکشف فوائد وعقائد متعلقه بذات وصفات آلٰهیه وهدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه وطریقت محمدیه علے صاحبها الصلوٰة والتحیه۔

**وارد نود وششم** مع شرح ومتن مسمی بمرآت الجمال **بیان** جمال الٰهی وحال مظاهر ومرایای آن کمال غیر متناهی وشمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز وعلی العموم فیضان رحمت باوسعت او بر همه چیز ودوست داشتن او تعالی جمال را بمقتضای نفس خویش وتقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان کوته اندیش وذکر حدید البصری چشم حسن بین محبین صادقین وشدت مشاهده وقوت علم مقربین الکملین **بیان مرآتیة علم برای حضرت وجود ومیان او جلوه گری اینهمه نمود** وکشف مرادات منظوره اینهمه الفاظ مذکوره وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی وسوال وجواب وارده برین تعبیرات مع ذکر دیگر متعلقات وچند فقرات تعریف وتوصیف علم وبیان وجه وسر تعبیر فرمودن او تعالی در آیة کریمه احاطه خود را از روی علم ومذکور نمودن احاطهٔ وجود خویش **ارائة** آیات آفاقی وانفسی وامر حق ورای انفس وآفاق وهدایت وتجلیات مطلقه وآیات حقه که بتنزیل ایجادی نازل در مرتبه امکان شده اند واستعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین واز انجمله باقیات صالحات بآیات محکمات که ام الکتاب اند وباقی دیگر مشهودات حسیات بمتشابهات وماول بتاویلات باطله ساختن جاهلین غافلین وآنهمه را من جانب الله شناختن علماء راسخین وعرفاء مقربین ومعذور داشتن ایشان دیگران را در فهمید خودها واشتغال بدعای خیر والتجا وبتصفیهٔ قلب پرداختن ولوح مدرکه را از نقوش صور کونیه پاک ساختن وتحصیل حالت فنا فی الله وکیفیت رجوع الے الله۔

**وارد نود وهفتم** مع شرح ومتن مسمی بکلمة الحق **بیان** دعای خیر از جناب الٰهی واستدعای حقیة بجمیع جهات ودرخواست خیرات بالفاظ وعبارات آیات **بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری دوام ست وعزلت برای اشتهار خیال خام واخبار آنکه هر موجود مظهر وسعت آلٰهیه است وهر ذره قابل انقسامات غیر متناهیة** واظهار آنکه اکثر دون همتان سهل وضع بے سروپا وخفیف عقلان سبک اطوار آزاد نما که بود وباش آزادانه بیقیدانه ومعاش بے باکانه ملحدانه دارند خود را بالغایت الکملیة ونهایت الاتمیة رسیده میشمارند

از مظنونات حمقاء مفصّل کشف عقائد فاسدۂ باطلہ اینہا کہ الحاد و زندقہ و کفر محض و ضلالت صرف ست حاشا و کلا کہ ایمعنی توحید باشد و درین عصر ہمین معنی
رائج و شائع شدہ ہست و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوّف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند نعوذ باللہ منہ
تعالی اللہ عما یصفون **تلقین** دین و ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و منظور از لفظ وجود وجود
مطلق حق کہ خود بخود موجود و قائم بنفسہٖ مستقل بالذات ست و مراد از کلمۂ ایجاد افاضۂ وجود ظلی من جانب اللہ بسوی حقائق موجودہ ممکنہ کہ واجب بالغیر و موجود
بایجاد حق اند و تمثیل مرتبہ وجود بنور و مثل مرتبہ ایجاد بپر تو آن و وجودیہ مرتبۂ کمال ست مرذات الوجود را و موجدیۃ مرتبۂ تکمیل اوست و اظہار آنکہ حق حق ست و خلق خلق
و توضیح تفرقہ حالت توحید و کیفیت الحاد کہ درین زمانہ پر ضرور افتادہ و خلقی را ہمین مغلطہ و خلط مبحث روداده صرف ضلالت اختیار کردہ اند و تصریح تعریفات
و توصیفات مقام توحید بتفصیل تمام و خوب کشف جملہ حالات و کیفیات و راہ و روش موحدین بالیقین کہ محمدیین خالصین باشند ببسط کلام و آگاہی بخشیدن
از بطلان و خذلان ملحدین و خیالات باطلہ و خطرات فاسدہ این گمراہان بے دین و رہنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت کہ راہ
سلامت و نجات دنیا و آخرت ست و بیان آنچہ آخر کار بعد طی ہمہ مراتب معنی خداشناسی متحقق گردیدہ کہ آن عبارت از چہ چیز ست و اکثر حقیقت نافہمان
بگمان خویش آنرا چیز دیگر مے فہمند۔

۱۰۱
**وارد صد و یکم** مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و فہمیدن اسرار امکانیہ و وجوبیہ بقدر طاقت بشریہ و
منکشف گردیدن عجز معرفت بکمال معرفت و حضور و شہود ذات و صفات الٰہیہ و حفظ جمیع مراتب بالکلیہ **اظہار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی و**
**بیان یکتائی مرتبہ وجود و ترغیب بحضور و شہود** و تقریباً ذکر واسطہ درمیان موجود و معدوم کہ بعض متکلمین بآن قائل اند و آنرا در اصطلاح
خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتائی بے ہمتا باشعار رنگین و املای مضامین و اظہار آنکہ وجود
معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نہ لفظی و لتعدد وجودات ثابت نمیشود و تشکیک و تعمیم و غیر ذلک من الاضافات نسب و اعتبارات آن مرتبہ
اند و بر وجود ظلی صادق مے آیند و نظراً الی ذاتہٖ پاک و مبرا از ہمہ اضافات ست۔

۱۰۲
**وارد صد و دویم** مع شرح و متن مسمّٰی بآیۃ اللہ **بیان** آیات الٰہی در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظہار دو آیۃ ظاہرہ باہرہ روز و شب کشف
حجب ظلمانیہ و نورانیہ و ارائہ تجلیات آفاقیہ و انفسیہ و مقید و گرفتار بودن محجوبین فقط در صورحسیہ **بیان آیۃ تولج الیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل**
و تاویلات مناسبہ الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان امور یکہ برای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام اللہ ضرور و در کار اند۔

۱۰۳
**وارد صد و سیوم** مع شرح و متن مسمی بمنہاج الفقر **بیان** نہج فقر اکہ انواع متکثرہ و اوضاع مختلفہ ہست و نہج احسن فقراء متوکلین محبوبین کہ خداوند ترک حقیقی
و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت لازوال از ذو الجلال کہ سرخ روئی نشأتین ست و پناہ جستن از فقر مکب کہ سواد الوجہ فی الدارین ست **دعوت**
بسوی راہ نجات و تبلیغ رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گذران درویشی** و تحقیق فقر لغۃً و اصطلاحاً و صورۃً و حقیقۃً
و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبہ اتمیۃ و اکملیۃ این منصب جلیل المنزلۃ و جامعیۃ کمالات اینمقام کثیر البرکۃ و بیان انعامات و عنایات الٰہیہ بحال
خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی برین فقیر درویش و اقتباس تمام سورہ الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر کہ امور مخصوصہ آنحالت اند و بیان شرائط مقام فقر کہ
موقوف علیہا و علۃ وجود و اسباب بہم رسیدن این دولت اند و بیان آثار مقام فقر کہ نتائج و ثمرات و تاثیرات این منزلت اند و بیان لوازم مقام فقر کہ خلو از ان ممکن
نیست و ضروریہ این کیفیت اند **تقسیم** فقر بر دو قسم کہ یکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل ہر دو قسم و تعریف و توصیف ہر واحد **بیان** گذران
درویشانہ و معیشت فقیرانہ کہ چہ طور باید و چسان شاید و کلیۃً ذکر چند امورے کہ بنیاد این معاش بر آنست و اجمالاً نصیحت بالبصیرت کہ خیریت در آنست

بعبارات شریفه واستعارات لطیفه واظهار افتخار دولت حاصله فقر ومذکور فخر فقر جناب اقدس حضرت قبله کونین کعبه دارین ناصر الملة والدین امیر المحمدیین دامت دولة فقره
المحمدی وبرکاته فی اهل بیته و ذریاته وفقر جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والاجاه کبریا دستگاه حضرت میر محمد سعید واجداد امجاد پدری و مادری قبله کونین
حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین وجد اعلی علی المرتضی ومنتهی الوسائل خاتم الفضائل فخر الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم وبیان آنکه هیچ فضل
وکمالی نیست که صاحبش بران فخر ومباهات کند مگر همین فقط دولت فقر که باعث فخر میشود واظهار قرب اخص مقام فقر ونسبت اتم مع الله وتعلیم دستور العمل برای فقراء دلاد رگاه
وارد صد وچهارم مع شرح ومتن مسمی بدین قیم بیان دین قیم که طریق محمدی ست وحق تعالی محمدیین خالصین را بالفضل وهدایت عنایت نموده است وتلقین
دین وآئین تقویه شهود ویقین بنهجی که الله ورسول فرموده است بیان وحدت وجود وشهود ودعوت بلطف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة
والسلام واظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد عین ایمان ست ودعوت رسول مقبول علیه السلام بلطف همانست واین جزئیات مقیده بقید وجودی و
شهودی منجمله مبتدعات ومخترعات ست وبیان علة وسبب احداث این ابحاث وحاصل ومآل وکیفیت وحال وحدت وجود وشهود وحل اشکالات اختلافات وکنه عینیة
وغیریة ودفع جمله شبهات وتفریق صوفیه وجودیه ومحققین شهودیه وتحقیق معارف واسرار اینها که علم تصوف وعلم حقائق ست وبیان نسبت وقرب ومنزلت هریکی ازین
طائفتین وکنه تحقیقات واصل منشا تقریرات فریقین وکشف حقیقت سادات محمدیه علو رتبه این خیر البریه وبیان علم الٰهی محمدی واتباع تام نبوی وبیان آنکه مقتدایان و
پیشوایان واکابر دین وارباب تمکین صاحب نگاه ومطلع وآگاه از هر دو حیثیة اتحاد وامتیاز وناظر کنه وحدت وکثرت وواقف سر عینیة وغیریة وجامع تنزیه وتشبیه
و ذو الفرق والجمع بوده اند وطی مراتب سکر وصحو وعروج ونزول وجذب وسلوک وفنا وبقا وقربات ولایت وکمالات نبوت نموده اند اما ازین بزرگواران بمقتضای
استعداد اهل زمان ونیت اصلاح فساد حال معصران وهم بسبب فی الجمله اصل رجحان ومیلان ونهج بیان طبائع خویش ودیگر ازین قبیل وجوه در پیش ترجیح بعض جانب بر بعض
جانب دربیان حقیقت فرموده اند وطرفداری همان جانب مرعی داشته ثابت نمودن آنرا بر ذمه خود گرفته اند چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که قوت یک حالت ولایت داشتند اهرار
عینیة واتحاد ورفع اعتبارات وامتیازات ومعارف وحدت وجود نگاشتند وحضرت مجدد قدس الله سره العزیز بغلبه مقام کمالات نبوة اظهار اغنیة وامتیاز نمودند وتحقیق مسئله
وحدت شهود واثبات مراتب غیریة بقوت فرمودند وحضرت امیر المحمدیین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه باز همان دعوت جامعه معتدله کلیه
اصلیه فرمود و رهنمائی خاص وعام وپیشوای کافه انام محمدیه خالصه نمود وتقریبا ذکر لوای محمدی حربه ایجاد شریف ومذکور دیگر خصائص واسرار وعنایات مبذوله بحال این عبد
ضعیف وبیان طریق تلقین وارشاد ودعوت مقبوله مسنونه آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی ست وروایت کلمات تامات بان معجز بیان آنجناب هدایت مآب وبیان آنکه
این توحید مطلق که متعلق ست بمرتبه لابشرط وجود معنی عام وشامل افراد مقیده خود ست که توحید وجودی متعلق بمرتبه بشرط شیٔ وجود ست وتوحید شهودی متعلق بمرتبه لاشیٔ
وجود وراه اصوب بے خطا وضلال وصراط مستقیم اعتدال همین ست که بر سنت رسول خود خلق را دعوت بلطف همان معنی عام ومفهوم کلی توحید مطلق بلاملاحظه افراد وجزئیات که
تفصیل مقادرش مرقوم ست باید فرمود وحتی المقدور در تحریر وتقریر برهان وکشف وعقل ونقل را جمع باید نمود ومانند دلائل اربعه علم اصول اول مقدم اتباع کتاب وسنت واطاعت
خدا ورسول مقصود بالذات باید داشت وثانیا درضمن بالعرض کشف وبرهان را بنیت خدمت وازدیاد قوت مثل آن دو دلیل اجماع وقیاس هم از دست نباید گذاشت تعلیم دستور العمل
برای دعوت وهدایت وتربیت وارشاد محمدیان خالص جدا وعلیحده از طریق ملایان ناتمام وصوفیان خام وحکمای بد انجام که مصلح حال ومآل مرشدین ومسترشدین ومفید
امور دنیا ودین ست کلیات تربیت سالکان مختلف الاستعداد که همه را بر یک وطیره نباید راند بلکه هر یکے را بنهجیکه مناسب ومفید حالش بود بموعظه حسنه ودعوت بحکمت
بسوی حق باید خواند وبیان اختیار نمودن راه متوسط اعتدال وتمسک بتمام کلام ذو الجلال واظهار آنکه معرفت همانست که کاشف حقیقت باشد وحقیقت عین
شریعت ست هرچه مطابق وموافق شرع شریف ست حق ست والا فلا وبیان مثل دادن حقیقت بمفهوم کلی نوعی چون انسان وتمثیل شریعت بمفهوم جزئی شخصی
چون زید مثلا وهمین مثال کشف تمام حقیقت واحوال وامتیاز دین حق وباطل وتفرقه کفر واسلام وبسوی محمدیه خالصه دعوت خاص وعام وکشف کنه حقیقیة

واعتباریہ بودن ہر دو مرتبہ وحدت وکثرت وکلیتہ بالاجمال ودیگر پند ونصیحت ۔

**وارد صد وپنجم** مع شرح ومتن مسمی بضرب المثل **بیان** فائدہ زدن مثل برای کشف حال وسہولت تفہیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیہ وعشقیہ** بتفصیل واظہار مدعا **بتمثیل** یعنی نسبت مع اللہ وثبوت وجود واجبی بر نفس ناطقہ النسانی از دو راہ متحقق میگردد یکی بقوت عقلیہ واقامت براہین فکریہ وزور عقل وکیاست وجودت فہم وفراست کہ مسمی تباہ وعلم الٰہیات وفلسفہ ودانشمندی است وقسمت حکما ودیگر عقلاست لیکن این نسبت ضعیفہ موقوف ومشروط با یمان ہم نیست وثمر نتائج قربات وموجب فیوض وبرکات وسبب نجات ہم نہ قدرے مصلح معاش وفی الجملہ مہذب اخلاق واوصاف است ولبس ویکے بقوت عشقیہ وغلبہ حبیکہ معبر بجذبہ آلہیہ وموہبتہ ربانیہ واصطفاء واجتباء الٰہی ونور رحمانی است ومتعلق بدولت ایمان وشدت ایقان وبالاصالت مخصوص انبیاست وبتبعیۃ وطفیل نصیب اولیا ودرضمن وذیل علی قدر مراتب قسمت عامہ مومنین ومسلمین وسوای امت مرحومہ محمدیہ دیگران را ازین نعمت نصیبہ نیست واین نسبت مثمر نتائج بسیار از فنا ولقا وقرب ومعیۃ می باشد وموجب فیوض وبرکات ومکاشفات والہامات ومعاملات می بود دباعث خیریت ونجات دردارین ست ومفصل بیان این ہر دو نسبت عقلیہ وعشقیہ در متن وشرح این وارد مذکور ست وتفصیل ہر واحد بتمثیل مسطور تا بندان عقیلہ عقل از گرفتاری خودی ودانائیہ خویش برآیند وفہم وفراست خود را مقتدای خود نمایند وہمگی خویش را باطاعۃ خدا ورسول وصرف کنند وعشقی ومحبتی وایمانی وایقانی بحق تعالیٰ ومقبولان او بہم رسانند وازمشرب حکیمانہ برآمدہ داخل جماعۃ مومنین صادقین گردند واز مذہب صابیانہ جدا شدہ ملحق بمحمدیان خالصین شوند وسراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا وتابع شریعت غرای او باشند ومصروف دراجرای طریقہ وثیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ بوند **بیان** مثل مالک حقیقی جل سلطانہ بسلطان ذی شان ومثال حکما وتوابع ایشان بشخص عاقل ہوشیار ومرد عیار کہ بزور عقل وتجویزات وتدبیرات کار خود پیش مے برد وبنابر مصلحت در دربار وبا شہریار راہ پیدا میکند ومثل انبیا وپیروان ایشان کہ اولیا باشند بمرد عاشق وعزیز شیفتہ وفریفتہ بران سلطان کہ عشق ومحبت او مقتضی ہمہ کار وبار او شدہ وبیان آنکہ منصب حضرات انبیاست کہ ہمہ افعال واقوال وارادات ونیات وہر امر کہ از ایشان صادر شود محض للہ وخالص برای خدا باشد ومرتبہ اولیا اینست کہ بعض امور ایشان خالص للہ وبعض برائے آخرت باشند وتفاوت مراتب بقدر کمی وزیادت ست ورتبہ صلحا ومومنین ہمین ست کہ بعض اعمال اینہا برای آخرت وعقبی وبعض برائے دنیا بوند ودراینہا نیز تفاوت درجات بقدر کم وزیاد قسمین موافق کمی وزیادت صلاح وتقوا وقوت وضعف ایمان ست ودر حقیقۃ لیاقت صرف خالص للہ بودن ندارند وبیان فرق للہ بالمجاز وبالحقیقۃ ودرپایہ کفار ومشرکین آنست کہ ہر قول وفعل کہ از اینہا سرزند للنفس وصرف برای دنیا باشد وہیچ کارے بہر عقبی ہم نبود تا بخالص للہ چہ رسد وآنچہ عمل خیر ہم کنند از شامت کفر وشرک ہمہ حبط شوند وبیان مثل عوام کالانعام بغربا ورعایا کہ بیش از ہمان نسبت عامہ کہ رعیت را با شاہ ہست راہی باو ندارند بلکہ اکثرے از ادراک این نسبت خویش ہم غافل اند وہم مثل حکما وتوابع ایشان بدنیا داران مکار وذوفنونان عیار وہم مثل حضرات انبیا علیہم السلام بوزرای با اقتدار اخلاص شعار ومثل اولیا بمصاحبان وخواصان محرم ومثل کمل مشایخ واولیاء مرجوعین وصاحبان کمالات نبوت ومسند نشینان صدر امامت بنائبان وزیر ومثل قاضیان ومفتیان وعلما وفقہا چون پیشکاران ومحرران وجلدبرداران وسررشتہ داران دفتر دیوانی اند ودیگر اہل مناصب از خدمات باطنیہ مثل بدلا ونقبا واوتاد وغیرہم چون اہل خدمات جزئیہ مثل خانساماں وبیوتات ودارغہ ومشرف وعامہ مومنین ومسلمین مانند نوکران وادنی منصبداران وملازمان سرکار ومتعینہ ومتوسلان وزرا وامرا کہ علی قدر مراتب داخل در سررشتہ وعلاقہ نوکری اند وکفار ومنافقین چون باغیان وطاغیان کہ قابل جہاد اند وملحدان ومفسدان دیگر چون قطاع الطریق ودزدان کہ لائق تنبیہ اند **بیان** پند ونصیحت بخیر خواہے ودعاے خیر عشق ومحبت الٰہی ۔

**وارد صد وششم** مع شرح ومتن مسمی بانابت **بیان** آنکہ توبہ وانابت باب ہدایت ومقدمہ سعادت ست وامریست منزل من اللہ در قلوب بندگان مہتدی وبے نصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند ودعوت امر معروف ونہی منکر بتبلیغ آیات قرآنی **بیان رجوع الی اللہ وتوبہ واستغفار از گناہ** وتقسیم رجوع الی اللہ بدو قسم یکے رجوع باطنی ویکی رجوع ظاہری ولتعریف وتوصیف ہر واحد بتفصیل مراتب وتحریض براہتمام استحکام ودوام آن وترغیب برلزوم اذکار واشغال وتکرار کلمہ طیبہ مع ملاحظہ معانی آن وتشویق عبادات خصوصاً نماز وتطویل قراءت وکثرت نوافل وافضلیۃ صلوٰۃ بر ہمہ طاعات

وبیان آنکہ بشریت ست اگر جرم وگناہ سرزد شود نادم ومستغفر شدہ توبہ آن باید نمود وہرگز مایوس از مغفرت غفور رحیم نباید بود کہ درہای توبہ بستہ شدن عبارت از عین حالت مایوسی ست مطلق گناہ نکردن کار ملائکہ ست از کمالات مخصوصۂ انسان نیست واصرار بر گناہ کار ابلیس ست وگناہ کردہ باز بران نادم وتائب شدن کار آدم وبیان نکتۂ یک گونہ مزیت کیفیت تائبہ بر صالح واظہار آنکہ اکثر جا از لفظ آدم فقط ذات ابوالبشر علیہ السلام منظور نیست بلکہ بر ہمہ ذریاتش صادق می آید۔

**وارد صد وہفتم** مع شرح ومتن مسمی بحبل اللہ **بیان** تفصیل معنی حبل اللہ واعتصام بآن ومتفرق وجدا نشدن ازان **بیان تفویض بتقدیر وحقیقت تدبیر** واظہار آنکہ تقدیر الٰہی را باطنی ست کہ آنرا ارادۃ اللہ ومشیۃ اللہ میخوانند وداخل در مرتبۂ وجوب میدانند وظاہری ست کہ آنرا اسباب ظاہرہ می نامند وکائن در مرتبۂ امکان میفہمند مع تعریفات این ہر دو مرتبہ وبیان حقیقت تدبیر کہ آن عبارت از چہ چیز ست ومطابق افتادن وموافق نیفتادنش بتقدیر ودوام متوکل علی اللہ بودن وتفویض ہمہ امور باو تعالی نمودن وقوت تاثیر وسرایت جمعیت باطن در نفوس دیگران نیز فرمودن وارائۃ حول وقوت الٰہی در جمیع افعال وتحصیل دولت صبر واستقلال وتحمل وتسلیم ورضا وتوکل۔

**وارد صد وہشتم** مع شرح ومتن مسمی ببیان واقعی **بیان** حقیقت واقع وامر واقعی ونسبت وقوع ونفس الواقع وتعریف موجود واقعی حقیقی وموجود واقعی اعتباری مجازی وتحقق وثبوت حقائق اشیا کہ متعلق بفرض فارض وموہومات صرفہ واعتبارات محضہ نیستند وکشف اہل حقیقت توحید **بیان اختلافات اعتبارات وارتفاع توہمات** کہ منشاء اختلاف تعدد وتکثر اینہاست فی انفسہا وتعدد وتکثر اذہان وافہام والسنہ سبب اختلاف تعبیرات وتحقیقات وبیان حالات اشیاست ومنشاء تعدد وتکثر فی الاصل مرتبۂ وحدت ست وذکر متعلقات مراتب وحدت وکثرت واظہار آنکہ معتبر گفتۂ اللہ ورسول اللہ ست بران فرمودہ اعتماد واعتقاد آوردہ رفع توہمات مظنونہ واعتبارات موہومۂ تمام عالم نمودہ دیدہ وفہمیدۂ خود وگفتہ وشنیدۂ دیگران را از صفحۂ خاطر محو ساختہ تابع شریعت مصطفویہ وطریقت محمدیہ باید گردید وباقی ہمہ تعبیرات وتقریرات را بی اعتبار باید فہمید۔

**وارد صد ونہم** مع شرح ومتن مسمی برفیق طریق **بیان** معیۃ حق سبحانہ والتزام مجاہدہ ودوام مشاہدۂ او جل برہانہ وتوسل گرفتن بمرشد کامل از محمدیین خالصین بارادت وبیعت برای حصول نسبت خاص طریق محمدی وسلوک نبوی وپند ونصیحت برای اکتساب اشغال واذکار طریقت واظہار حقیقۃ محمدیۃ وامر تبعیۃ خدا ورسول بکمال اتباعیہ والکلیہ **بیان فنای ہستی ناپائدار وترغیب بصحبت اخیار** وذکر بے ثباتی وکم فرصتی عرصۂ زندگانی موہوم ومعدومی این دنیای فانی وتعریفات وتوصیفات وعلامات اکابر دین وارکان محمدیین کہ مقربین پروردگار اند وبمقتدائی وپیشوائی امۃ سزاوار وآداب ارادت واطاعت این برگزیدگان وشرف صحبت ومحبت این خدا رسیدگان کہ بدون فیض سینہ بسینہ نسبت قویہ حضور وشہود ومعیۃ وتقرب برنہج کمالات نبوت دست نمیدہد وتفریق مراتب اذواق ومواجید اہل ولایت کہ نسبت بمعاملات وکمالات نبوت چون بازیہای طفلانہ است وتقرب کمالات نبوت مطلقہ نسبت بکمالات نبوت خاصہ کہ معبر بمحمدیۃ خالصہ ست مانند اوضاع جوانانہ کہ در پیرانہ سالی شیوخ باوقار ازان ہم میگذرند وبعجب مرتبۂ رفیعہ لطیفہ کاملہ منتہای کمالات انسانیہ میرسند **بیان** تاسف وافسوس جدائی ومفارقت ظاہری بزرگان وباوجود اتفاق این بعد ودوری صوری حضور معنوی وقرب باطنی باایشان وقدری ذکر اوقات وبیان معاملات ومعاشرہ بود وباش جناب اقدس حضرت قبلۂ کونین ایدنا اللہ بنصرہ سرہ وقدسنا بسرہ کہ برہ کہ خارج از قیاس وبرتر از عقل وحواس بودہ وخیال وتصور آن مذکورات غیر از عجز بشری واعتراف قصور خویش چیزی دیگر ننمودہ۔

**وارد صد ودہم** مع شرح ومتن مسمی بذکر الحبیب **بیان** اقسام ذکر لسانی وقولی کہ جہر وسر ست وذکر قلبی خفی ومراتب لطائف ہفتگانہ وبیان تلذذ یافتن محب از ذکر محبوب وکثرت ذکر شئ مرغوب ومنشاء کل اذکار حب ست ومحبت اللہ راس ہمہ خیرات ست ومحبت اللہ ورسول سرمایۂ نجات **بیان اسرار مودت وفوائد محبت** وانقطاع کلی از دنیا وما فیہا وتوسل تام بحق تعالی ویعنی بی وسیلہ گرفتن مرشد کامل

حاصل نمیشود وچنانچه رسول علیه السلام درمیان بندگان وخدای تعالی واسطه هست وفنافی الله بی فنافی الرسول محال ست همچنین مرشد واسطه و وسیله هست درمیان امت ورسول
وبدون فنافی الشیخ فنافی الرسول وهم وخیال ست وضرورت بیعت وارادت لشخص زنده عصر خود وکشف حقیقت فیض گرفتن از ارواح طیبه بعد از تکمیل تفصیل وخواه بالاجمال
پیش از تحصیل نسبت وبعد تتمیم کار بمرشد وفیض صحبت و بیان حال اویس قرنی ونسبت اویسیه ودیگر اسرار فضل ومزیته از راه اجتبا وقبولیته وکیفیات فرط شوق و
محبت وشرح حال ان الله جمیل ویحب الجمال وبیان جمال الٰهی که جمال معنوی وکمال ذاتی ست واین دو قسم ست جمال نفسی تنزیهی که کمال عینی ست وجمال صفتی تشبیهی که
کمال ظلی ست وافاضه این هر دو جمال وکمال در ممکنات نیز منقسم بدو قسم میشود که یکی جمال باطنی ست ودیگی جمال ظاهری وتفصیل اینهمه اقسام **بیان** معامله خاص
شفقت ومحبت پدری وپسری وخصوصیاتی که محض من جانب الله بهم رسیده وشرح ابیات مثنوی که بی اختیار در مقدمه موزون گشته در متن وارد گردیده
ودر ضمن خود قبول فرمودن وشریک دعای خیر نمودن برادر عزیز راسلمه الله تعالی ومقتبس بآیات بودن اینهمه مطلب وبدعا واظهار آنکه اگر نشاء توحید وکیفیت مشاهده
حق لوز دیده بصیرت وچشم باطن ست همه کاروبار وجمیع معاملات لسه و داخل حق پرستی ومنجمله عبادت ست واگر پرده غفلت وپندار خودی حجاب چشم دل
وبالغ حقیقة بینی ست همه خیرات وطاعات نیز حبط و ناقبول ومحسوب در بی دینی ست —

**وارد صد و یازدهم** مع شرح ومتن مسمی بحسن الخاتمه **اظهار** اسرار این اسم ووجه تسمیه واتمام بخیر گردیدن این تصنیف وشکر عنایت خاص الٰهی در حق این عبد
ضعیف ودعوت بسوی خاص دین وآئین ودعای خیر بر جمیع مومنین ومسلمین از احیا واموات **بیان اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات**
**علیه الصلوٰة والسلام وختم کلام برنام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملت مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر**
**محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصراته سره وقدسنا ببرکته سره** وبیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقة ممکنه هست ومتبوعیة حقیقیه مخصوص
بحقیقة واجبیه که معبر بمعبودیه ست وآن اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه هست اتباع وجودی ست واتباع مقید که بالخصوص مختص باهل هدایت ست
اتباع حکمی ست وتفریق آن بامر ایجابی وسلبی که ارتکاب مامورات واجتناب منهیات باشد واطاعت امر از نسبت ملکیه هست وخلاف امر نمودن از نسبت ابلیسیه و
ارتکاب فعل منهی از راه نسبت بشریه ومجموع هر دو امر ایجابی وسلبی اتباع حکمی کلی ست که مخصوص ومتعلق بانسان ست وچنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود
ممکن ست همچنین اتباع حکمی فرض بر هر بنده مکلف وهر که درین اتباع کامل تر از افراد دیگر در حضرت وجود گرامی تر وچونکه متبوعیة حقیقیه که مسمی بمعبودیه ست
منحصر در ذات واجب تعالی ست هیچکس را شریک در عبادت او نباید کرد اما متبوعیة اضافیه که مسمی ست بمقتدائیة نصیب همه هادیان مجازی ست واتباع
ایشان را اقتدا واطاعت خوانند نه طاعت بمعنی عبادت واطاعت این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی ست وبی اتباع حضرت رسول علیه السلام
راه نجات نمیکشاید وسعادت دارین بدست نمی آید وبرای توسل بجناب رسالت مآب وسیله گرفتن هادیین مهدیین ومرشدین کاملین ضرورست واز انجا که
در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه خالصه برتر وصائب تر نیست عروة الوثقای این سلسله موصله را بدست اعتقاد جازم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید واز
مزج انانیه ونفسانیه ودیگر همه بدعات پاک گشته خود را محمدی خالص باید گردانید **تبلیغ** رسالات باستشهاد آیات وتبشیر وانذار باقتباس کلام الله وفنای
اتم در جناب پاک حضرت رسالت پناه وبیان حصول کیفیت قرب فرائض وقرب نوافل بطفیل کلام الٰهی وقوت نسبت ایمان والقان مع شدت خضوع
وآگاهی واعتقاد قوی واعتماد کلی بر گفته خدا ورسول واعتراف بر عجز وقصور معرفت خویش وعرض دادن جمله معلومات ومکشوفات بر کتاب وسنت هرچه مطابق
وموافق افتد مقبول وهرچه مخالف بود مردود وهر امری که صریح هیچ حکمی بران از آیت وحدیث ثابت نشود دران ادله قیاس وقرائن وشواهد
کشف وعرفان وعقل وبرهان بکار باید برد وهر قدر که توفیق جمع اینهمه امور میسر شود غنیمت توان شمرد وختم
کلام بر صلوٰة وسلام —

## المقدمة الاخری وہی مشتملة لکلیات کثیرة وتحقیقات علی بصیرة

... از خود برای خود فرمانی ست از ہستی من بسوی جان و کالبد کہ ای روح وجسد حق تعالی شما ہر دو با لطافت و کثافت را عالم غیب و شہادت من ساختہ است و نسبت خاصے ... بمن گردانیدہ کہ جان من و تن من میگویم ومرا با وجود دنیمہ تعلق و اختصاص غنی وبی نیاز از شما ہر دو داشتہ مظہر مرتبہ عالم الغیب والشہادة نمودہ است لفظ من باصدقی غیر تن وجان وارد میتوان فہم نمود این زکلام ہمہ کس پس اے روح وجسد حقیقت شما وہم حقیقت خود پیش شما بیان مینمایم زیراکہ از علوم شریفہ و معارف لطیفہ معرفت انسان ست مر نفس خود را وسخت قبیح و ناملائم ست نزد ہر عاقل دانا کہ ادعای معرفت حقائق اشیا کند وجاہل از معرفت نفس خود بود و حقیقت ذات خود نداند وچون انسان جامع شی مادی مرکب و مجرد بسیط ست در تعریف و توصیفش ہم بیان اجزای مرکب باید وہم اظہار اوصاف و نعوت شی مفرد شاید وہم ذکر لوازمات ہیئت مجموعیہ پس شناخت ہمگی حقیقت انسان موقوف بر دریافت این جہات ثلثہ است یکی امر جسد بمجردہ عن النفس وثانی امر نفس وبحث از جوہر آن بمجرد ہا عن الجسد وثالث بحث از جملہ مجموعہ نفس وجسد ہر دو —

## بیان امر جسمانی وروحانی وتبیان نور مستفاد حقانی

بشنوای روح کہ تو جوہری ہستی مجرد وبسیط مدرک کلیات وجزئیات وحکما ترا النفس الناطقة میگویند فالنفس ہی جوہرة حیة روحانیة علامة فعالة بالطبع وقیل بالتفصیل انہا جوہرة سمائیة روحانیة خفیفة حیة باقیة متحرکة غیر فاسدة علامة دراکة لصور الاشیاء واز عالم امر ہستی ومحمدیان علی صاحبہم الصلوة والسلام در اصطلاح خود ترا امر رب میخوانند کہ یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی وای جسد تو جسمی ہستی نامی وحساس ومتحرک بارادہ وترا حکما حیوان قرار دادہ اند وتعریف بدن چنین کردہ اند ہو الجسد المرئی المؤلف من اللحم والدم والعظام والعروق والعصب والجلد وما شاکلہا وہذہ کلہا اجسام طویلة عریضة عمیقة ارضیة متینة مظلمة ثقیلة محسوسة متغیرة متبدلة فاسدة مضمحلة ومحمدیان در اصطلاح خود ترا شکل مستوی میگویند کہ حق تعالی میفرماید فاذا سویتہ ونفخت فیہ من روحی ومجموع شما را انسان می نامند وحقیقت انسانیہ مرکب از ہمین روح وجسد ست کہ فصل وجنس او ست چہ روح ناطق ست وجسد حیوان ونطق عبارت از ادراک کلیات وجزئیات ست نہ بمعنی سخن گفتن پس انسان یک جملہ مجموعہ ایست کہ باجتماع جسد جسمانی ونفس روحانی مجتمع شدہ انسان نام یافتہ واین نفس وجسد دو جوہر اند کہ در صفات متباین اند یعنی صفات ذاتیہ جسد جدا است کہ اکل وشرب وغیرہا وشبہہا باشد وصفات نفسیہ نفس علیحدہ است کہ علم وفہم ومثلہما بود ودر احوال متضاد اند کہ احوال نفس ضد احوال جسد ست چنانچہ جسد فانی ست ونفس باقی وجسد مادی ست ونفس مجرد وامثال این ودر افعال عارضہ وصفات زائدہ مشترک اند یعنی در افعالی واوصافی کہ مخصوص ومختص بیک امر از نفس وجسد نیست بلکہ باقتضاء اجتماع ہر دو ست نفس وجسد ہر دو دران مشترک اند پس انسان جامع اضداد ست ہو الشاہد المحسوس المشبہ واللطیف المعقول المنزہ واز راہ جسد جسمانی خود بالطبع میخواہد حیوة دنیوی را وتمنا میکند طول عمر را کہ ولتجدنہم احرص الناس علی حیوة واز راہ نفس روحانی خویش طالب دار آخرت ست وبموجب الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در تمنای معاملات اخرویہ است کہ فتمنوا الموت ان کنتم صادقین خبر ازان میدہد وہمچنین اکثر امور حضرات انسان مثنویہ متضادہ اند چون حیات وممات وجوانی وپیری وخواب وبیداری ومرض وصحت والم ولذت ویاد وفراموشی وعلم وجہل وصواب وخطا وصدق وکذب وحق وباطل ونجل وسخا وجبن وشجاعت وفجور وعفت وظلم وعدالت وفقر وغنا وخیر وشر ودوستی ودشمنی وحسن وقبح ودیگر انچہ مانند اینہا باشد از اخلاق وافعال واقوال کہ باہمدیگر متضاد ومتباین بوند پس انسان زندہ میرندہ وخاموش گوئندہ ہست وتفصیل آن صفات مختصہ کہ مخصوص بجسد اند اینست کہ جسد جوہریست طبیعیہ کہ ذو طعم ولون ورائحہ وثقل وخفت وسکون وحرکت ولین وخشونة وصلابت ورخاوت ست ومتکون میشود از اخلاط اربعہ کہ متولد میگردند از غذا کہ کائن ست از ارکان اربعہ کہ ذوات طبائع اربعہ اند ومتغیر ومنفسد ست ومستحیل وراجع میگردد بطرف این ارکان بعد موت چون نفس مفارقت مینماید از بدن وترک میکند آنرا وبرمیدارد تصرف خود ازان اما تفصیل صفاتی کہ متعلق بنفس اند اینست کہ نفس جوہریست روحانی ونورانی وسمائی کہ زندہ است بذات خود علامہ است بالقوہ وقابل تعلیم ست وفعال ست در اجسام وتمیم است

برای اجسام حیوانیه و نباتیه تا وقت معلوم که هنگام اجل مسمی ست بعد ازان ترک میکند جسم را و مفارق میشود ازان و رجوع مینماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسود و بهبود و رنج و منفعت یا بخسران و زیان و ندامت و حسرت و باز بروز حشر مبعوث مع جسد عنصری خواهد شد نزد ما محمدیان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را در نیابد لا نقول مثلهم من یحیی العظام و هی رمیم بل نقول یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم بالجمله عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیار ست لیکن اجمالا جامع آنهمه اختلافات این مقالات ثلثه ست بعضی میگویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد می‌یابد عند الموت و آنرا قیام بالذات نیست و حالانکه این قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود عند لتسویة البدن و این گروه باطله طبیعیانند و یقال لهم الجسمیون و این کور باطنان سوای اجسام چیزے را ادراک نمینمایند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی بینند و سوای اعراض جسمیه و الوان و طعوم و روائح و اشکال که ذوات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشد چیزے دیگرے درنمے یابند و نیست نزد اینها چیزے موجود از امور روحانیه و جواهر نورانیه و قائل صور عقلیه و قوای نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات دران دارند نیستند ولیس الامر کما ظنوا فی حقیقة النفس اے ظنوها متولدة من الجسد لان المتولد من الشئ یکون من جوهر ذلک الشئ والجسد جسم لا شک فیه والنفس لیست بجسم ولا عرض بل هے جوهرة مجردة باقیة لا تقبل الفناء چنانچه اینمعنی بادله عقلیه و نقلیه بثبوت پیوسته است و هم قیل و قال بسیار ست حکما و علما را در حقیقت معنی انسان و آن هم درین سه مقوله بیان نموده می آید بعضے برآنند که انسان همین شخص مرئی ست که بنیهٔ مخصوص مشخص شده و مرکب ست از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مع اعراضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قدرت و حس و حرکت و امثال این و بعضی قائل اند که انسان فی الحقیقة همان نفس ناطقه ست و جسد او بمنزلهٔ ملبوس و قمیص ست و مانند غلافی ست که بران پوشانیده اند و بعضے میگویند که انسان عبارت از مجموع جسد جسمانی و نفس روحانی ست کما عرفت آنفاً بهر حال چون کلیهٔ حقیقت روح و جسد به پیش شما ای روح و جسد من مفصل بیان گردید حالا حقیقت من که سوای شما ست هر دو را و کسی ازین حکما و علما بآن اخبار نکرده بر شما مکشوف میگردانم بعون الله العلیم بشنوید که من حضرت وجودم که خود را بتعین من وانا میکنم و بر شما هر دو معنی عدمی متجلی شده ام و شما را در ضمن خود گرفته هست نما ساخته ام و این اضافه انانیه که شما مجازاً بخود منسوب میکنید فی الحقیقت مضاف بطرف منست زیرا که وقتیکه من بر شما تجلی نکرده بوده و شما موجود نبودید هرگز دعوی من و ما نمیکردید پس اینهمه دعاوی شما ناشی از من ست و راجع بمن و اے روح و جسد من واسطه و وسیله ام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید وابتغوا الیه الوسیلة و مرا بحق سبحانه زیاده ازان راه ست که شما را بمن ست و او تعالی بر من زیاده ازان رحیم ست که من بر شما پس هر قدر که توانید توسل بمن گیرید و مرا بقدر طاقت خود بشناسید که همین کلید قفل معرفت حق تعالی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه —

## اثبات مراتب و شواهد اقربیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت

باید دانست که حق سبحانه بحال هر موجود از موجودات علویه و سفلیه همه وقت حاضر و ناظر ست و ذره ذره از احوال کلیات و جزئیات اینها باخبر لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هر آن فیض الهی بهر موجود بر سبیل تواتر میرسد و هر یک از عقول و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر و موالید موافق قابلیه و استعداد خود اخذ فیض مے نماید و او تعالی بحال ظاهر و باطن همه مخلوقات خود عالم ست و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد پس او سبحانه شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام خود را می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف ست چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هو معکم اینما کنتم غرضکه او را با بندگان خود و بندگان را با او عجب معیتے و نسبتی ست که چنانچه باید از طاقت بشری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الانسان علمه البیان موافق مقدور بشری ست عرفا بیان میفرمایند بشیر عوام فهم نمایند یا نمایند و علی الرسول الا البلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس و ثابت میگردد در دل از چهار چیز یا بالنقل یعنے بیقین آوردن بر آیات و احادیث و باور داشتن اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین با صفا را می باشد و یا بالعقل یعنے بتالیف قضایاء قیاسیه و اقامت برهان چنانچه عقلا و حکما را نصیب ست و یا بالملکه یعنی بمواظبت اشغال و اذکار و حصول دوام توجه الی الله بنهج مجهول الکیفیة بطرف ذات بے کیف چنانچه سالکان فی سبیل الله و ذاهبان الی الله را میسر مے گردد

ویا بالمکاشفه اعنی بمعامله انکشاف حقیقته بے دخل اراده و قصد خود محض باجتباء الهی کما تقع المعاملات للانبیاء والاولیاء علیهم السلام پس آنچه بر ما بنقل ثابت
شده است آنست که حق تعالی میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله وهم میفرماید وهو معکم اینما کنتم وما یکون من نجوی ثلثة الاهو رابعهم ولاخمسة الاهو سادسهم ولاادنی من ذلک ولااکثر
الاهو معهم وامثال این آیات واحادیث بسیارست که دلالت بر معیته حق سبحانه باخلق وعلم باحوال هر موجود ودیدن و شنیدن و دانستن اعمال واقوال و نیات بندگان مینماید
که تمام قرآن شریف وکتب احادیث ازبیان همین قسم امور مملوست وزبانی بزرگان زمان خود که ما را اعتقاد بر حقیته ایشان بدرجه حق الیقین ست واعقل واصدق و
اعدل الناس بالتحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا وتفاوت وتجاوز از حقیت وصداقت وعدالت در احوال واقوال واعمال ایشان امکان ندارد نیز شنیده شده که در فلان وقت و
حق تعالی چنین تجلی فرموده ودر فلان معامله چنان الهام نموده ودر فلان عبادت چنین قرب حاصل شده ودر فلان امر چنان تائید من جانب الله خلاف رسم وعادت بظهور رسیده
وامثال این معاملات بی شمارست که تمام عمر در تجربه آن صرف شده ودر خارج بالبداهة آثار ونتائج آن معلوم گشته که مطلق گنجایش شبه وتردد نمانده اما آنچه بعقل یافته
شده آنست که نزد ارباب معقول هم ثابت ست که تصرفات وتاثیرات مجردات در همه مادیات ساری وجاری ست چنانچه نفوس وعقول را متصرف ومؤثر میدانند
پس واجب تعالی که نزد ایشان هم از عقل ونفس الطف وبرترست بطریق اولی از هر موجود بهر موجود نزدیکتر وقریب تر باشد ومعیته بے کیف او را بهر مخلوق حاصل بود
وامثال این دلائل وبراهین بسیارست که از صاحبان عقول صحیحه پوشیده نیست اما آنچه بملکه دراک خود آمده آنست که بعنایت الهی بسبب کثرت مراقبات ومواظبة
اشتغال ودوام حالت حضور مع الله کیفیتی در باطن پیدا شده که هر آن قوت دراکه بلا رجوع بدلائل وبراهین نقلیه وعقلیه بے شک وشبهه منجلی اوراک هستی حق مینماید که نفس در
انکار آن عاجز ست وهرگز شبهات ووساوس هیچ یکے از شیاطین الانس والجن خلل انداز اطمینان قلبی نمیشود اشهد ان لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله عنان اختیار
همه کس بدست اوست هر کرا خواهد مومن سازد وهر که را خواهد بکفر اندازد من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له اما آنچه بالمکاشفه بر خویش روشن شده آنست که
الحمد لله بموجب تحدیث نعمة الله گفته مے آید که اکثر اوقات معاملاتے بمیان مے آرند ومکشوفاتے کشف میفرمایند که بموجب گفته جد بزرگوار من حضرت خواجه بهاؤالدین
نقشبند رضی الله تعالی عنه همه امور اجمال تفصیلے شده واستدلالی کشفے گشته نسبت موروثی بفرزندان ایشان ظاهر گردید وحق بمرکز رسید بلکه بنسبت اهل الاصل
که نسبت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام سادات بنی فاطمه را نواخت وبشرف محمدیه مشرف ساخت اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی
آل ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید الحمد لله ثم الحمد لله که همه منازل ومقامات طی گشت ونقطه اخیرهٔ دائره
بنقطه اولی پیوست له الحمد فی الاولی والآخرة —

## سرانجام ربیّه وخلافت وانتظام خیریت وسلامت

رب قد آتیتنی من الملک الجسمانی والروحانی ما شئت وجعلتنی عالما صغیرا جامعا کل ما فی الملک والملکوت وعلمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویة والآیات القرآنیة مالم یعلمه من قبل الا انت کنت
فاطر السموات والارض فی الازل وبدأت الخلق ثم تعیده الیک انت ولیّی فی الدنیا والآخرة وانی استغفرک بلی توفنی مسلما وارزقنی حسن الخاتمة والحقنی بالصالحین الذین
اصطفیتهم فی الدنیا والآخرة علیک توکلت وانت حسبی فی الدارین نعم المولی ونعم الوکیل ومبدا اینهمه روح وجسد روزے که او سبحانه آدم علیه السلام را خلق فرمود وخلعت
خلافت پوشانید که انی جاعل فی الارض خلیفه مظهر تمام کمالات خود ساخت وآنچه در تمام خدائی ست بنمونه آن در ظاهر وباطن او خلق نمود لهذا انسان را عالم صغیر
میگویند واز زبانی که مرا بر شما فرستاده ومظهر ربیّه برائے شما گردانیده من هیچگاه از احوال شما غافل نیستم ملائکه علی را که از مجردات اند برای افاضهٔ علوم معقولات وکلیات
ونظریات از جناب رب الارباب خود که بیده ملکوت کل شیء ست تعین کنانیده ام که هر آن از من بشما القا نمایند واز صلاح معاد واقف کنند واز شیاطین محفوظ دارند
وراه هدایت نمایند وبطرف علویات کشند وملائکه ادنی را که مادی اند در بین آنها را محکوم من کرده مر مخدوم گردانیده ست متعینه شما نموده مقرر بر خدمات
کرده ام که بشما علم محسوسات آموزند واز جزئیات باخبر کنند وصلاح معاش فهمانند ودفع خصم نمایند واز موذیان تا وقت معهود در حفظ دارند وروزی بشما رسانند

وقوام بدن کنند وان تعدوا النعامی فلا تحصوها پس شما نعمتهای مرا فراموش مکنید و هر قدر که توانید برب من گروید و به تبعیت رسول کریم علیه السلام و مرشد حق اید نا الله بنصره سره کوشید و چشم از حقیقت بینی نپوشید و بدانید که من زیاده از طاقت و وسعت شما تکلیف نخواهم داد که انی ارید بکم الیسر ولا ارید بکم العسر از من که زیاده بر شما مهربان خواهد بود ولیکن چون اصلاح شما در تحمل و صبر بر شدائد و مکروهات و باز ماندن از شهوات و بجا آوردن طاعات بالطبع میدانم که آن حکیم مطلق در همین صورت فائده شما نهاده بحکم الٰهی امر این امور بشما مینمایم وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و بدانید که افعال مطلقه من که منقسم بخیر و شر شده اند و اضافت حسب و کراہت بآن مضاف گشته بلحاظ شماست و مرا که حق تعالی بعنایت بے علة خود مظهر حقیقة ساخته و باین تجلی خاص نواخته بر سنت اوست اینهمه افعال از من هم بے غرضانه سر میزنند که حرکات ظاهر مظهر چون شخص عکس بریک وضع می باشد بلکه یک حرکت ست که در دو مرتبه مشهود میشود و غرض در فعل حق علمارو انداشته اند تا احتمال احتیاج واجب الی الممکن لازم نیاید و قائل لاغرض لفعله شده اند اما میگویند در ان حکمتهاست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة غرض دیگرست و حکمة دیگر و فرق این نمیفهمد کسی تا که حکیم مطلق جل جلاله پرده از چشم بصیرت بر نمیدارد در نفع و ضرر آن افعال تا بشما میرسد من ازین اضافات بفضل الٰهی مبرا ام و ست ثواب و عذاب تا بدامن کبریای من نمیرسد و حب و کراهت در شکنجه خود نمیکشد پس محض بمقتضای ربیتی که رب الارباب در من برای شما نهاده و بموجب هدایتی که هادی مطلق باب آن کشاده ارائه طریقی که مفید کونین شماست نموده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید ابلغکم رسالت ربی و انصح لکم واعلم من الله ما لا تعلمون واگرچه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین ست مبرا از نیکی و بدی شماست لیکن چون الیه ترجع الامور کلها ست اضافات خیر و شر شما هم منسوب بمن بے پرواست حتی الوسع مطابق گفته بعمل آرید و تخم خیرات بکارید تا باعث رضامندی اینجانب و موجب سود و بهبود دارئتین شما گردد و سلام علیکم ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و بدانید که آنچه از شما بعمل مے آید هرچند همه بمشیة و اراده منست که لا حول لکم ولا قوة لکم الا بی وما تشاؤن الا ان اشاء وان اضللکم فلا هادی لکم وان اهدیکم فلا مضل لکم اما نظر بر خیریت و صلاح شما مرضی من آنست که از جلال من بجمال من پناه گیرید و از اضلال من بهدایت من گروید و انکار خطاءکم و معصیتکم بمشیتی و تقدیری ولکن لا ارضاه لانی ارید ان اتجلی علیکم بالجمال والهدایة و سبقت رحمتی غضبی ۔

## اظهار قرب و معیة و بیان اسرار وحدانیة

باید دانست که نسبت من بلطیف و کثیف شما برابر ست یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهید فهمید که انا اقرب الیکم من حبل الورید چه حبل ورید یکجاست و من از حال موبمو و بتمام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم السر والخفیات خود بدانید و مدام در آئینه تعینات خویش مشاهده احدیت من نمائید که کثرت اعتبارات شما در وحدت من خلل نکرده با همه شما یکی ام اگرچه شما روح و جسد دو چیز شدید اما در وحدت من فنا شده دگر دید و شما ای دیده های ظاهر بین وای گوشهای سخن چین اگرچه لیاقت دیدار من و استعداد شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن دیدار من که منزه از صورت و جهات ست و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید زیرا که بصر شما را از من تیزی نظرست و سماعت شما از حکم خفی من با خبر بلکه این اسناد بصارت و سماعت نیز بطرف من ست ولے تبصرون و تسمعون و سر انجام افعال مطلقه من منحصر و مخصوص بهیچ یکی از شما قوای مادی و اعضای بدنی نیست هرگاه خواهم از دیگرے کار دیگرے گیرم که من سمیع و بصیر و حکیم و خبیرم اسماع اوامر و نواهی مثل گوشهای سائر بدن مینمایم و طاقت عرض احوال و دیگر جواب و سوال مانند زبان تمام تن را عطا میفرمایم چنانچه هر دست و پا و یک یک عضو از اعضا حکم من بے وساطة گوش شنیده موافق آن بعمل مے آرد و احوال خود را از صحت و سقم و راحت و الم بے توسط زبان بمن التماس مینماید و من برای همه فریادرس و مجیب الدعوتم و در حق جمله قاضی الحاجاتم و تمام احکام خفیه و جلیه خود در همه مملکت تن خویش نافذ میگردانم و گاهی بموجب امر نهی و اراده خود بحسب ظاهر در گفتن خلاف حکمی و نافرمانی میکنانم ولے تن کثافت اساس و ای جان باحواس من در هر عالم و هر حال با شما ام در عالم شهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و هر خواب و خیال نیز واقف حالم ۔

# فرق انانیت عرفا و نفسانیت جہلا

این کلمۂ انا و من کہ این وقت سر می زند ناشی از مقام بقا باللہ و فرق بعد الجمع و صحو بعد السکر ست و از لوازم کمالات نبوت از ینجاست کہ حضرت خواجۂ خواجہا شاہ نقشبند قدس سرہ میفرمایند اکنون مرا دلی ہست کہ اگر انا فرمائی کنم او را انا فرمائی کردہ باشم خدای را و حضرت غوث صمدانی قدس سرہ میفرمایند مصرع وانا علی قدم النبی بدر الکمال ✤ و حضرت خواجہ عبید اللہ احرار درین مقام دعوی حریتہ کردہ اند غرضکہ دعوی انانیۃ انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام کہ در قرآن شریف اخبار ازان شدہ و ہم دعوی انانیۃ اولیا کہ در حالت بقای تام کردہ اند ہیچ مناسبت بدعوی خودی عوام کہ ایشان گرفتار توہمات خویش اند ندارد و فرق این کسی نمی فہمد تا کہ مشرف بقا باللہ نمیشود چنانچہ مولوی روم رحمۃ اللہ علیہ تصریح این معنی کردہ ع آن انا اندر لب فرعون زور ✤ وان انا اندر لب منصور نور ✤

# استناد بر اثبات امر دربیش و اعتقاد بر حقیت خویش

ای روح و جسد مرا معاملہ کہ بارب خود ست ازان شما خوب واقفید و از احوال ظاہر و باطن من مطلع شدہ بمن گرویدہ اید کہ انا اول المحمدیین پس خوب میدانید کہ این خطاب بچہ طور مکشوف میگردند و این کلمات چسان وارد میشوند ما کذب الفؤاد و ما رای کفی باللہ شہیدا بینی و بینکم و من عندہ علم الکتاب و باید دانست کہ او سبحانہ چون انبیا علیہم السلام را بدولت نبوت و دعوت خلق مشرف میسازد و یا اولیا صاحب ارشاد را بموجب الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ بر ہدایت عالمیان می گمارد نخست ثبوت حقیتہ خویش بر نفوس ایشان می شود و اول خود بر خود ایمان می آرند لہذا انبیا فرمودہ اند کہ انا اول المومنین و اگر از دل شخص شک و تردد دور نشود در دل دیگری چہ اثر کند آمن الرسول بما انزل الیہ من ربہ والمومنون پس ایمان بدرجہ حق الیقین اوّل حق تعالی را بر ذات خود ست کہ شہد اللہ انہ لا الٰہ الا ہو و یک اسم از اسماء الٰہی مومن ست و ایمان بمرتبہ عین الیقین نصیب انبیاست علیہم السلام کہ آیات کبرای او تعالی را دیدہ اند و بمشاہدۂ تجلیات خاص رسیدہ و ایمان بمرتبہ علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل ست کہ آنچہ انبیا دیدہ اند اینہا فہمیدہ اند و علم ایشان بمنزلۂ رویت انبیا رسیدہ و ایمان سماعی ایمان عامۂ مومنین ست کہ نہ ہیچ دیدہ اند و نہ ہیچ فہمیدہ اند ہمین فقط این متقدات را از اہل دید و فہمید شنیدہ گرویدہ اند و کفار ازین نعمت ہم بے نصیب اند ختم اللہ علی قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم غشاوۃ و لہم عذاب عظیم فالحمد للہ الذی کشف عنا غطائنا و جعل بصرنا الیوم حدیدا و شرفنا بالایمان والایقان و کان اللہ علی کل شیء شہیدا ثم الحمد للہ الذی نصر عبدہ و جعلہ الآن نقطۃ بطن النون کما کان من قبل نقطۃ تحت الباء لیکشف السر المکنون و فتح علیہ باب مدینۃ العلم و علمہ من لدنہ علماً و لکن اکثر الناس لا یعلمون فالف الاضافۃ الالٰہیۃ و باء البرکۃ المحمدیۃ و نون النصرۃ الناصریۃ اذا اجتمعت بالاعتدال الخاص و رکبت فی صورۃ الاختصاص حصل من اجتماع تلک الاصول العالیۃ شکل الابن الذی فیہ آیات و ہو سر لا بیہ لیظہر الطریق المحمدیۃ کلہ و لو کرہ المنکرون فبین للناس ہدی اللہ و ان ہدی اللہ ہو الہدی و الغافلون لا یفہمون و قال المترددون الذین فی قلوبہم مرض الانکار انترک اتباع الانات شاعر مجنون و ما ہو بمجنون و ما نطق عن الہوی فی کتابہ ان ہو الا استند بکتاب اللہ و مستفاد من جنابہ و ما ہو بقول شاعر کالاشعار الاخر لو کانوا یشعرون و زعموا انہ رجل اراد ان یتفضل علینا و انما ہو بشر مثلنا و لا یتبعہ الا اراذلنا الجاہلون اولئک الذین اشتروا الضلالۃ بالہدی و لیس الامر کما انہم یظنون و ان البعض ظن اثم و لکن الجاہلین لا یفقہون الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہم لہم المحجوبون ربی اعلم بمن جاء بالہدی من عندہ و ما ہم الا قوم یجہلون و لو انہم فی ریب مما ورد فی کتابنا فلیقابلوہ بمولفات القوم و لینظروا بالانصاف لو انہم منصفون و لیأتوا بوارد مثلہ مقتبسا بالآیات و متمسکا بکتاب اللہ لو کانوا یصدقون و ان لم یفعلوا و لم یجدوا فی کتاب ما یجدون فیہ مما خصصنی ربی بہ فلم یکتمون الحق بالباطل و ہم یتلون الکتاب افلا یعقلون او لا یعلمون ان ربی لذو فضل عظیم یختص برحمتہ من یشاء و لہ عباد مکرمون و من یرغب عن المحمدیۃ الخالصۃ الا من سفہ نفسہ و ما دعوتنا الا الدعوۃ الحقۃ یا ایہا المومنون فاستجیبوا داعی اللہ و اخلصوا دینکم لتزدادوا ایمانا مع ایمانکم ان انتم مخلصون و ما ہذا الا تحدیث لنعمۃ الرب و تبلیغ رسالاتہ و المنافقون لا یؤمنون فسبحان الذی ہو یکفی شہیدا بینی و بینکم و من عندہ علم الکتاب و المنکرون لہم المحرومون لانہم یقیسون علی انفسہم و ما ہم الا کاذبون فتبارک اسم ربی الذی لا الٰہ الا ہو و انا الیہ راجعون و اعلموا ان اللہ سبحانہ یفعل ما یشاء بالقدرۃ الکاملۃ و یحکم ما یرید بالحکمۃ الشاملۃ و لا یسئل عما یفعل و العباد ہم یسئلون

ولما تجلى اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فيهن بتضاد مراداتهم وتخالف استعداداتهم واستدعاء الامور الملائمة واستكراه الامور المنافرة حسب تقتضياتهم المختلفة وتشخصاتهم الجزئية فيفعل ما يشاء بمقتضى الحكمة البالغة والجهلاء لا يعلمون وهو الذي انشا لكم السمع والابصار والافئدة واتاكم نعمائه التي ان تعدوا فلا تحصوها قليلا ما تشكرون وهو الذي ذرأكم في الارض واليه تحشرون فهو المبدأ والمعيد لا اله الا هو وبيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون وهو ربي وربكم ورب السموات والارض ومن فيهن فكل له قانتون يا معشر الجن والانس لا تعبدوا الا الله ولا تشركوا به شيئا ومن يشرك به فقد ضل ضلالا بعيدا افلا تعقلون واجعلوا انفسكم راضية برضائه تعالى وقولوا انا لله وانا اليه راجعون واتبعوا سبيل السلام الذي هو الطريق المحمدي على صاحبه الصلوة والسلام والمحمديون الخالصون اولئك هم المفلحون ومن اخلص دينه لله فهو من عباده الذين اصطفاهم الله سبحانه وان جندنا لهم الغالبون والمنكرون المشككون يعلقون ايمانهم واعتقادهم بامور غير مسموعة ويشرطون شرائط التي لا اصل لها بخباثة انفسهم وما الله بغافل عما يعملون واذا جاء عبيد امير المحمديين او اخبار واعتذار المحمديين فكلموا بمثل هذه الاقوال وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فسبحان ربي الاعلى الذي اتاني الكتاب وذكر فيه من كل باب وما انا الا بشر مثلهم ولكن ربي يختص برحمته من يشاء وهو ذو الفضل العظيم وما هذا الا فعلهم القديم الذي فعلوا بالرسل والانبياء من قبل وانه كان بعباده خبيرا بصيرا وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا وامر الله تعالى في جوابهم قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم من السماء ملكا رسولا ذلك من آيات الله من يهدي الله فهو المهتد ومن يضلله فلن تجد له وليا مرشدا فكيف يسترشد المنكرون ويؤمنون بالاولياء والمرشدين اذ سد الله عليهم باب الهداية وختم على قلوبهم وعلى ابصارهم وعلى سمعهم ولهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ومن يضلله فلا هادي له وكان الله على كل شيء مقتدرا او من اغفل ممن دعي بكلمات ربه فغفل عنها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها وكان الله بكل شيء شهيدا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولم يعتمدوا على كلمات المحمديين الخالصين الذين علمهم الله من لدنه علما واتاهم رحمة من عنده وما دعوا الخلق الى المحمدية الخالصة الا بامر الله ورسوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ما فعلته عن امري وكان وعد ربي حقا هو الله ربي لا اشرك بربي احدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ولا نبي بعده والمحمديون هم المهتدون ۔

## تحديث نعمة الرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المؤمنين ببركة المحمدية الخالصة وقوة نسبة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلوة والسلام وامرني في قلبي بالالهام الخاص ان احكم بينهم من احكام الله تعالى وادعهم الى الطريقة المحمدية بما انزل الله في كتابه من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيتك ولا تتبع اهواءهم واستقم كما امرت فان تولوا عن طريقك الحق فقل حسبي الله انما يريد الله ان يصيبهم بما وعد للفاسقين وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون في زمان يحكم الله بآياته ما يشاء حسب رضاء رسوله محمد عليه الصلوة والسلام على لسان المحمديين الخالصين ومن احسن من الله حكما لقوم يؤمنون واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله في القرآن واسمعوا كيف اقتبس بالآيات وابلغكم دعوة الحقة ما دعاكم احد الى الآن على هذا النهج المرضي وتعالوا الى رسوله واختاروا المحمدية الخالصة التي هي الطريقة الحقة قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا من الطرق الآخر او لو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون هذا ما امرني الله ببيانه وحكمني ان احكم بينكم فحكمت بحكمته بينكم بالقسط ان الله يحب المقسطين واراني ربي آياته الكبرى واعطاني كلماته العليا واتاني هذا الكتاب وناداني بالخطاب حيث قال لي يا خليفة الله ويا آية الله اني شهدت بعبوديتك فاشهد انت بالوهيتي وانك عبدي ومقبولي ومقبول رسولي قلت يا رب اشهد ان لا اله الا انت واشهد انك على كل شيء شهيد انت الهي ومعبودي وليس سواك مقصودي انا عترة حبيبك وبضعة عندليبك وقال يا عبد الله ويا عارف بالله اني جعلتك مظهرا جامعا لكل ظهوراتي فاذهب بآياتي الى كل مخلوقاتي وادعوتك من الجمع الالهي والجمع المحمدي فمن اطاعك فقد اطاع الله والرسول قلت يا رب قبلت جميع احكامك ودعوت الخلق الى دينك واسلامك فاهدهم الى والى ابي لا اهديهم اليك والى رسولك وانت تهدي من تشاء وقال يا مورد الواردات ويا مصدر الآيات انا جعلناك آية للناس لعلهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم وقال قل لو كانت الحقيقة زائدة مما كشف علي لاظهرها الله علي لانه تعالى اكمل لي الدين واتم علي نعمته ورضي لي الاسلام دينا ولو كشف الغطاء ما ازددت يقينا ان ربي لذو فضل عظيم ۔

## بیان شانی در اسماء ذاتی و اضافی

اسم بر دو قسم ست ذاتی و وصفی و وصفی را اضافی هم گفته میشود که وصف اضافی ست مضاف بذات موصوف و اسم ذاتی منشاء جمیع اسماء اضافی ست چنانچه ذات
منبع جمله کمالات و اضافات ست و همین اسم اسم اعظم ست که مانند ضمیر مستتر در همه اسماء پوشیده میباشد و ظلال این اسم بگون مبهم اسمائی ست که دلالت بر جامعیت همه کمالات
بر سبیل اجمال مینماید و گرنه از مرتبهٔ ابهام رو بتصریح وارد و این اسماء را اسماء کلیه و اسماء جامعه میتوان گفت و ظلال این اسماء اسمائی ست که دلالت بر یک یک صفت جزئی میکنند و آن معنی
مبهم را بوصف مخصوص مفصل میسازد و این اسماء را اسماء جزئیه و اسماء مفصله توان خواند باری چون تفهیم هر مطلب بمثل خوب میشود و لله المثل الاعلی تمثیلی برای فهمانیدن معنی
اسم ذاتی و اسماء صفاتی بذکر چند اسماء خویش نموده می آید من عرف نفسه فقد عرف ربه باید دانست این نام و نشان که خواجه میر درد باشد اسم اعتباری من ست که مقرر گشته
اسم ذاتی چه در اسم ذاتی اعتبار معتبری و وضع واضعی نمی باید و از ازاله کسی باید که زائل نشود و ازین قسم اسماء وصفی و اضافی خود بسیار دارم که نور الناصر ابن الامام نالهٔ
عندلیب - سوز و حبیب - درد با اثر - سر پدر - گلشن حقیقت - عندلیب طریقت - آیة الله - عارف بالله - خواجهٔ بزرگ - من من - مورد واردات - مؤید
بتایید - صاحب توحید - روح عالم - وراء الوراء - محمدی خالص - اول المحمدیین - دلیل الناصر - برهان الناصر - عین الناصر - زین الناصر - جزو لاینفک -
متصل واحد - و دیگر نامها لا تعد و لا تحصی اند که حدی و نهایتی ندارند و در احاطهٔ شمار نمی آیند که علّم آدم الاسماء کلها یعنی انسان را مظهر جمیع اسماء خود ساخت و پرتو کمالات
خویش درین آئینه انداخت اما بموجب سنت رب خویش نموده ازان پیش شما بیان مینمایم که دلالت بر حقیقت جامعهٔ انسانی من میکنند و در وقتی از اوقات بحالت خوش
خود بآن ممتاز شده ام + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شاهد + مشهود + سامع + مسموع + باجمال +
کم جلال + مقصود - موجود + معدوم + موهوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + بینا + بنده + زنده + رشید + وحید + مرید + حساس +
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطرفین + سعید الدارین + تائب + ذاهب + پاک + بیباک + صابر + شاکر +
متوکل + متکفل + رحیم + مرحوم + مغفور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز دلها + رهنما + مستغنی + بامعنی + حق + مطلق + مقید + مؤید + مسمی + معمی
مقناطیس + بے تلبیس + مظهر اتم + جزء اعظم + حقیقت الحقائق + خیر خواه خلائق + نغمهٔ الهی + ساز آگاهی + دل عاشق + بندهٔ صادق + حق الیقین
بلاغ مبین + مرد خلیق + رفیق طریق + مستقیم المزاج + بے احتیاج + بحر مواج + بیان بے زبان + زبان بے بیان + دل مهربان + جان بے جان +
ولی + غنی + فقیر + امیر + ابدی + مهتدی + وارث + خلیفة الله + مقرب + مهذب + عامل + شامل + فرستاده + صاحب سجاده +
و اسم ذاتی من بزبان فارسی همین لفظ من ست و بزبان عربی کلمهٔ انا ست همچنین و هر زبان آنچه بدین معنی باشد و چونکه در همه یک ذات واحد حضرت وجود جلوه گر است
درین اسم ذاتی هیچ یکے را اختلاف نیست و هر کس خود را بهمین لفظ من و انا تعبیر میکند و گاهے نظر بر جامعیة صفات و کمالات کرده خود را بلفظ ما و نحن بصیغهٔ متکلم
مع الغیر هم در هر زبان که باشد یاد میکند و مغائرت اعتباریه را در ضمن عینیت واحدهٔ خود میگیرد و در خطاب و غیبت بتشخص حاضر و غائب این اسم ذاتی بلفظ تو و او و غیره
ضمائر مستتر و بارز و متصل و منفصل در هر لغت تعبیر کرده می آید و هذا الاسم الاعظم استتر عن الانظار فاحتجب عن الابصار لشدة شموله و ظهوره فی کل الاسماء کما فی الحدیث
اشارة الی ذلک حیث روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع رجلا یقول اللهم انی اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد
و لم یکن له کفوا احد فقال دعی الله باسمه الاعظم الذی اذا سئل به اعطی و اذا دعی به اجاب -

## ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

ازینهمه بیان و تقریر سابق و لاحق که برای کشف حقیقة تمثیلاً واقع ست وجود خاص مرا عین وجود مرتبهٔ اقدس واجب تعالی گمان نبرده قائل وحدت وجود بطوری
که معروف و مشهور ست نخواهید گردید و مرا معتقد همه اوست بطریقیکه در کتب و رسائل صوفیه مسطور ست نخواهید فهمید ما للتراب و رب الارباب که من در تقیید تعین خاص گرفتارم

وبنده ومخلوق اویم وباید دانست که قربی برتر از مقام عبدیت نیست ولذتی فائق‌تر از لذت مشاهدهٔ رب خود مر عبد را نه وگمان متحد شدن بمرتبهٔ الوهیت محض خیال ست ویک گشتن من کل الوجوه اعتباراً وحقیقةً ووجوداً وماهیةً بواجب تعالی محال زیرا که در مرتبهٔ که امتیازات تمامها کم ست وفرق هیچ حیثیتی از حیثیات اعتباریه آنجا پیدا نیست اطلاق لفظ قرب ووصل و اقربیت نیز در آن موطن کردن بیجاست واضافت اتحاد وعینیت نیز خطا واین حالت ما با حالت عدم ست اگرچه داخل در مرتبهٔ لاشئ وجودی ست اما از احاطه وجود که محیط کل اشیا ست گویا بیرون مینماید واینکه ذهن فی الحال تصور اینمعنی را اعلای مفهومات میفهمد ولذت وفراغت تمام از مطالعهٔ اینمعنی می یابد این هم از برکت همان علم وامتیاز مراتب ست که محسوب در مرتبهٔ بشرط شیئ وجودی ست وحق تعالی بندگان خود را بضوء این نور منور وروشن ساخته است وتجلیات گوناگون ومعاملات رنگارنگ باینها پرداخته وبدرجات قرب ومعیت ووصل واقربیت فائز گردانید وبمقامات بغایات ترقی کنانیده هر زمان دعوت أدن منی اینها را میکند وهر آن بجانب تقرب مع الله میکشد وقدر مرتبهٔ عبدیت کسی که هر نا واقف از حقیقت میداند مقام عظیم الشان عبدیت مقامی ست که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آنرا بر رسالت تقدیم داده و مقدم ذکر کرده است واقرار عبدیت را چون اقرار الوهیت از ارکان ایمان گردانیده اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس اول بیان عبدیت خود فرمود بعد از آن اظهار رسالت خود نمود که کمال اتم عبدیت ست ومتعلق بآن پس کیفیتی برتر ازین نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه از حق الله وحق العباد ادا باید کرد وباطن را بے ملاحظهٔ اسما وصفات وبے توسط لفظ عربی وفارسی بطرف ذات بحت حق تعالی مدام متوجه باید داشت وبخشوع وخضوع تمام نگرانی وکشش دائمی بجناب اقدس الهی پیدا باید کرد وسرور وانشراح وانبساط لازوال هم باید رسانید واگرچه در مرایای مظاهر متکثره مشاهدهٔ یک حقیقت واحده نمودن نیز حالتی ست شگرف اما بے ملاحظهٔ این اعتبارات وبے شراکت شهود این امتیازات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی ست بس عظیم وحق سبحانه را حی وعلیم ومرید وقدیر وسمیع وبصیر ومتکلم دانسته معامله با او تعالی بطوری کردن که دوستان صادق بدوستان صادق خود میکنند وراست معامله میباشند بسیار مفید دارین ومصلح ظاهر وباطن انسان ست وثمرهٔ ولایت خاص بلکه ناشی از کمالات نبوت است که این نعمت از الوش خاص حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام وبه تبعیت ایشان کملین اولیا را بهره ونصیبه ازین معنی می شود وبسوال وجواب والهام وخطاب ممتاز میگردند وهرچه میخواهند از جناب رب خود می پرسند واز آنطرف هم جوابات صواب یافته تسلی واطمینان قلبی حاصل میکنند وآن مشاهدهٔ وحدت در کثرت دیگرانرا هم از اهل علم وذکا بسبب مطالعهٔ کتب ورسائل علم التصوف ومزاولت آن میسر میگردد وحکما هم بقدر عقل خود اسرار علل ومعلولات میفهمند وفاعلیهٔ حضرت وجوب در مراتب امکانی مشاهده می نمایند اما جامعیة اینهمه امور وکمالات ومشرف شدن بهمه کیفیات وحالات وطی همه درجات ومقامات از مراتب حکمت وتصوف وولایت وکمالات نبوت نصیب خالص محمدیان گشته وبتصدق رسول الثقلین علیه الصلوة والسلام نعمت الهی برین تابعان اکمل پیغمبر تمام گردیده وهر زمان بشارت الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بگوش ظاهر وباطن میشنوند وهر لحظه بعجب عجب طرح قرب اخص بمرتبهٔ حضرت رب الارباب ورسول الانجاب خود مشرف میگردند وعومل معهم ما عومل —

**تلخیص** پس ای روح وجسد منکه مجموعهٔ مراتب کونیه والهیه ام باوجود بندگی وعبودیت متخلق باخلاق ربوبیه ام ونوری از انوار الانوارم که بر شما تافته ام وبسوی شما فرستاده شده ام تا شما را راه هدایت نمایم واز خیر وشر اینجهانی وآنجهانی شما را آگاه سازم وپیغام رب شما بشما بطریق الهام رسانم که ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقوٰها وحقیقهٔ حق تعالی بر شما روشن گردانم وخاتمیهٔ رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم بر شما متحقق کنم واسرار خلافت وامامت وولایت ظاهر سازم واظهار حقیقهٔ طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة نمایم وهمه را دعوت بطرف حضرت امام طریقهٔ مذکوره ایده الله بنصره سره وقدسنا ببرکة بره کنم و در دین خالص محمدی که دین الله ست آرم الا لله الدین الخالص —

## حقیقت ادیان وکیفیت هر انسان

دین الله معنی اصلاحی او تعالی ست که سبب قیام عالم وعالمیان ست ومصلح جهان وجهانیان کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم ولکن اکثر الناس لا یعلمون واز حضرات انبیا واولیا علیهم السلام علی قدر مراتب قوت استعداد که مظاهر اسم الهادی اویند

عز شانه اسرار دین الله ظاهر میشود و در عالمیان منبسط میگردد و پس برکت محمدیه که خاتم برکات ست و متضمن همه خیرات و ناسخ تمام ادیان گشته و مستغنی از جمیع طرق و سبل ساخته
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصٰکم به لعلکم تتقون اگرچه شریعت هر کسے همانست که او را برآن آفریده اند و بے اختیار بر شریعت خود
میرود که لکل جعلنا شرعة ومنهاجا اما بعضے استعداد جزئی دارند چون اهل امم و توابع که تحت حکم خود کسے را اندازند خود بطور خود عمل مینمایند و بیقصد بے اختیار تابع کلیے
که از جزئیات او بند میشوند و اطاعت کلی دیگر نمیکنند سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیاء علیهم السلام که متضمن
جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و خود بران راهے که میروند دیگران را هم مے آرند و اینهمه شرایع الٰهی ست که لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه و
بعضے استعداد معنی صنفی دارند چون مجتهدان و اولیائے که صاحب طریقه اند یعنی نه آن قوت دارند که دعوی کلیت کرده افراد خود را از افراد کلی دیگر ممتاز کنند و نه آن
صنف که صرف بر ذات خود اکتفا کرده دیگرے را براه نیارند افراد همان کلی را که خود هم تحت او بند در ضمن خود شمرده داخل در صنف خود میکنند و جدا از اصناف دیگر
مینمایند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند همین بظاهر تغایر دارند و بس چون لفظ ناطق و انسان که در معنی یکے اند و ایشان حضرات ائمه اند علی محمد وآله الصلوة
والسلام که هرگز چون دیگران طریق خود را ممتاز باسم جزئی خود کرده از شرک انانیت خویش محمدیه ممتزج نساخته اند خالص محمدیه نصیب ایشان ست و بر تمام
امت شمول این برگزیدگان من کنت مولاه فعلی مولاه والحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه غیر از سادات از که ظهور نماید و سوای بنی فاطمة
که الفاطمة بضعة منی واقع شده که باین اسرار لب کشاید اللهم انصر من نصر دین محمد وان جندنا لهم الغالبون وانهم لهم المنصورون —

## تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی افاض علی برکات القرآن بحسن قبوله وطفیل رسوله وهذا من فضل ربی وان هذا لهو الفضل المبین فدعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن
لتکون حجتی حجة بالغة بعون الله الذی له الحجة البالغة یختص برحمته من یشاء من عباده المؤمنین وقال بالالهام اشا فی اذهب بکتابی هذا واکتب الآیات فی کتابک
والقه الی الناس ثم تول عنهم بالتجاهل العارف فانظر ماذا یرجعون ایرجعون الی الانکار او یاتونی مسلمین وانذر عشیرتک الاقربین بانذار الله ورسوله واخفض جناحک بالمحبة
والتواضع لمن اتبعک من المومنین فیا ایها المحمدیون الخالصون ایدنی ربی بتائید الروح الامین لاکون بنصرته تعالی وعنایة رسوله علیه السلام من المنذرین والمبشرین
بلسان عربی مبین وانه لهدی ورحمة للمومنین وانی توکلت علی الله ربی وفوضت امری الیه والله یحب المتوکلین وهو یهدی من یشاء ویجعله المحمدیین الخالصین
ویضل من یشاء بانکار الطریقة المحمدیة ویجعله من المنکرین والمجرمین فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین وقال لی بالراقة الربانیة لاتحزن علیهم ولاتکن فی ضیق مما یمکرون
انما هم مکروا بالنفاق ومکر الله ان یمدهم فی طغیانهم والله خیر الماکرین وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین لیعیدونک انما یؤمنون
بآیاتنا والذین یکذبونک بالجهالة فاعلم ان الناس کانوا بآیاتنا لایوقنون هذا ماایدنی ربی بآیاته القرآنیة والمنکرون لایؤمنون حتی اذا جاء وافی المحشر وقال الله تبارک وتعالی
اکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بها علما ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لاینطقون والله علیم بالمفسدین وبشر الذین آمنوا بآیاته واختاروا المحمدیة الخالصة ان لهم جنات تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا والله لایضیع اجر المحسنین باید دانست چنانچه حقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة تعین اول و فوق همه تعینات ست و
حاویست مر همه حقائق را همچنین شریعت محمدیه برتر از همه شرایع ست و شامل مر جمیع شریعتها را و طریقه محمدیه خیر الطرق ست و محیط همه فریق و جامع جمله طرق
فیا ایها المحمدیون الخالصون قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من
ربهم لانفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس اگر دیگران هم همچنین ایمان آرند و شرف جامعیة محمدیه پیدا کنند راه یافتگانند و داخل محمدیان فان آمنوا بمثل ما
آمنتم به فقد اهتدوا و اگر خدا نخواسته ازین صراط مستقیم روگردان شوند و براه خلاف روند در شقاقهاے خود گرفتار روند و راهی باتحاد و اتفاق ندارند فان تولوا
فانما هم فی شقاق بیان محمدیان بیان شافی ست و حمایت حق ایشان را کافی فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم واین رنگ جامعیة از رنگ آمیزی الله ست

وجمع محمدی مستجمع بجامعیۃ آن درگاہ صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ ونحن لہ عابدون لیکن برکسانیکہ شرک از انانیۃ ایشان مخل خالص محمدیۃ گشتہ ہمین گرانی میکند وخود را دران محیط اعظم
بالکل فانی وگم کردن سخت و دشوار میشود وتحصیل این جامعیۃ کہ اعتدال حقیقی دارد مشکل میگردد کما اخبر بہ اللہ تعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحاً والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم و
موسی وعیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب و بشارت ست خالص محمدیان را کہ بیان حق شنیدہ
باحسن قول گرویدہ محمدیۃ خالصۃ اختیار کردہ اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہداہم اللہ واولئک ہم اولوا الالباب فالحمد للہ الذی انزل علی رسولہ الکتاب وفتح
علینا من فیوضہ الابواب انا کنا وارثین فنتلوا آیاتہ ونشرح بہا صدورنا وجعلنا اللہ المحمدیین الخالصین لہ الدین الخالص وہو فضلنا علی کثیر من عباد المؤمنین وما انا الا بشر للموقنین و
انما الآیات عند اللہ وانما انا نذیر مبین وقال المشککون من قومنا ما ہذا الا بشر مثلنا یرید ان یتفضل علینا ولو شاء اللہ لانزل ملائکۃ ما سمعنا بہذا فی آبائنا الاولین وقال البعض منہم ان
ہو الا رجل بہ جنۃ فتربصوا بہ حتی حین وقال البعض لبعضہم ہو رجل یاکل مما تاکلون ویشرب مما تشربون فان اطعتموہ لکنتم من الخاسرین واذا تتلی علیہم آیات اللہ ینکصون علی اعقابہم
مستکبرین وانی لا اقول الا ما امرنی بہ ربی وانہ خصصنی برحمتہ الخاصۃ وہو ارحم الراحمین ولقد القی اللہ علی قلبی من آیات کمبینات مع انی لست بحافظ القرآن ویضرب مثلاً من
الذین خلوا من قبلکم ولیعظ موعظۃ للمتقین فاتقوا اللہ واطیعون وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین وقال المکذبون سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین وقالوا
انک لست من الاولیاء المقربین وما آتاک اللہ من العلم الا قلیلاً وما انت الا بشر مثلنا ان نظنک لمن الکاذبین وتکون للاولیاء کرامات وتصرفات فاسقط علینا کسفا من السماء ان کنت
من الصادقین ویل للمکذبین سیرون کیف تکون عاقبۃ المفسدین افلا یعقلون انما ہی آیات القرآن تتلی علیہم وما ہذا الا کتاب مبین وہذا من فضل ربی وہو یختص بفضلہ من یشاء
من عبادہ الموقنین وما انا الا اول المحمدیین الخالصین برکات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین رب ارحم واغفر وانت خیر الناصرین واعلموا ان الناس کلہم فی اصل الخلقۃ وبدو الجبلۃ مختلفوا
الاستعدادات ومتفاوتوا الدرجات فمنہم الطاہرون المطہرون ومنہم الخبیثون النجسون ومنہم المطیعون الخاشعون ومنہم العاصون القاسون ومنہم المصدقون المہذبون ومنہم المکذبون
المعذبون ومنہم المقرون ومنہم المنکرون ومنہم المومنون ومنہم الکافرون ومنہم الموافقون ومنہم المنافقون ومنہم الصالحون ومنہم الطالحون ومنہم المصلحون ومنہم المفسدون وغیر ذلک اقسام
کثیرۃ وانواع شتی لا یحصی تعدادہا ولا تعد افرادہا وکانوا طرائق قددا وکثیرین عددا فلنبین کلیاتہا ولنعین امہاتہا تفسیراً لآیات القرآن وحصراً لجمیع افراد الانسان۔

## اربع تقسیمات بحسب استعدادات

الذین لہم مناسبۃ تامۃ فی اصل الفطرۃ بمرتبۃ الہدایۃ ومقام الجمع بین الظاہر والباطن بالفضل والعنایۃ یؤمنون باللہ ظاہراً وباطناً ویتجلی علیہم اسمہ المؤمن ولہم الدین الخالص و
اولئک ہم المؤمنون حقاً لا سبیل لہم الی الضلالۃ والانکار ومن یہدی اللہ فلا مضل لہ والذین لہم مناسبۃ ناقصۃ بالایمان تغلب علیہم الکفر ظاہراً لضعف الایمان ویکتمون ایمانہم
ولا یقدرون علی اظہارہ ولا یشرفون بتشریف الاسلام وہم داخلون فی صغار المومنین ولکن لا اسلام لہم کما قال عز وجل رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانہ فاثبت لہ
الایمان مع انہ ما کان من المسلمین وہہنا نکتۃ کانہ کان من المنافقین فی جماعۃ الفرعون فکما عد منافقی الاسلام فی الکفرۃ وما منع اجراء احکام الاسلام ظاہراً عنہم و
امر النبی باخفاء حالہم حسبہ من المومنین وما التفت الی ظاہرہ وکتم حالہ عن الکفار واظہر ایمانہ علی المسلمین لانہ کان خادع الفرعون وآلہ وما ہو منہم فالکفر بالکفر من الایمان کما ان الایمان بالکفر
من الکفر والذین لا مناسبۃ لہم بالرشد اصلاً لا یؤمنون ولا یرشدون مطلقاً ویذہبون لیلاً ونہاراً الی الضلالۃ باضلالہ تعالی الا انہم ہم الکافرون ومن یضللہ فلا ہادی لہ والذین
لہم مناسبۃ قویۃ بالجہل ونسبۃ بادراک الحقیقۃ لا یدرکونہا کما ہو حقہا کالمومنین الذین ہم العارفون لتحصیل الاطمینان لہم ولا یترکونہا مطلقاً کالکافرین الذین ہم الجاہلون
بتکمیل الطغیان لہم فیکون لہم التذبذب والشک ویکونون مذبذبین بین ذلک لا الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء ولہم عذاب شدید باختلاف باطنہم وظاہرہم وہم المنافقون الاخبثون من
الکفرۃ یقرون باللسان تقلیداً للعرفاء ولا یؤمنون بالجنان کالاولیاء فلا یفید لہم اقرار اللسان فقط ومن الناس من یقول آمنا باللہ وبالیوم الآخر وما ہم بمومنین
یزعمون انہم یخادعون اللہ والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون ان خدعہم خدع اللہ انما لا یخدعون الا انفسہم بخدعہ تعالی بل اللہ یخدعہم فوقع المخادعۃ من الجانبین
بفعل واحد خادعوا اللہ فی زعمہم وخادعہم اللہ فی الواقع مکروا ومکر اللہ واللہ خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب والخلوص والصدق من العوارض والصفات یتصف بہا نفس الانسان

فمن خدع وكذب فكان هو خادعاً وكاذباً لغيره ومن خلص وصدق فصار هو خالصاً وصادقاً فلا يصل الضرر والنفع الا الى صاحبه فاهل الخدع والنفاق لا يخدعون الا انفسهم۔

## محاسبة الاحوال لجميع الرجال

فلينظر الناظر بنظر التحقيق وليمعن النظر بالتدقيق انه فى اى قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وباى صورة يطابق احواله واعماله من هذه الصور المقسومة فان طابق باطنه وظاهره بالمومنين الصادقين ووافق سره وعلنه بالمحمديين الخالصين وبايع بقلبه ساداتهم اتباعاً لله ورسوله وتابع بكله حالاتهم بتائيد الله وحسن قبوله ووجده من مصدقى اماميهم ومقرى كلامهم فليشكر الله المومن السلام الذى شرفه بالايمان والاسلام والشكر ليفيد نه لان من شكره فهو يزيدنه وكان وعده فى الكتاب مسطوراً وقد كان فى اهله مسروراً وليقرء الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يومنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يومنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون وليعلم ان الذين يبايعون هولاء النائبين انما يبايعون منيبهم الذى فى حقه الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيوتيه اجراً عظيماً والذين يتابعون هولاء التابعين انما يتابعون متبوعهم الذى فى شانه من يطع الرسول فقد اطاع الله تائيد الله قبل اتباعهم فمن نكث فانما ينكث فى حقه ومن اخلف ما واعد عليه الله فيجزيه عذاباً اليماً وان طابق حاله بالمومنين الذين هم الضعفاء فى الايمان على سبيل الخفاء والكتمان وما قدر على اظهار اعتقاده لضعف استعداده ولم يجد التوفيق على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الذى غلب عليه عدم البوعث والمواد بنقص المناسبة بالايمان التام فليتعذ بالله وليستعن به كل الحين وليشتغل باشتغال الباطن وازدياد اليقين وليسد سبيل الشك والانكار وليفتح باب الاخلاص والاقرار ليزداد ايماناً مع ايمانه ويخرج عن حاله نقصانه لعل الله يرزقه الاعمال الصالحة فى الظاهر ايضاً ببركة باطنه ويدخله فى حمايته لانه تعالى لا ينظر اى لا يلتفت الى الصور والاعمال بل ينظر الى القلوب والنيات وان طابق حاله بالكافرين الذين لا مناسبة لهم بالرشد اصلاً واستقر فيه الانكار والخلاف فلا هداية فى نصيبه مطلقاً ولا زوال الشبهات والترددات عنه وهو داخل فى القوم الذين سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمشاهدة مشاركة الخواص للعوام فى امور المعاش بالظاهر لانهم يزعمون الخواص بهذه الشراكة مثل انفسهم ويقولون مال هذا الرسول ياكل الطعام ويمشى فى الاسواق ولا يفهمون ان هذه الشراكة انما هى فى الصورة لا فى نفسهم وبداياتهم لا فى الحقيقة والالم يبق فرق العموم والخصوص وبهم يمتاز الخواص عن العوام فاذا حصل المناسبة بين المفيد والمستفيد وان كانت صورية فيكون التاثير اقوى فلذا اشرك الله عباده الخواص بالعوام فى هذه الامور ولكن المنكرين لا يعلمون ولهم عذاب عظيم بتكذيب عباد الله الذين اصطفاهم الله فى الدنيا والآخرة فهم لا يكلمون الكافرين كلاماً ولا يجيبون الجاهلين الا سلاماً وامروا معهم بالقتال لانهم يقاتلونهم لا بالقيل والقال لانهم لا يقبلونهم وان طابق حاله بالمنافقين المذبذبين الذين يقرون باللسان وينكرون بالقلوب فليستغفر الله وليسع فى رفع شبهاته وخطراته وليذهب النفاق وليهذب الاخلاق فان حصل له الاعتقاد الجازم فليشكر عليه لان الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المومنين وسوف يوتى الله المومنين اجراً عظيماً ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكراً عليماً والا فان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار۔

## حال المنافقين ومآل المخالفين

فى قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اى فى قلوبهم مرض الغفلة والجهالة التى هى ام الامراض والمرض العرض اللاصحيح للصحيح فكان كل واحد منهم قبل صحيحاً لان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذى هو دين السلامة فكانوا صحاحاً سالمين مومنين بربهم فى الاصل واجابوا بلفظ بلى فى جواب الست بربكم فحينئذ حدث للمحجوبين مرض الجهالة والتعلق بالاعتبارات التى هى آلهة باطلة بدلالة وهمهم فزادهم الله مرضاً كما يزيد المومنين صحة لان من الماكول ما ينفع للصحيح ويقويه ويضر للمريض ويزيل قوته فالوجود الواحد الذى هو شفاء للمومنين داء للكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيده تعالى وحقية رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم تصديق نوابه من المحمديين الخالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافر من حيث انه منافر ومنافر الشئ هو مقابل ما يلائمه وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن ادراك

المنافی لا من حیث منافاته فانه لیس بالم فالم المنافقین فی الدنیا تحرق قلوبهم علی ما فات عنهم من الریاسة وحسدهم علی ما یرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شانه یوما فیوما الی یومنا
هذا وفی الآخرة بثبوت وحدانیته تعالی وحقیة رسوله وشرف المحمدیین بحسن قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ایضا لان الآخرة یوم الدین وکانوا فی الدنیا متاخرین عن الدین واذا قیل لهم
لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان تکون حاصلة وعند الفقهاء ما کان مشروعا باصله غیر مشروع
بوصفه وهو مترادف للبطلان عند الشافعی وقسم ثالث مباین للصحة والبطلان عند ابی حنیفة رحمهما الله والحق انه یحتمل کلا المعنیین کحالة النقاهة داخلة فی المرض عند البعض و
حالة ثالثة بین الصحة والمرض عند البعض فالاولی ان یقال اذا کان الفساد قویا فبطلان واذا کان متوسطا فقسم ثالث بین الصحة والبطلان واذا کان ضعیفا دخل فی الصحة
فاذا قیل للمنافقین الذین قالهم التوحید وحالهم الالحاد تنبیها وهدایة لا تفسدوا فی الارض بفساد الجهالة التی حدثت الیوم فیکم وکنتم فی الاصل من المؤمنین بوحدته تعالی وولدتم
علی فطرة الاسلام فالآن لا یقبلون الهدایة باغواء نانیتهم لهم ویقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الی الاسم المضل الذی یضل من یشاء من عباده اللهم انی اعوذ بک منک ولکن المنافقین
لا یشعرون ولا یفهمون سر هذا الامر ویمیلون الی الشهوات النفسانیة ویتهالکون فیها فاذا قیل لهم تکرارا للتاکید واظهارا للرحمة علی العالمین آمنوا بوحدانیته تعالی واعلموا انه حاضر ناظر
واخلوا قلوبکم عن خطرات الشهوات کما آمن العرفاء من الناس ایمانا خالصا بالصحابة قالوا انؤمن کما آمن السفهاء بما هو لا یبصر ولا یدرک مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرک اولا
والموجودات به مدرکات والعرفاء قائلون ببداهته کما ان النور مبصر اولا والمبصرات الأخر بسببه مبصرات ولکن الغافلین لا یعلمون والمنافقون اذا لقوا الذین آمنوا وهم المحققون لتوجیهم
ظاهرا لغلبة حقیتهم وقالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم وهم المذبذبون فی التوحید والمقصرون عن درک الحقیقة قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ولا یفهمون انما استهزاءهم استهزاء الله تعالی
والله یستهزئ بهم الباء للظرفیة ای هو یستهزئ فیهم علیهم کما خادعهم بخدعهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وهم فی امرهم مذبذبون ومتحیرون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای الذین آمنوا بالله وما اراد و
فی آیاته الباهرة ومظاهره الظاهرة اشتروا الضلالة التی هی تعلق الاعتبارات بالهدی الذی هو افاضة الوجود من الله تعالی فما ربحت تجارتهم وهم من الخاسرین وما کانوا
مهتدین فمثلهم کمثل الذی استوقد نارا والمراد بالاستیقاد ظهور نور الوجود فی المظاهر الامکانیة کانه بکثافة تلک المظاهر تنزل من لطافته وصار نارا فلما اضاءت ما حوله من الحقائق
الممکنة فرأی ما کان حوله وزعم الغافلون ان هذه الاضاءة بنور نفوسهم وانهم موجودون مستقلون واشتعلت نارا نانیتهم فذهب الله بنورهم الموهوم بالاماتة وازال عنهم ضیاء علمهم
وترکهم فی ظلمات العدم التی کانت نصیب حقائقهم قبل هذا فلا یبصرون الآن شیئا بل سلب الله عنهم کل الکمالات الوجودیة وهم صم بکم عمی وهم لا یرجعون الیهم من بعد لطریق الغفلة
ویحصل لهم الذین ویؤمنون بمالک یوم الدین فی هذا الوقت ولکن لا ینفعهم الیوم ایمانهم لان الآخرة دار الجزاء لا دار العمل والکسب فیقول الکافر بالتاسف علی حاله یا لیتنی کنت ترابا ای یا لیتنی
کنت فی حالة الحیوة کالتراب میتة وکنت مسلوب الاضافات فی علمی ایضا لان الحول والقوة ما کان الا بالله العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بالغفلة والجهالة بعد اذ هدیتنا بالایمان
والعرفان وهب لنا من لدنک رحمة خاصة مصلحة للظاهر والباطن انک انت الوهاب والیک المآب۔

## حقیقت اصل الکل وکیفیت فصل السبل وتحصیل التوحید بالفضل والتائید

اعلموا انه فی الحقیقة بالنظر الی الله الواحد الذی له ما فی السموات وما فی الارض کل فریق فریقه وکل طریق طریقه وکل دلیل دلیله وکل سبیل سبیله وکل متحرک تحرک
بتحریک الله العلیم الحکیم وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فکل من الدواب یدبون علی صراط مستقیم لان الرب الذی هو آخذ علی صراط مستقیم فالصراط
هو جادة الوجود والواجب بحر الممکنات الیها فالفطرة التی فطر المولود علیها فطرة الاسلام وهی فی حق ذلک المولود صراطه وکل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه او ینصرانه او یمجسانه ای حیثیتا الغیریة والامتیازیة اللتان هما کالابوین لذلک المولود وهو تولد وظهر بهاتین النسبتین والابوان الظاهران ایضا
داخلان فیهما یصرفانه من الوحدة الالٰهیة التی هی فطرة الاسلام الی الشرک بالله والکفر الذی یحدث من تعلق الاعتبارات فمن ذهب فی حیاته علی صراط
التوحید بالفضل والتائید ولم یتعلق بالاعتبارات ولم یصرفه المصرفات بل هذه تمده فی مشاهدة اللااعتبار مددا او هو لم یشرک بربه احدا فیمن ان شاء الله تعالی

على الصراط الموعود يوم القيامة مرّ السحاب والبرق الخاطف ولا يضره ضر جهنم والنار لان نور ايمانه يطفي حرّها ويصل الى الجنة التي لا يخرج اهلها عنها ابداً وهم فيها خالدون فاعتصموا
بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا واجعل الله الوجود والواحد الذي اجمع الحقائق فيه وجعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج ايضاً ما ظهر الا في مرآة العلم فالماهية
الكلية التي هي بلا تشخص موجودة ذهنية وان كانت مع التشخص فموجودة خارجية وكلتا الموجودتان من الموجودات العلمية التي اتقنها الله القيوم باتقانه فعليكم ان اعتصموا
بحبل وجوده واستتروا في نور شهوده ولا تفرقوا الفرق الاعتبارات الموهومة ولا تشتتوا بامتياز الماهيات المعدومة واذكروا نعمة الله عليكم واشكروا على نعمة
هي الافاضة الوجودية وهو اوجدكم وركبكم بآثار الوجود والعدم المتضادين ومقارنة النفس المجردة بالجسم المادي والف بذكم بالعناصر المتخالفة اذ كنتم اعداء فالف
بين قلوبكم اے بين طبيعة اجزائكم بتاليفه ووحدته فاصبحتم بنعمته اخواناً متحابين ومجتمعين باجماعه سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم الفرار اليه سبحانه
ففروا الى الله وموتوا قبل ان تموتوا الاقرار الاليه والاقرار الالديه —

## ہدایت الہادین لجمیع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفین للکل مع عرفانہم حقیقۃ اھل الشرک والخلوص

واعلموا ان هداية الهادي الحقيقي تظهر في مظاهرها وهم الانبياء المرسلون والاولياء المرجوعون وتريد ان تجعل كلكم مهتدين وتهديكم اجمعين ولكن الله الجامع
الواحد يقول لمظهرها الاتم الاكمل عليه الصلوة والسلام انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشاء الله الهداية فقط ولا وحدانيتكم ولو شاء الله لجعلكم
امة واحدة ولو شاء الله لهديكم اجمعين ما شاء الله كان وما لم يشاء لم يكن فالهادون لا يهدون الا من شاء الله هدايته وجعله في الاصل من المهتدين وما هم الا بشير ونذير للمؤمنين
وما انت بهاد العمي عن ضلالتهم ان تسمع الا من يؤمن باياتنا فهم مسلمون مع هذا يدعون الناس كلهم بالعموم فامرت ان اكون من المسلمين وان اتلوا القرآن فمن اهتدى فانما يهتدي
لنفسه ومن ضل فقل انما انا من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون امركم الله تعالى ان تعبدوا ربكم ودعاكم الى ربكم واظهر عليكم نسبة الربية
والمربوبية تحريضاً على المحبة وترغيباً على العبادة لكون المناسبة بين الرب والمربوب والخالق والمخلوق كما فسر بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الاباء والاجداد ومحبتكم
لانفسكم وآبائكم كائنة في قلوبكم بالطبع فينبئكم بانه تعالى احق للمحبة لانه خالقكم وثمرة المحبة العبادة والطاعة والعبادة تكون سبباً لحصول التقوى كما قال عز وجل بالترجي لعلكم
تتقون فظهر ان العبادة امر آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الانقطاع باطناً عن غيره تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقاكم كيف
تكفرون بالله وكنتم امواتاً فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون يقول الله تعالى تعجباً ببداهة وجوده وشدة ظهوره وقوة ايمانه بنفسه لان المؤمن اسم من اسمائه جل برهانه وليس
الايمان الحقيقي به وحق اليقين كيف تكفرون بالله لانه لا يمكن ولا يقدر احد منكم على كفره في نفس الامر انما تكفرون به في زعمكم ولكم في هذا الامر الدلالة الوهمية التي لا اصل لها في الواقع
فاستدل واقام البرهان لتفهيم المحجوبين وقال كنتم امواتاً اے معدومات وما كان لكم نصيب من الوجود وكنتم امواتاً معنوية فاحياكم بافاضة حياته ونفخ فيكم من روحه فصرتم حياً
اے موجوداً اعتبارياً ثم يميتكم بالموت الصوري في زعمكم وعلمكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي لا زوال له ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص وهو البقاء الابدي وان الله يأمركم ان تؤدوا
الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعاً بصيراً فانتم امناءه تعالى والامانة هي الكمالات الوجودية التي سميت بالسمع
والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك من الصفات بل وجودكم ايضاً امانة فامركم بكشف الحقيقة على الفرد الاكمل من نوعكم عليه الصلوة والسلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها
اے تردوها الى من هو احق لها وترجع الامور كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود لذا قال عز وجل الى اهلها بالوحدة ولم يقل الى اهاليها بالجمع مع ذلك لابد ان يكون الاختلاف للاعتبارات في
الذهن فلكم ان تنسبوا نسبة سمعكم وبصركم الى سمعه وبصره هو اهله وتعلموا ان وجودكم الذي جامع لتلك الكمالات ايضاً منسوب واليه المصير فحينئذ يظهر عليكم سر انه سميع بصير ويثبت
عندكم كل من عند الله واما اذا نظرتم الى مرتبة الفرق والامتياز وحكمتم بين الناس بالخير والشر فالله يأمركم ان تحكموا بالعدل اي تنسبوا الشر الى نفوسكم التي هي المعدومات والعدم شر محض
فالشر منسوب به وتنسبوا الخير اليه تعالى لان الوجود خير محض فالخيرات جميعها مضافة اليه كما قال عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وهذا عدل لان الظلم وضع الشيء

فی غیر محلہ والعدل خلافہ بالجملۃ ہؤلاء الہادون المہدیون کما یدعون الناس کلہم بالعموم کذلک ینبئون ویعلمون المومنین العارفین بالخصوص لاطمینان النفوس ومزید الخلوص ولانا
ابطار والمومنین وانا لہم ناصح امین فیا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اہتدیتم الی اللہ مرجعکم فینبئکم بما کنتم تعملون ای احفظوا انفسکم والزموا اصلاحہا ولایضرکم ضلال
اذ کنتم مہتدین ہدی اللہ المومنین بہذہ الآیۃ الی السیر الانفسی ودعاہم الی انفسہم لان من عرف نفسہ فقد عرف ربہ فالانفس ابواب معرفتہ تعالی فتحہا علی المومنین الذین ہم العارفون باللہ وانما
الآفاق تفصیل لتلک الحقیقۃ الجامعۃ الاجمالیۃ فلا یظہر فی الآفاق الا ما ہو کائن فی الانفس فالسیر الانفسی اقرب الطرق الی اللہ ویکشف علی السالک فی ہذا المقام اسرار قربہ تعالی
وہو اقرب الیہ من حبل الورید فلا یضرکم ایہا السالکون فی ہذا الموطن من تحیر فی معرفتہ من الطالبین اذا اہتدیتم لوجدہ سبحانہ وعلمتم الی اللہ مرجعکم جمیعا فہو ینبئکم حینئذ بما کنتم تعملون وتکسبون
ای یتجلی علیکم بالتجلیات الفعلیۃ ویعلمکم ما لم تکونوا تعلمون من قبل ویظہر لکم سر حسن الاعمال واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و یا ایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان
تنازعتم فی شئ فردوہ الی اللہ والرسول ان کنتم تومنون باللہ والیوم الآخر ذلک خیر واحسن تاویلا الطوع والطاعۃ والاطاعۃ بمعنی واحد فالطاعۃ ہی موافقۃ الامر عند المتکلمین وعند
المعتزلۃ ہی موافقۃ الارادۃ والحق ان کلا المعنیین حق موافقۃ الامر طاعۃ صوریۃ وموافقۃ الارادۃ طاعۃ معنویۃ فلا یخلو عن الطاعۃ المعنویۃ احد من الموجودات وما تشاؤن الا
ان یشاء اللہ رب العالمین مع العدل قد یقع فی الطاعۃ الصوریۃ وہو خلاف الامر لا الارادۃ کما اخبر اللہ تعالی عن حال الابلیس ففسق عن امر ربہ وعلیہ بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الکفر والمعصیۃ
بارادتہ وتقدیرہ ولا برضاہ فاذا علمتم ان الموجودات کلہا مطیعۃ لہ جل سلطانہ بالطاعۃ المعنویۃ ولا یجوز الخلاف عنہا وما خلق الجن والانس الا لیعبدوہ وما انتم الا مطیعوہ فی الحقیقۃ
فاطیعوا اللہ بالرضاء فی کل الامور واجعلوا نفوسکم راضیۃ مرضیۃ واطیعوا امرہ ایضا وہو الرسول علیہ الصلوۃ والسلام کما اطعتم ارادتہ لیطابق الظاہر والباطن وانما اطاعۃ الرسول
اطاعۃ اللہ تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ واطیعوا اولی الامر منکم ای من یکون لہ الحکم علی نفسہ وآتاہ اللہ الحکم ویحکم بما حکم اللہ علی لسان رسولہ ویدعوکم الی مغفرتہ وقبولہ
ویقدر علی خلاف النفس واللذات ولا یذہب الی الشہوات وما ینطق عن الہوی ان ہو الا دعوۃ المصطفی وانما ہو المرشد للمسترشدین لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ واطاعتہ
عین اطاعۃ اللہ والرسول فاطیعوہ لیکشف علیکم سر الطاعۃ البسیطۃ التی انبسطت علی جمیع المخلوقات فان تنازعتم فی شئ من الاشیاء بالاعتبارات المختلفۃ من الکراہۃ والحب فردوہ
الی اللہ الواحد الحقیقی الذی لا کثرۃ فی حضرتہ فیرفع اللہ تنازعکم عن قلوبکم بنور وحدتہ ویشرفکم باطمینان القلب ویہدیکم الی صراط التوحید المستقیم والضار ردوا ہذا التنازع الی الحقیقۃ الجامعۃ
ہی الحقیقۃ المحمدیۃ والتعین الاول علی صاحبہا الصلوۃ والسلام لان کل التعینات ناشئۃ منہا ولا تنازع عند رسول اللہ تعالی فیرفع اللہ لظہور شمول تلک الحقیقۃ فی الحقائق
ذاک التنازع عنکم ان کنتم تومنون باللہ بالوحدانیۃ وبالرسول بالصادریۃ الاولیۃ وبالیوم الآخر بالحین المصیر الی اللہ ذلک خیر واحسن تاویلا۔

## بیان التاویل والتفسیر واقسام الآیات المطلقۃ وتبیان الالفاظ والمعانی وانواع الخواطر المتنوعۃ

المراد بالتاویل توجیہ الکلام من الظاہر الی الباطن مع انہ لا یخالف ظاہرہ لان الظاہر عین الباطن بل کان محتملا لکلا المعنیین والا کیف یقال ہذا تاویل ہذا الکلام مثل قولہ تعالی
یخرج الحی من المیت و یراد منہ اخراج الطیر من البیضۃ کان تفسیرا وان ارید بہ اخراج المومن من الکافر والعالم من الجاہل وغیر ذلک من ہذا القسم کان تاویلا والتفسیر فی الاصل ہو
الکشف والاظہار وفی الشرع توضیح معنی الآیۃ وشانہا وقصتہا والسبب الذی نزلت فیہ بلفظ یدل علیہ دلالۃ ظاہرۃ فالعرفاء المحققون یعلمون المعانی الظاہرۃ ویفہمون الاسرار
الباطنۃ ویبینون تاویلات الآیات بخلاف علماء الظاہر لانہم لا یقدرون علی ادراک الغوامض ولا یبلغون بلب الکلام ولیسوا من اولی الالباب ولہذا یکتفون علی قدر ما سمعوا من
الاسلاف وچون او سبحانہ محض بعنایت خاص خویش چشم بصیرت اولیاء را بنور رحمانی روشن میسازد وبکشف غطاء وازالۂ خفاء ایشان را می نوازد اسرار جمیع آیات اللہ را میفہمند
وبیان می کنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا پس ہر چہ موجود ست ہمہ
از آیات حق ست وتمام آسمان وزمین پر از نشانہائے آن حکیم مطلق ومن آیاتہ کل مخلوقاتہ ان فی السموات والارض لآیات للمومنین ہمہ عالم از تجلیات لبریز ست وتمام ملک
وجود آیات خیر در آفرینش آسمان وزمین وپیدائش مکان ومکین واختلاف لیل ونہار وروانی فلک وانہار وتصریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب درمیان زمین وآسمان
واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وہمہ کاروبار ایشان سراسر آیات الٰہیہ جلوہ گر ست وبندگان برگزیدۂ او سبحانہ را این کتاب مبین از بر آن فی

خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة ورحمة ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین ومن آیاته منامکم باللیل والنهار وابتغاؤکم من فضله ان فی ذلک
لآیات لقوم یسمعون ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ومن آیاته ان تقوم السماء والارض بامره
ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من فی السموات والارض کل له قانتون وهو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه وله المثل الاعلی فی السموات والارض و
هو العزیز الحکیم تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق فبای حدیث بعد الله وآیاته یؤمنون وای برحال کسی که نه در اصل استعدادش بالذات قوت بصارت نهاده اند ونه بالتبع بهره
از سماعت و اطاعت داده اند نه بچشم خود دیده بآیات الهی میگرود ونه از بینایان شنیده پیروی ایشان میشود گوش سخن نیوشش کر ست و شنیده و ناشنیده برابر ویل لکل افاک اثیم
یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم وانجا که چشم بینای ایمان و قلب سلیم بالقان وصفای عرفان ندارد اگر لاهیا قلبه از نقسم آیات آگاهی
وخبر هم مییابد آنرا هیچ قدری نمیشمارد واذا علم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین وبدانکه مجموع این آیات مطلقه منقسم بر دو قسم ست آفاقیه و نفسیه
کما قال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق واطلاق آفاقی و نفسی بالنسبة ست همان آفاقی نسبت ببعض نفسی اند و النفسی بلحاظ بعض دیگر آفاقی
و هر یکی ازین آیات آفاقیه و نفسیه نیز منقسم بر دو قسم ست صامته و ناطقه و این تفریق نیز باعتبار سماعت و غیر سماعت ست صامته آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه نشود
چون حجر و مدر وغیرها من الحیوانات وسائر الموجودات باعتبار صامتیتها وان من شیء الا یسبح بحمده و ناطقه آنچه تسبیح آنها مسموع بقوت سامعه شود چون انسان و حیوان وغیر ذلک
من الاشیاء بلحاظ ندا و صدای آنها وهرچه ازین آیات ناطقه مسموع میشود از قسم صدا و ندا آن را آیات منطوقات خوانند واگر این منطوقات صرفا از زبان حیوان شنیده شده
یا از دیگر اعضا وغیره چیزها فقط تقلع وقمع حاصل گردیده آنرا اصوات گویند واگر از زبان انسان بسماعت رسید آنرا الفاظ و کلمات دانند واینجا سوال نکنی که ناطق فقط انسان
است که نفس ناطقه دارد نه آنکه حیوان وغیرهم ناطق ست و صدا و آهنگ آن داخل منطوقات و در صمت و نطق تقابل عدم وملکه ست ای الصمة عدم النطق عما من شانه ان ینطق
پس غیر انسان را چگونه صامت و ناطق توان گفت و منطوق همانست که ینطق به الانسان باشد بر دیگر اصوات بچه طور اطلاق منطوقات توان نمود که این امر علیحده است و
مراد ما ازین بیان چیزی دیگر فهم من فهم آن نطق مصطلح حکماست و این نطق کلامی ست که از آیة انطقنا الله الذی انطق کل شیء مستفاد میشود وهم از دیگر آیات و احادیث
کلام کردن چیزها اینکه موافق اصطلاح حکما بر آنها حکم تکلم صادق نمی آید ثابت ست و لا مناقشة فی الاصطلاح بالجملة این حروف و الفاظ که کلمات اند مادام که در قلب اند
آنها را معانی میخوانند و چون بزبان می آیند الفاظ میگویند و چون بر صحائف نوشته میشوند نقوش می دانند پس اگر ازین کلمات بی قصد و بیهوده در دل آمده اند
آنرا خطرات و حدیث نفس گویند واگر بشراکت قوت وهمیه ست آنرا وساوس نامند واگر باختیار و متعلق بسر انجام امریست آنرا اراده خوانند واگر بمدد قوت فکریه است
آنرا اتیان حکمت انگارند واگر از انجلای قلبی و القای نفسی بر دل ولی وارد گردیده الهام شمارند واگر بر قلب نبی وارد گشته حدیث قدسی دانند واگر بوساطت جبرئیل
نازل گردید وحی و کلام الله خوانند و یک سخن تمام از کلام الله و جماعه حروف آنرا آیة گویند و اقسام این آیة نیز بسیارست بعض از ان آنست که در اصول بیان کرده اند
بل فی کل آیة آیات متنزلات لا یبصرها الا من اعطی من ربه تبصرة فبینن للناس ها رائی فالمومنون یقولون سمعنا واطعنا والکافرون لا یوقنون تلک آیات الله نتلوها
علیک بالحق وما الله یرید ظلما للعالمین انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا وسبحوا بحمد ربهم وهم لا یستکبرون —

## فائده در بیان حقیقت سجده و سبب سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت

سجده راس همه عبادات ست و عموما حقیقتش شامل حال جمله ممکنات و آن افتقار و انکسار ذاتی و ذلت و عجز حقیقی حقائق ممکنه است پیش واجب تعالی چنانچه او سبحانه
اکثر جا در کلام خود اخبار از سجدهٔ همه مخلوقات فرموده و صورتش سر نهادن بر زمین ست بنیت عبادت و جمیع حقیقت و صورت سجده بالخصوص نصیب حضرت انسان

اگر جامع ہمہ مراتب ست شده و نظر بہمین صورت مخصوصہ کثیر من الناس بہ تبعیض در کلام الٰہی واقع گردیده و سجدۂ عام در حق افراد انسانی معتبر گشته و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً و حقیقۃً
و صورۃً مخصوص کاملان ست و متمم نزول و مقابل تام طرف عروج در حق ایشان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ ولهذا یوضع الرأس حین السجدۃ علی مرکز العالم وہو الارض والسجدۃ اولی علی
الارض وعلی ما ہو منها و اقرب من جنسها و قال علیه السلام جعل لی الارض مسجدا و اذا سجد العبد طہر بسجوده ما تحت جبهته الی سبع ارضین و لما کانت الارض سبع طبقات و سبعۃ اقالیم
شرط فی صحۃ السجدۃ و استکمالها وضع سبعۃ اعضاء علیها و اذا سجد العبد سجد معه سبعۃ آراب وجهه و کفاه و رکبتاه و قدماه فیصل الرأس الساجد الی مستقر رجلیه و یتحد رأسه و رجله فی المقام و یصیر
المعنی کالحلقۃ و یساوی من جمیع الجهات بحضرۃ الاطلاق و من ثم رفع الرجل یبطل السجدۃ و یفسد الصلوۃ فاذا سجد العبد لله تعالی یقرب و یحصل له تقرب خاص بمرکز دائرۃ الالوہیۃ
وہو المعبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی الله فلیسأل و لیرغب و اقرب ما یکون العبد من ربه وہو ساجد فاکثروا الدعاء ففی حالۃ السجدۃ باطن الساجد بتمامه ینور بنور المسجود المطلق و المعبود
بالحق و جرم عبودیته لکله کالقمر لیلۃ البدر یضیئ بتجلی الشمس الحقیقی فیرے ربه کما یری القمر لیلۃ البدر یری الساجد ربه متجلیاً علیه فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالمعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ
البدریۃ مقابلاً تاما بمربیه و مفیضه الذی ہو الشمس فیعلم کما ان نور القمر مستفاد من نور الشمس ھکذا ظہرت عبودیته بظہور معبودیۃ الله تعالی ولا حول ولا قوۃ الا بالله وما التوفیق الا به لا اله الا الله و لا معبود سواه
جعلنا الله و ایاکم من الساجدین المطیعین و حشرنا و ایاکم فی زمرۃ المحمدیین الخائصین فاکثروا من السجود فانه لیس من مسلم یسجد لله تعالی سجدۃ الا رفعه الله بها درجۃ فی الجنۃ و حط عنه بها خطیئۃ بالجملہ خیریت ظاہر و باطن انسان و معیت
و انقیاد ست و سرکشی و طغیان ناشی از شیطنت و موجب فساد لان الشیطان ابی و استکبر و کان من الکافرین و ابی ان یکون مع الساجدین لهذا رسول علیه السلام در وقت تلاوت و سماعت آیاتیکہ حق سبحانه در ان ذکر سجدۂ و اطاعت
مخلوقات خود آورده و امر نموده حکم بسجده کردن فرموده تا در حین قراءت و سماعت آن آیہ شخص قاری و سامع نیز ظاہراً و باطناً داخل مطیعان و منقادان گردد و بشرف اتباع امر حق تعالی و حکم رسول و علیه السلام
مشرف شود و از زمرۂ نافرمان برداران و متکبران که شیاطین الانس اند برآید که اذا قرأ ابن آدم السجدۃ فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویلا امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنۃ و امرت
بالسجود فعصیت فلی النار نعوذ بالله من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس پس ما محمدیان نیز باین نیت آیات سجده ہم در تصانیف خود بموقع آن
ے نگاریم و دیگر امتیان را ہمراه خود بعبادت معبود حقیقی مے آریم تا وقت مطالعہ این علم الکتاب اولوا الالباب بہرۂ تمام از ہمان یک کتاب یابند و در ہیچ حال سر از بندگی و افگندگی
نتابند و بسبب دلالت و دعوت بطرف امر حق تا قیامت ثواب ہمہ خیرات و اجراء این سجدات امۃ عائد بما گردد و بوساطۂ ما بجناب رسالت مآب و حضرت رب الارباب گذرانیده شود
الدال علی الخیر کفاعله پس تمسک باین آیات قرآنی باوجود یافتن مناسبۃ تام بالفاظ و معانی محض باراده کفایت بسجده و خیال تخفیف تصدیع نمیگذاریم و اہل قبله را اینقدر کفایت
شعار و از سجده متنفر و بیزار نمیدانیم باقی ماند قید طہارت وقت قراءت پس قطع نظر از انچنین آیات اکثر کلام الله داخل تحریر ست و دیگر عبارت ہم کالترجمۃ و التفسیر می باید
که در خواندن انچنین کتب اگر وضو نباشد تیمم خود لازم نمایند و در حالت جنابت البتہ اقدام بانیقسم امور نفرمایند محمدیان خالص که ہم فی صلوتهم دائمون اند چه جای انچنین اوقات
در ہمه حالات با طہارت می باشند ان الله یحب التوابین و یحب المتطہرین اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطہرین و اجعلنی من عبادک الصالحین ـ

## العنوان فی بیان العقائد مع تبیان الفوائد

العقیدۃ ما یحصل للنفس و یثبت عندها بالجزم من حقیۃ امر او بطلانه من حیث لا یکون التذبذب فیه سواء کان بالکشف و المشاہدۃ کما للانبیاء والاولیاء علیهم السلام او بالاشراق
والنظر کما للحکماء الاشراقیین والمشائین او بالسمع والتقلید کما للمومنین والمقلدین او بالحواس الآخر کما لسائر الانسان فی معتقداتهم من امور مختلفۃ او بالطبع کما للناس بالامور الملائمۃ و
المنافرۃ لانفسهم او بالفطرۃ الاصلیۃ التی فطر الناس علیها و ہذه العقیدۃ عقیدۃ اصلیۃ و کل مولود یولد علی تلک الفطرۃ و کل شیئ یرجع الی اصله و الی الله ترجع الامور کلها و لهذا تلک الفطرۃ
الاصلیۃ عبرت فی الحدیث بالاسلام فما من مولود الا ہو یولد علی فطرۃ الاسلام اما اذا لحق العوارض بتلک الفطرۃ من الحجب النفسانیۃ والشهوات الحیوانیۃ و غیرها من العوائق و الموانع
التی تغلب علی الانسان فیحتجب عن مشاہدۃ ربه و یصیر کالحیوان المطلق بل ہو اضل منه فاحتاج الناس الی تعلم العقیدۃ المصلحۃ لمعاشهم و معادهم والاعتقاد الموصل الی ربهم فارسل الله
المرسلین لتعلیمهم فدعوا الناس الی ربهم و کان الامر ھکذا من زمان آدم الی زمان نبینا علیهما السلام اما اذ ختمت النبوۃ فبقی اولیاء امته علیه السلام و ہم کانبیاء بنی اسرائیل لتعلیم العقیدۃ
الصالحۃ المصلحۃ للناس و لما یظهر الفساد فی الامۃ تبلاحق الامور المتکثرۃ من مزج الامور المبتدعۃ و قصور العقول و اختلاط اہل البطلان فبعث الله محققا محمدیا لاصلاحهم فیبین للناس

هدی الله وان هدی الله هو الهدی —

# العقائد

حقائق الاشیاء ثابتة ای ماهیات الموجودات متحققة ولها ثبوت وتحقق فی نفس الامر ولیست متعلقة بفرض الفارض واعتبار المعتبر کما زعم البعض من اهل البطلان مثل السوفسطائیة والملاحدة فحقیقة کل شیٔ ثابتة فی مرتبة الثبوت والتحقق باثبات الحق سبحانه فی ضمن ثبوت الحقیقة الواجبیة تعالت وتقدست کما انها موجودة فی مرتبة الوجود والکون بایجاده تعالی فی ضمن وجود الحق جل شانه وعز سلطانه فانکشاف الماهیات المذکورة فی علم الحق بلا ملاحظة وجودها وعدمها یسمی بالصور العلمیة والاعیان الثابتة ومع الحکم الایجادی والاعدامی یسمی بالتقدیر الالهی وصلاحیته ذلک التصور فی نفس الماهیات هی مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلک الماهیات فی الذهن او فی الخارج مرتبة الوجود والکون والثبوت والتحقق مترادفان ومعناهما واحد والوجود والکون ایضا بمعنی واحد ههنا ومجموع الماهیات الحاصلة فی الوجود یسمی بالعالم فاعتقد ان حقائق الاشیاء ثابتة باثبات الحق ومجعولة بجعله تعالی ومرادنا بالجعل هو اثبات الثبوت واحقاق التحقق ای اسناد نسبت الثبوت والتحقق للماهیات ای فی مرتبة التحقق جعل ثبوتی وفی مرتبة الکون جعل ایجادی والجعل الثبوتی متعلق بحقیقة الشیٔ والجعل الایجادی متعلق بصورة الشیٔ والحقیقة الموجودة تسمی صورة والصورة المعقولة تسمی حقیقة والشیٔ هو المعنی الموجود الشامل للحقیقة والصورة واللاشیٔ هو المعنی المعدوم المسلوب الحقیقة والصورة ومجموع الموجودات الممکنة هو العالم والعالم حادث سواء کان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الممکنات ضروری مطلقا بلا قید الذاتی والزمانی وکل من الموجودات الممکنة محدثات فالاشیاء التی جاء خبرها فی القرآن او فی الاحادیث الصحیحة بحدوثها الزمانی فاعتقد انها محدثات بالزمان ولو لم یثبت بالعقل الحدوث الزمانی لها ولم تجد دلیلا علی اثباته کالحدوث الزمانی للسموات السبع والارضین مثلها لانه من اصدق من الله قیلا ورسوله مخبر صادق فاعترف بقصور عقلک فی هذا الامر ولا تتبع خطوات شیاطین الانس الذین هم الفلاسفة فاعتقد بالتحقیقات وقل الله ورسوله اعلم بالمرادات واما الاشیاء التی ما جاء خبر حدوثها الزمانی فی کلامه تعالی واحادیث رسوله ولا یحکم العقل ایضا بالحدوث الزمانی فی کونها کالعرش والکرسی وغیرهما فلیس علیک ان تعتقد کالحمقاء الاخر والسفهاء من المحجوبین ولیس علینا تبعیت کل عالم قشری حسبنا کتاب الله وکلام رسوله علیه السلام وانا نتبع القرآن والحدیث ولا نتخذ سوی الله وکیلا ولا نسلک غیر المحمدیة سبیلا وانا کتبنا فی الوارد الثالث والخمسون المسمی بالبصائر من الرب حقیقة الحدوث والزمان بمحض التائید واثبتنا الحدوث الزمانی ایضا لسائر الممکنات علی النهج الجدید لا نطق بها احد وما سبق بها فرد فارجع الیه واعتقد علیه فاذا عرفت حقیقة حدوث العالم فاعلم انه مستعد للزوال ایضا وهو قابل للفناء ای کما ان العالم حادث هکذا قابل للفناء سواء کان الفناء بالذات او بالزمان والفناء المطلق یلحق لکل الموجودات الممکنة واما الاشیاء التی هی غیر محدثة بالزمان غیر فانیة بالزمان وانما فناءها کحدوثها بالذات فقط والاشیاء التی هی محدثات بالزمان وجمع مع حدوثها الذاتی الحدوث الزمانی ایضا فهی قابلة للفناء الزمانی وتجمع مع فناءها الذاتی الفناء الزمانی وکتبنا هذا البحث فی الوارد الحادی والثلثون المسمی بعبرة لاولی الابصار بالتفصیل فارجع الیه بالجملة اذا عرفت کیفیة حدوث العالم وفنائه فاعلم ان الله تعالی خلقه وله صانع ای للعالم خالق وکل من الموجودات مخلوقات الله وهو سبحانه خالق کل شیٔ لا کما زعم الدهریة والطبیعیة فانهم لا یقرون بوجود الصانع وینکرون الوجوب ویقولون لیس للعالم صانع فکما ان الحشائش تنبت بلا زارع هکذا المکونات تتکون بلا خالق والطبیعة فاعلة فی الموجودات نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل ان الکافرین لا مولی لهم واولئک هم السفهاء ولکن لا یعلمون الله خالق الخلق وهو قدیم بالذات ومتقدم من کل القدماء الزمانیة وغیر الزمانیة بالتقدم الذاتی وهو واجب الوجود سواء کان وجوده عین حقیقته کما یقول الحکماء والصوفیة او مقتضی حقیقته غیر منفک عنها کما یقول المتکلمون واحد بالوحدة الذاتیة موجود بالوجود الحقیقی حی بالحیات التی لا تقابلها الممات علیم بالعلم الذی لا یحتاج الی ارتسام المعلومات فی النفس قادر بالقدرة التی لا تحتاج الی الآلات مرید بالارادة التی لیست کالخطرات متکلم بالکلام الذی لیس فی قید الالفاظ والاصوات سمیع بلا توسط الصماخ وتموج الهواء بصیر بلا توسط العین وامداد النور صفاته قدیمة باقیة کما ذاته قدیمة باقیة ولا یقوم بذاته حادث لا یتصف بصفة جدیدة التی ما کانت له وهذا احتراز عن العقیدة الباطلة التی تسمی بالبداء والبعض من اهل البدعة قائل به لیس بجسم یعنی لا جسم لله المنزه والمجسمة قائلون بجسمه تعالی الله عن ذلک ولا جوهر ای لا معروض علیه لشیٔ ولا عرض ای لا معروض علی الشیٔ لان الجوهر والعرض من اقسام الممکن والواجب لیس من جنس الممکنات

ولا مصور بصورة حسية لانها متعلقة بالجسم ولا بصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل ولا مركب كتركب الدار من السقف والجدار ولا كتركب الماهية من الفصل والجنس ولا محدود بالتعداد وليس
كالواحد العددي ولا محدود بحد حسي يتعلق بالمسافة او بحد وصفي لان كمالاته غير متناهية ولا في جهة اي لا مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها منورة بنور وجهه فاينما تولوا فثم وجه الله ولا في مكان
معين من العلو والسفل بل هو الذي في السماء اله وفي الارض اله والمراد انه ليس بمكاني ولا في زمان موقوت من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان والحاصل انه ليس بزماني لا مثل له ولا شيئ
مماثل به ولا شبه له ولا شيء مشابه ولا ضد اي مخالف غير جنس ولا ند اي مخالف من جنس واحد لا ظهير له شيئ في افعاله ولا معين معه في اظهار كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد البعض بالبعض لا يمتزج بشيئ
مثل امتزاج الماء واللبن ولا يحل فيه كحلول الصورة في الهيولى متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كمالاته ومنزه عن سمات النقص والزوال ومبرا عن كل المعائب والنقائص
وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة وكتبنا هذا المرام مفصلا في الوارد السابع والثلثون المسمى بلقاء الله فارجع اليه واعلم انه تعالى خالق لجميع الاشياء ومدبرها ومقدرها فكل ما كان ويكون فهو بارادته
وتقديره وعالم بجميع المعلومات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شيئ علما ولا يجب عليه شيئ
من الاصلاح والفساد والبعض من اهل البدعة يقولون الاصلح واجب على الله تعالى ومراد اهل الحق بهذا الاعتقاد المذكور انه قادر مختار يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد ففي صورة وجوب الاصلح ينجر الفعل
الى الايجاب فتامل ولا غرض لفعله واشرنا الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا سر ذلك الامر بالتقريب والتمثيل ولا حاكم سواه الحكم لله والملك لله والحسن ما حسنه الشرع والقبيح
ما قبحه الشرع وهذا اعتقاد اهل الحق اي المحمديين الخالصين وهم اهل السنة والجماعة والحكماء يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية يقولون الحسن والقبح اعتباري ولله ملائكة فاعتقد على وجود الملائكة
ولا تفكر في ادراك حقيقتهم ولا تقل كالحكماء المراد بالملائكة في الشرع العقول او النفوس او قوى العالم ولا تقل كالصوفية الجبرئيل هو قوة روحانية الرسول او قوة علمه وعقله لان هذه العقيدة ليست بعقيدة
مصلحة لحال المؤمنين ولا ينفعك نفعا وتسد عليك سبيل فيض كمالات النبوة وتغلق على قلبك باب كشف صور الملائكة والملاقات معهم والتكلم معهم وتقطع عنك التائيدات الملكية والايمان بالملائكة
اساس الدين على النهج الذي جار في الشرع وعليه بناء امور كثيرة في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرون على تشكل صور مختلفة وهم ذو اجنحة مثنى وثلث ورباع والله والرسول اعلم بحقيقتهم
والاكملون من اولياء الامة ايضا واقفون عن اسرارهم ورأوهم ولاقوهم في حالة اليقظة وكلموا بهم وسمعوا عنهم كلمات بمرات كثيرة وللملائكة اقسام منهم جبرئيل وانقطع نزول جبرئيل لتنزيل
الوحي بعد خاتم النبيين عليه الصلوة والسلام وبقي اضافة لتعليم الحقائق والدقائق والعلوم على قلوب المحمديين وهذا التعليم يقال له التائيد الجبرئيلي وهو جائز لغير النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعر المؤمن وروح القدس يؤيده بالجملة كما ان جبرئيل الملك مقرب هكذا ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ولكل واحد منهم مقام معلوم وخدمته معينة القاء العلوم وامور الهداية بجبرئيل وتقسيم الارزاق
بميكائيل ونفخ في الصور باسرافيل وقبض الارواح بعزرائيل لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لانه ليس فيهم امور مختلفة كالنفس والطبيعة حتى يجر امر الى طرف وامر الى طرف آخر ويصدر عنهم امر
مخالف لما امروا به فلا يعصون الله قط واعلم ان الله تعالى اوحى الى انبيائه بتوسط جبرئيل وله كتب منزلات انزلها على رسله حسب استعداداتهم واشهرها منها التورية انزل على موسى والزبور انزل على
داود والانجيل انزل على عيسى والقران العظيم انزل على نبينا عليه وعليهم السلام واسمائه توقيفية اي اسماء الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع ولا يجوز لاحد ان يسميه باسم من عنده وان
يوجد ذلك الوصف فيه سبحانه مثلا سمي جوادا ولا يسمى سخيا وان كان معناهما واحدا وعلى هذا القياس في جميع الاسماء وكتبنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والثلثون المسمى بتعليم الاسماء فارجع
اليه وهو خالق لافعال العباد كما هو خالق لارواحهم وابدانهم فالكفر والمعصية بارادته وتقديره ولا برضاه واشرنا الى هذا المطلب في هذه المقدمة الاخرى وتقدم ذكره بالتقريب تمثيلا
وللعباد افعال اختيارية باعتبار المجاز لا بلحاظ الحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والستون المسمى بكاشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسناد الاختيار المجازي
الى افعالهم يثابون بها ويعاقبون عليها بنعماء الجنة وغيرها وعقوبات جهنم وغيرها والله يضل من يشاء بمقتضى الاسماء الجلالية ويهدي من يشاء بمقتضى الاسماء الجمالية وعذاب القبر للكافر
الذي ما آمن بوحدانية الحق وحقية رسوله وللفاسق الذي مات بغير توبة ولم يغفر الله له وتنعيم اهل الطاعة بنعماء الجنة وغيرها بما يعلم الله ويريده من انعاماته وتجلياته وسوال منكر ونكير بعد الموت
حق يقينا والبعث حق ويحشر الله الناس يوم القيامة مع اجسادهم العنصرية كيف يشاء بقدرته الكاملة والوزن حق وتوزن الاعمال والاقوال كلها ويعلم ثقلها وخفتها في ذلك اليوم الذي
لا ريب فيه والكتاب حق فاما من اوتي كتابه بيمينه فهو في عيشة راضية واما من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه والحساب حق ويدخل الله في الجنة من يشاء بلا حساب كما
يرزق في الدنيا من يشاء بغير حساب والسوال حق لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون والحوض حق اي حوض الكوثر والصراط حق وما من شخص الا وارده واسرار تلك الامور كلها مرقومة في الكتاب

المستطاب لانه عند لبيب حفظ الله فارح اليه والشفاعة حق اي شفاعة الرسول للعصاة المومنين وشفاعة الاولياء ايضا للمخلصين باذن ربهم والجنة حق مع نعمائها التي وعد الله للمومنين الصالحين بها
والنار حق مع عقوباتها للكافرين والفاسقين الغير المعفوين وهما مخلوقتان اي الجنة والنار موجودتان بوجود خارجي باقيتان ابدا ولا تفنيان في زمان ولا يفني اهلهما بعد دخولهما
وكل ما اخبر به النبي صلى الله عليه وسلم من الاحكام الشرعية في الدنيا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق اي مطابق للواقع وهو صلى الله عليه وسلم مخبر صادق في جميع اخباره والايمان التصديق
بالقلب واقرار باللسان اي تلفظ كلمة الشهادة باللسان وتصديق معناها بالقلب هو لا يزيد ولا ينقص اي الايمان وهذا مذهب مجتهدنا ابي حنيفة رحمة الله عليه وعند البعض من المجتهدين كالشافعي
وغيره يزيد وينقص والايمان والاسلام واحد عند ابي حنيفة وما يفهم من سياق كلامه تعالى ومن احاديث رسوله عليه السلام يدل على تغايرهما يعني الايمان متعلق بالقلب وهو تصحيح العقيدة
وتصديق امور الدين والاسلام متعلق بالجوارح وهو اتيان الاوامر والاجتناب عن النواهي اما لو اتفقنا تعريف الايمان التصديق بالقلب مع اقرار اللسان والاقرار باللسان عمل من جنس
الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء اكتفى مجتهدنا بهذا القدر من الاعمال رافة ورحمة على المومنين المقصرين وعد الايمان والاسلام امرا واحدا جزاه الله عنا خير الجزاء وادخله
في رحمته الخاصة كما هو ادخل المومنين القاصرين في زمرة المسلمين ولا ينبغي لاحد من المومنين ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى لان الاستثناء ضروري على الامور المشكوكة والمقدمات الآتية
لا على الاخبار الحالية الحاصلة الموجودة بالفعل واما اختار البعض من المجتهدين ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى فهو نظر الى الخاتمة بالايمان لا باعتبار الحال ولكل وجهة هو موليها
وايمان الياس غير مقبول اي لا يفيد الايمان في تلك الحالة فائدة والكبيرة لا تخرج العبد المومن من الايمان لان التقصير في الاحكام امر آخر والانكار امر آخر والكفر هو انكار وحدانيته تعالى
وحقية رسوله عليه السلام لا القصور في الاعمال بالغفلة والتكاسل وزعم البعض من فرق اهل البدعة الكبيرة تخرج العبد من الايمان وهذه عقيدة باطلة واهل الكبائر لا يخلدون في النار وان
ماتوا من غير توبة والخلود في جهنم مخصوص بالكافرين ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء بشفاعة رسوله ووساطة اوليائه او برحمته الخاصة فقط بلا سبب وحيلة لمن يشاء
من عباده المومنين والله رحيم بالمومنين ويجوز العقاب على الصغيرة ايضا والله يعذب من يشاء على جرم صغير بمقتضى جلاله وهو القاهر فوق عباده والله تعالى ارسل رسلا من البشر من مقام الجمع الى مرتبة الفرق
مبشرين بالبشارات الاخروية ومنذرين عن العقوبات العقبائية ومبينين للناس ما يحتاجون اليه من امور الدنيا والدين فبينوا احسن المعاش والمعاد وسعوا في صلاح القلوب والاجساد
وايدهم بالمعجزات الباهرة التي لا يقدر عليه البشر بلا مدد غيبي والآيات الساطعة المفيدة لليقين والحجة القاطعة لانكار المنكرين واول الانبياء باعتبار الظهور في الدنيا آدم على نبينا وعليه السلام
وهو ابو البشر وخليفة الله في الارض وآخرهم بلحاظ الوجود في الشهادة محمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وهو عليه السلام خاتم النبيين وخير المرسلين والاولى ان لا يعين عددهم اي
عدد الانبياء والله اعلم بعددهم وكلهم كانوا مبلغين عن الله تعالى رسالاته واحكامه الصادقين في جميع الاخبار المعصومين بعصمة الله تعالى غير معزولين عن درجة النبوة ومنصب الرسالة
وافضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم في العزة والمنزلة والقربة عند الله واتمية النبوة والرسالة واكملية الاخلاق الجميلة والاوصاف الحميدة واعتدال المزاج
وعلو الهمة وقوة العقل وبسط العلم والمعرفة وجامعية كل الكمالات وهو مبعوث الى كافة الخلق اجمعين للهداية والارشاد ومعراجه في اليقظة بشخصه الى السماء اي مع بدنه العنصري
لا كما زعم البعض من محجوبي العقل ان معراجه صلى الله عليه وسلم كان روحا ونفسا لا بالجسد لانه غير معقول حاشا وكلا بل كان معراجه بجسده من فراشه الى السماء ثم الى ما شاء الله تعالى من سماء القمر
الى مقام الذي يعلمه الله فمعراجه بهذا الطور الذي لا يفهمه العقل حق وثابت عند المومنين الصادقين وامته خير الامم كما هو افضل الانبياء وشريعته اكمل الشرائع في صلاح حال العباد
في الدنيا والآخرة ودينه ناسخ الاديان باصوبيته وحقيته والطريق المحمدي اقرب الطرق في الوصول الى الله والرسول واصحابه خير الامة ببركة ادراك صحبته وشرف رؤيته والخلفاء
الاربعة افضل الاصحاب يقينا لا ريب فيه وفضلهم على ترتيب الخلافة في استحقاق الخلافة بزمان كل واحد منهم بمقتضى السن والسوابق والحقوق والاجتماع وصلاح الوقت والتدبير والتقدير
وغيرها من الامور الحقة اللاحقة لكل منهم حسب ابراعة الله ورضاء رسوله لا ان فضلهم بينهم على ترتيب الخلافة في كل الامور والمراد بالافضلية الكثرية الثواب اي كثرة حصول الثواب في جزاء
ما سعوا في اعلان الاسلام وترويج الدين وتقوية الشريعة وانتظام الخلافة وجمع كلام الله وكشف حقيقة الشريعة واسرار الالوهية لا ان المراد هو الاقربية برسول الله عليه السلام
او القرب مع الله سبحانه لانه امر عليحدة ولكل من الخلفاء نسبة خاصة مع الله ورسوله لا يشرك فيها احد باحد منهم كما لا يخفى على متتبع الاحاديث ولكل واحد منزلة عظيمة عند الله ورسوله ومحبتهم في الحقيقة
محبة الرسول عليه السلام وبغضهم نعوذ بالله منه في الحقيقة بغض الرسول وسلامة الايمان في اقتدائهم واتباعهم وكل واحد منهم كان امير المومنين وخليفة خاتم النبيين رضي الله تعالى عنهم اجمعين

وبعد مرتبة الخلفاء رفقائی العشرة المبشرة وبعدهم فاهل بدر وبعدهم فاهل احد وبعدهم فاهل بیعة الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة وهی افضل بنات الرسول علیه السلام والحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة وهما ابنان للرسول فی الحقیقة اما بوسطة والخلافة بعد رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثون سنة وهی مرتبة ومقام من مقامات القرب مع الله کالولایت والامامت تحت مرتبة النبوة والرسالة وفوق کل المراتب واول الخلفاء الصدیق الاکبر وخاتمهم العلی المرتضی وختمت الخلافة علیه ثم بعدها ملک بعد ختمیة الخلافة ملک و سلطان وامارة وسلطنة کما یکون حال کل السلاطین وسلطنتهم الی الآن وسعداءهم سعداء واشقیاءهم اشقیاء ونکف عن ذکر الصحابة الا بالخیر وان کان من ادنی الاصحاب ادباً لشرف صحبة الرسول علیه السلام وسد اللباب والمجتهد یخطی ویصیب والخطاء جائز فی الاجتهاد ولکن لا نخلو الخطاء الاجتهادی عن الثواب مطلقاً وعلیه یثاب المجتهدون ولو کان قلیلاً من ثواب الاجتهاد الصائب ولا نکفر احداً من اهل القبلة وان کانوا فی اکثر الامور علی البطلان والبدعة لان اقرار التوحید وتصدیق الرسالة وفرج المحمدیة والتوجه الی القبلة ما اخرجهم من الایمان مطلقاً فهم اهل البدعة والبطلان من المومنین قال النبی علیه السلام کفوا عن اهل لا اله الا الله لا تکفروهم بذنب فمن اکفر اهل لا اله الا الله فهو الی الکفر اقرب ورسل البشر افضل من رسل الملائکة لان الانسان اشرف المخلوقات وافضل الموجودات واجمع فی الکمالات من کل الممکنات ففی الرسالة ایضاً اشرف وافضل من رسل الملائکة فرسالة الملائکة کالمبادی والمقدمات ورسالة الانسان کالمطالب والعلة الغائیة و عامة البشر افضل من عامة الملائکة والمراد بعوام البشر الاولیاء وبعوام الملائکة هم الذین لیسوا من العالین والمقربین وکرامات الاولیاء حق وقد یصدر عنهم امر من جنس الکرامات والتصرفات اما عن البعض کثیر وعن البعض قلیل ولیست الکرامة شرط الولایة ولا یکون کثرة الکرامات دلیلاً علی الافضلیة لان هذا الامر غیر معتبر فی قرب الحق ویصدر عن الکفار ایضاً ویقال له استدراج ولا یبلغ ولی درجة الانبیاء فی مقام القرب ومنزلة الاصالة ولا یصل العبد الی درجة یسقط عنه الامر والنهی حاشا وکلا ومن لحق له هذا التوهم فهو ملحد وزندیق والنصوص تحمل علی ظواهرها وتحکم بمستفاد ظواهر عباراتها والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن مع انکار معانی ظواهرها وترک العمل علی وفقها الحاد وزندقة ومع اقرار معانیها الظاهرة والعمل علی حسبها لا باس لان اولو الراسخون فی العلم تاویلاً حسب معانی الباطن وفصل العارفون باسرار بطون کلامه تعالی بل ذلک فضل الله یوتیه من یشاء کما فی تصانیف الاکابر والاولیاء المتقدمین والمتاخرین وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقاتهم عنهم نفع لهم ویصل الثواب الی الموتی یخفف فی العذاب ویمد فی ترقی الدرجات والله مجیب الدعوات ویجیب لمن یشاء وقاضی الحاجات لکل المخلوقات ویجوز الصلوة خلف کل بر وفاجر من المومنین ونری المسح علی الخفین فی الحضر والسفر للمقیم مدة لیل ونهار واحد ای یوم کامل من وقت الحدث الی ذلک الوقت الآخر وللمسافر ثلثة ایام واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة واستخفافها کفر لان استخفافها استخفاف الشریعة واستحلالها انکار الشریعة والاستهزاء علی الشریعة والاستهانة بها کفر فاحترز عن الاستهزاء بالشریعة واستهانتها ولو کان بالسخرة والغفلة لا بالانکار والهزل بالکفر کفر ارتکاب اعمال الکفر والتشبیه باوضاعه بالهزل ایضاً کفر ولا یناسب المومن التشابه بالکفار ومن تشبه بقوم فهو منهم ولا الحکم بکفر السکران لان افعال اهل السکر واقوالهم لیست بمعتبرة وتصدیق الکاهن بما یخبر به عن الغیب کفر فلا تعتبر اخبارهم ولا تعتمد علی مقولاتهم ولو صدقوا فی اخبارهم والیاس من الله کفر ولا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون والامن من الله کفر ولا یامن من مکر الله الا الغافلون والایمان بین الخوف والرجاء خف عن غضبه کل آن وارج من رحمته کل آن واعلموا ان الله شدید العقاب وان الله غفور الرحیم ۔

## شروع الواردات

بسم الله الرحمن الرحیم در ابتداء تسمیه وتحمید آنچه مردمان نوشته اند که در ابتداء هر دو احادیث واقع ست پس در تسمیه ابتداء حقیقی ست که تقدم فی الحقیقة باشد و در تحمید ابتداء اضافی که قبلیة از همه مطالب بود و تحمید را نیز اول التسمیه ضرورست که برای حمد هم استعانة باسم اوست از زوائد ست وفی الحقیقة در تسمیه تحمید ست و در تحمید تسمیه و مطابق کلام الٰهی اول بسم الله بعده الحمد لله ای منه المبتدأ والیه المنتهی وآنچه مرویست از کاشف علم ازلی واقف سر خفی وجلی حضرت امیر المومنین علی شرف الله بوراثته فیضه درباره جامعیة معنی بسم الله بلکه در باب با و نقطهٔ آن کرا یارا که شرح آن تواند نمود و کرا مجال که پرده از روی اسرارش خواهد کشود یعنی فرموده که تمام اسرار کلام الٰهی در قرآن مجید ست و تمام اسرار قرآن در سورهٔ فاتحه و تمام اسرار سوره فاتحه در بسم الله ست و تمام اسرار بسم الله در با بسم الله ست و تمام اسرار با در نقطهٔ باست و منم آن نقطهٔ تحت با و هرچه بهدایت و عنایت الٰهیه و رحمت خاصهٔ غیر متناهیه حقائق و دقائق آن بر قلبم کشایند و بتوسط آنجناب رموز و اسرار و برکات و انوار آن مینمایند که جزوی از اجزاء قرآن ناطقم و مندرج دران نقطه تحت بائیم ماورای تقریر و تحریر ظاهری ست و فوق دید و فهمید عقل جزئی که از وسعت بی انتهاء آن نقطه غافل ست و از عدم تناهی اجزای لامتناهی آن جاهل

غرضکه بسم الله رمزیست از رموز الٰهیه و کنزیست از کنوز غیر متناهیه و تریاق عظمیٰ المومنون یدفع الله عنهم سم الدنیا و ضررها۔

## بیان حرفِ با و لفظِ اسم

بدانکه با متعلق بمحذوف ست خواه فعل اقرأ و ابدأ باشد خواه الشروع و الابتداء و در تسمیه اضمار آنچه تسمیه مبدا آنست میکنند چنانچه مسافر وقت ارتحال که میگوید بسم الله و البرکات یعنی بسم الله ارتحل و همچنین در قول ذابح اذبح پس در هر صورت هر حیثیت باستعانة و ملابسة اسم الله ست و تقدیم معمول که بسم الله باشد و تاخیر عامل مضمر انسب ست چنانچه در قول او تعالیٰ بسم الله مجریها و مرسٰها و در حدیث شریف بسم الله خرجنا و بسم الله ولجنا که عامل موخر واقع ست مثل ایاک نعبد بسبب اهم بودن معمول و دلالت کننده تر بر اختصاص و ابتداء و چون اینجا در شرح بسم الله متن در وسط آمده و منظور تنبیه بر شروع تسمیه صحیفه واردات ست شروع الواردات که مبتدا ست و بمنزلهٔ عامل مقدم بر آن آورده شده چنانچه در اقرأ باسم ربک تقدیم عامل واقع ست زیرا که اول آیه ست و امر بقراءة آن اهم ست و صاحب کشاف گفته که برای این با دو معنی ست اول استعانة و دویم مصاحبة ای متبرکا باسم الله و گفته وجه ثانی اعرب و احسن ست یعنی داخل شونده نزد لغت عرب افصح ست که با در مصاحبة و ملابسة اکثر ست در استعمال از بای استعانة خصوصاً در معانی و احسن و اوفق ست بمقتضای مقام که تبرک بسم الله تادب باو تعالیٰ و تعظیم اوست بخلاف گردانیدنش آله و چون حمل کرده میشود بر مصاحبة میباشد دلالت کننده تر بر ملابسة جمیع اجزاء فعل و اسم شعار و علامت و نشان ست برای مسمی و لفظ اسم در لغت موضوع برای لفظ مسمی ست یا برای معنی خود و لفظ اسم مضاف بسوی چیزے باعتبار لفظ و اسمیه دال بر ظاهر و لفظ مضاف الیه خود ست و بلحاظ معنے و مسمائیه دال بر حقیقت مدلول و مسمای آن و متحد در صادق آمدن بر او پس شروع بنام مبارک الله ست تیمناً و تبرکاً در تلفظ و کتابت و بمدلول و مسمای او در معنی و حقیقت و هم لفظ اسم زائد و مقحم مے باشد و منظور همان مضاف الیه اوست پس برائے فرق یمین و تیمن ست و بیان اسم الله در شرح الحمد لله خواهد آمد ان شاء الله

## تحقیق اسم رحمٰن و رحیم و وجه تاخیر و تقدیم

بدانکه رحمٰن و رحیم بمعنی بخشاینده مشتق اند از رحمت بمعنی بخشیدن و مهربانی کردن و هما صفتان بنیا للمبالغة من رحم بکسر العین بمعنی المتعدی و هو الاحسان کغضبان من غضب و علیم من علم فالرحیم صیغة المبالغة عند البعض و بنائه بدون النقل الی مضموم العین و الثانی صفة مشبهة کالرحمٰن عند الاکثر فبعد النقل الی مضموم العین لان الصفة المشبهة لا یجوز الا من لازم و رحم بکسر العین متعد و لکنهما لافادة المبالغة بالاتفاق سواء کانا صیغتی المبالغة اولا او کان احدهما صیغة المبالغة و الآخر الصفة المشبهة و افادة الصفة المشبهة المبالغة لدلالتها علی الثبوت و الاستمرار و عند جمیع العلماء ان فعالاً و فعالاً و نحوهما فی صفاته تعالیٰ سواء و الرحمة فی اللغة رقة القلب و انعطاف یقتضی التفضل و الاحسان و مثل اسماء الله تعالیٰ انما تؤخذ باعتبار الغایات التی هی فعال دون المبادی التی تکون انفعالات فاطلاق الالفاظ الدالة علی صفات لا یمکن اتصافه تعالیٰ بها کالغضب و الرحمة من الکیفیات المزاجیة المستتبعة للتاثر و الانفعال بحیثیة آثار تصدر عنها فی الغایة و النهایة مثلاً الغضب ثمره ایصال الضرر الی المغضوب علیه و غایة الرحمة الانعام و الاحسان اقول ما التخصیص بصفات دون صفات فی امکان اتصافه و عدم امکان اتصافه تعالیٰ بها لان سائر المراتب الامکانیة فی جمیع الحیثیات الصفاتیة الاسمائیة لا یمکن حملها علی الواجب تعالیٰ حتی الوجوب الکون فی و کون الوجوب و الوجود و الحصولی و حصول الوجود ایضا فکما لا تعلم ذاته کذلک لا تفهم صفاته و لیست من الذوات الا ذاته لا اله الا الله و لیست من الصفات الا صفاته لا حول و لا قوة الا بالله

و گفته اند که رحمٰن ابلغ ست از رحیم که زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی ست چون فتح الباب و فتّح الابواب صرح هویدا شد و صرّح نیک هویدا شد و این ابلغیة رحمٰن باعتبار کمیة افراد رحمت ست بلحاظ کمیة مرحومین و متعلق رحمت یعنی کمیة نعم فقیل یا رحمٰن الدنیا لانه یعم المومن و الکافر و رحیم الآخرة لانه یخص المومن و آنچه گفته اند که گاهی ابلغیة آن باعتبار کیفیت رحمت و قوت و عظمت اوست و علی هذا قیل یا رحمٰن الآخرة و رحیم الدنیا که نعم اخرویه عظیم اند و نعم دنیویه حقیر باید که درست نبود زیرا که باین اعتبار کیفیت رحمت و شرف و عظمت آن و شرافت افراد مرحومین ابلغیة در رحیم باشد پس اضافت رحمٰن خواه بدنیا خواه باخرت از راه عموم و باعتبار شمول اوست و اضافت رحیم بهر یکے از جهت خصوص و بلحاظ اختصاص اوست قیل الرحمٰن هو المفیض للوجود و الکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمة و تحتمل القوابل علی وجه البدایة و الرحیم هو المفیض للکمال المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النهایة و الرحمٰن اسم مختص بالله تعالیٰ لا یجوز ان یسمی به غیره

وصار کالعلم من حیث انہ لایوصف بہ غیرہ لان معناہ المنعم الحقیقی البالغ فی الرحمۃ غایتہا علی الاطلاق وذلک لا یصدق علی غیرہ لان الممکنات مستفیضۃ بلطفہ وانعامہ والموجودات کلہا
مظاہر رحمۃ المطلقۃ وکالوسطۃ لظہورہا والرحمۃ مثل سائر الصفات فی الحقیقۃ منسوبۃ بہ لان ذوات النعم والمنعمین والقدرۃ علی ایصالہا والداعیۃ الباعثۃ علیہ والتمکن من الانتفاع بہا
والقوی التی بہا یحصل الانتفاع الی ذلک من خلقہ وافادۃ وجودہ لایقدر علیہا احد غیرہ رحمت ولطف مردمان بر صرافۃ خود والبغیۃ واتمیۃ نمی باشد وہر قدر کہ ہست یا بارادۂ
ثواب ومدح وثناست یا برای ازالۂ رقت جنسیہ کہ باعتبار شارکۃ با منعم علیہ حاصل مے شود چنانچہ کسے ببیند محتاجی را وحاصل شود او را رقت قلب پس تصدق وانعام کند او
برای ازالۂ الم رقت یا برای ازالۂ حب مال از دل وقصد تحصیل وصف نیک وقیل انما قدم الرحمن والقیاس فی مقام الثناء والمدح تقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی
لتقدم رحمۃ الدنیا ولان الرحمن لما دل علی جلائل النعم واصولہا ذکر الرحیم لیتناول ما خرج منہا فیکون کالتتمۃ والردیف لہ لیکن باید دانست کہ وجہ تقدیم آنست کہ اول اسم اللہ
ست کہ نظر بذات وصفات والوہیۃ حق ست بعدہ رحمن بلحاظ رحمت وانعام عام کہ شامل ست جمیع ممکنات وموجودات را کہ آنرا رحمت رحمانی می گویند بعدہ رحیم
بلحاظ عنایت خاص کہ رحمت رحیمی ست واول بیان چیز عام باید کہ اقرب ست بجناب اقدس مطلق علی الاطلاق بعدہ ذکر خاص ودر تسمیہ وسورۂ فاتحہ کہ کلام الٰہی ست
اول بیان آنچہ اقرب بحضرت اطلاق وعموم آنست اولی وانسب ست ودر خطبۂ کتاب مستطاب نالۂ عندلیب کہ مقولۂ حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجہت اختصاص
انعام آن بخود واول بیان ذکر نعمای مخصوصہ بحال خویش باید بعدہ بیان رحمت عامۂ حق بر عموم وہم آنجا مطابقۂ قوافی ودیگر فقرات ست۔

## بیان ما یتعلق بالتسمیۃ واسمائہا

تخصیص تسمیہ باین اسماء دال بر آنست کہ بتحقیق معبود بحق اوست وموجود نیست جز او ومستحق استعانۃ اوست در جمیع امور وتمسک باو تعالی ست بالضرور وبتمام متوجہ بجناب قدس او
باید گشت وتا اللہ پیدا کردہ مستغرق حضور وشہود او باید شد وتعلق وتوسل بجمیع اسماء وصفات او کہ فی الحقیقت حاصل ست علماً نیز در تحصیل آن باید کوشید ومدام مدرک این
معنے باید بود زنگ غفلتی کہ بتوہم عارض شدہ از آئینۂ دل باید زدود وچون منعم حقیقی ومولی مطلق منعم اوست توکل بروی باید کرد وہمہ کارہا بوی باید سپرد کہ بجز او نا امید ماندن ہم
وتخلق باخلاق الٰہیہ پیدا باید نمود کہ انسان مظہر جامع جمیع صفات ست ومجموع جمیع مراتب تشبیہ وتنزیہ وبا بندگان حق برحمت باید پرداخت وبرہمہ نظر بعین رحمت باید انداخت
وتا مقدور در بر آوردن حاجت محتاجان محض برحمت بغرض وبعوض ہمت باید گماشت اگرچہ حقیقت رحمۃ از آدمی بوجود نمی آید لیکن خود ہمین غرض متعرضی وارادۂ
بعوضی بصرف لطف واحسان وخیریت الشان منظور باید داشت وآنچہ گفتہ اند کہ نصیب بندہ تخلق در غیر اسم اللہ ست در دیگر اسماء واسم اللہ برای تعلق ست نہ تخلق پس اگر بلحاظ متصف
نگردیدن بعین صفات الوہیۃ ست تخصیص عدم تخلق باسم اللہ چیست کہ در اسماء جمیع صفات بحیثیتی کہ آن صفات اللہ اند قطع نظر از دیگر اعتبارات ہیچکس را نصیبے وبہرۂ ازان نیست
لیس کمثلہ شیء وہو السمیع البصیر واگر باعتبار عدم مظہریت اسماء وصفات ست چگونہ درست باشد کہ ہمہ فیضیاب ازان جناب اند وہم تعلق ست وہم تخلق کہ تخلقوا باخلاق اللہ وہمین جامعیۃ
تخلق انسان بدیگر ہمہ اسماء او تعالی تخلق اوست باسم اللہ الحمد للہ العلیم الملہم حمد ثناء جمیل اختیاریست بر نعمت وغیر نعمت ومراد از اختیاری بودن محمود ست فاعل مختار وصدور جمال
کمال بقصد واختیار وباید دانست کہ حمد عبارت از گفتن قائل فقط کلمہ الحمد للہ نیست بلکہ حمد فعلی ست کہ مشعر از تعظیم منعم ست وثناء ووصف جمیل حقیقی ودر فعل یا از قلب ست یعنی
اعتقاد باتصاف بکمال یا فعل زبان یعنی ذکر چیزے کہ دلالت کند بران یا فعل جوارح یعنی بجا آوردن افعال دالہ بران پس گویا زبان حمد سہ قسم ست زبان حالی وزبان قالی
وزبان افعالی وقیل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی واللسان الروحانی واللسان الربانی اما اللسان الانسانی فہو للعوام وشکرہ بہ التحدث لانعام اللہ واکرامہ مع تصدیق
القلب باداء الشکر واما اللسان الروحانی فہو للخواص وہو ذکر القلب لطائف اصطناع الحق فی تربیۃ الاعمال وتزکیۃ الافعال واما اللسان الربانی فہو للعارفین وہو حرکۃ السر بقصد شکر
الحق جل جلالہ بعد ادراک لطائف المعارف وغرائب الکواشف بنعمۃ المشاہدۃ والغیبۃ فی القربۃ۔

## اقسام الحمد

حمد قولی ثناء زبان ست بر حق تعالی بچیزے کہ ثنا کردہ ہست بآن بر نفس خود بزبان انبیاء علیہم السلام وحمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق خوشنودی حق وحمد حالی

مے باشد بحسب روح و قلب مثل اتصاف بکمالات علمیه و عملیه و تخلق باخلاق الٰهیه و حمد لغوی وصف جمیل ست بجهت تعظیم فقط بزبان که اهل لغت برانند که اشتقاق حمد از حمدة است
و حمدة آواز ے باشد که از زبانه آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهده انوار نعمای الٰهی آتش محبت از دل منظاهر زبانه زند بر زبان در صورت ثنا هویدا گردد و آنرا حمد
گویند تشبیهًا بالحمدة پس از آن نقل کرده گفتند که حمد ستایش و ستودن ست بزبان محمود را که جمیل اختیاری باشد بقصد تعظیم و گفته اند که حمد مشتق از احماد است که
غایت و نهایت بود پس حمد بذل کردن غایت جهد و نهایت سعی باشد در ادای ثنا حق تعالی و حمد عرفی فعلی که مشعر تعظیم منعم ست بسبب بودن او منعم عام ست از آنکه
باشد فعل لسان یا ارکان و در حمد لغوی و عرفی عموم و خصوص من وجه ست باعتبار متعلق و مورد و اصل این همه حمدها حمد وجودیست که وجود اعتباری ممکنات عین ثنا وجود
حقیقی واجب تعالی ست چنانچه میفرماید و ان من شیٔ الا یسبح بحمده فما خلق الله شیئًا الا و الیه الحمد و تمام حمدها داخل حمد وجودیست و از انواع و اقسام آن و نیز نگی حمد نفسی ست
یعنی ثنار نفس الوجود عین وجود را اینجا حمد و حامد و محمود اوست این حمد از موجودات بوجود نیاید لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک زیرا که احصار حمد نباشد مگر
بعد احصار معرفت محمود بجمیع کمال ذات و صفات و این محال ست که حقیقت ذات و صفاتش غیر متناهی ست چگونه احصا کند آنرا موجود متناهی ما عرفناک حق معرفتک
و نه بحمد حقیقی و لا یستحق للحمد الحقیقی الا وجوده فالحمد لله لا لغیر الله و ایضًا لے حمد الله لله لا نه مادح نفسه بالحقیقة لا غیر قال الجنید الحمد لله صفة الله لانه حمد نفسه بتمام الصفة
و لو حمد الخلائق کلهم لم یقدروا الاقامة ذرة من صفته پس در حمد نفسی و حقیقی هیچکس شامل نیست و در حمد وجودی هر ذره از موجودات که بوجود آمده داخل ست بقدر طاقة خود که
افاضه وجودیست و هر موجودی که علم جمع گشته از او این حمد بقدر حال بطریق اجمال خواهد شد نه تفصیل انواع و اقسام آن که بغیر ذوات عرفا حمد آنها را کسی در نمی یابد
که و لکن لا تفقهون تسبیحهم مخبر ازین حال ست و کسانیکه عارف بالله اند و از علم و عرفان بهره یاب بتائید علم الٰهی و افاضه لا متناهی حمد وجودی تفصیل بجا مے آرند و داد
همه مراتب مے دهند و از ان اقسام و انواع هیچ فرو نمیگذارند مو بموی ایشان زبان میشود و خاموشی هم عین بیان حمد قولی و فعلی و حالی که از فروعات اوست از ینچنین
عارفان باحسن وجوه سر براه می شود بلکه عارفان تام المعرفة مثل حمد تمام مخلوقات و موجودات میکنند زیرا که در آئینه علم ایشان همه برآنها پرتو مے انداز ند و
ایشان آن همه را در خود دیده داخل حمد خود مے گردانند۔

## فرق الحمد والشکر والمدح

حمد اولی و اتم ست در مقام تعظیم و عبودیة از شکر که حمد سزاوار همه کمال و فرقیه ست خواه از فضائل یعنی مزایای غیر متعدیه اعتبار کرده نشود و در مفهوم آنها التعدی لسوی غیر چون علم و
وجود و غیر ذلک من المصادر اللازمة و خواه فواضل یعنی مزایای متعدیه که لحاظ کرده شود در مفهوم آنها التعدی الی الغیر چون تعلیم و ایجاد و غیر ذلک من المصادر المتعدیة و شکر مخصوص
ست فالحمد اعم من الشکر بعدم الاختصاص بالنعمة و غیرها و قیل الحمد مختص بانعام مطلق و الشکر ثنار بمقابلة الانعام الواصل الی الشاکر و شکر سپاس داشتن و ثنا گفتن ست
منعم را بسبب نعمت قولًا یا عملًا یا اعتقادًا و گفته اند که این معنی شکر اصطلاحی ست و لغوی کشف و اظهار ست و کفر نقیض اوست و آنچه گفته اند که نسبت در حمد و شکر
عموم و خصوص من وجه ست باعتبار متعلق و مورد با حمد لغوی میتواند شد و بجهت عموم حمد و فوقیت آن بر شکر فرمود علیه السلام الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده
که شکر بدون حمد صورت نپذیرد زیرا که شکر داخل در تحت حکم حمد و منجمله اجزاء و اطراف اوست و حمد منحصر در شکر نیست و هم حمد اینجا اولی و اتم از مدح ست که مدح
ثنار جمیل ست مطلق اختیاری باشد یا نباشد و حمد مختص بذوی العلم و الحیات ست و بعضی گفته اند که حمد و مدح مترادف اند خواه این ترادف باعتبار عدم اختیار
قید اختیاری ست در حمد چنانچه دلالت میکند بران ظاهر عبارت کشاف و خواه باعتبار این قید در مدح نیز مع هذا اختیار حمد مطابق و موافق کتاب و سنت ست۔

## بیان ما یتعلق بالحمد والالف واللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز مے باشد یکی محمود علیه یعنی آنکه حمد کرده شود در مقابل آن چون انعام مثلًا و یکی محمود به آن چیزیکه حمد کرده شود بآن چنانکه حمد زید کنی بشجاعة مثلًا
و یکے حامد و یکے محمود و گاهے محمود علیه و محمود به واحد مے باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخا السخاء و گاهی مغائر و اینجا محمود و محمود به و محمود علیه هر سه یکیست بلکه حمد حامد

نیز بیک لا یحمد الله الا الله و لهذا جملہ فعلیہ کہ احمد یا نحمد باشد وارد نشده کہ منظور سلب نسبت فعل از ظرف خود ست لا فاعل فی الوجود الا هو و هم مراد ذات الحمد ست و حاصل بالمصدر قطع نظر از زمانیہ و کونیہ و حصولیہ و هم صرافت عموم حمد و در فعلیہ حمد منسوب بسوی شخص معین میشود و از تشخص معین حمد مطلق علی الاطلاق بظهور نمی آید و هم مقصود استمرار و دوام ست کہ کمالات الٰهیہ را نہ آغاز ست و نہ انجام و نہ حمد و ثنا او را شروع و تمام و الحمد القدیم یرجع الی القدیم و لیس للحادث فیہ نصیب لان الحمد للازلی لا یلیق الا بالازل پس رفع الحمد بابتدا ست و لله بموقع خبر و گفتہ اند کہ اصل اعراب آن نصب ست بمصدریہ چنانچہ در روایتی آمده و حمد از مصادر یست کہ نصب کرده میشود با فعال مضمرہ و استعمال کرده نمیشود همراه آن و عدول کرده شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر مرادات مذکوره و بر تقدیر اضمار فعل حمد الله خواه نحمد الله اولی والنسب از احمد و نحمد ست کہ فعل او تعالی ست و اقوی و ادوم و اتم و مصدر و فعل محذوف و همان فاعل او در الحمد لله مذکور و موجود ست و الف لام تعریف دران یا برای جنس ست و معنی آن اشاره بچیز یست کہ میداند هر واحد اینکہ حمد چیست پس تمام جنس حمد مخصوص باو تعالی ست و یا برای استغراق یعنی فی الحقیقت همہ افراد حمد خاص برای اوست زیرا کہ حمد بخیر ست و همہ خیر منسوب باوست و ناشی ازو و ما بکم من نعمة فمن الله و برای عهد ذهنی و عهد خارجی نیز میتواند شد کہ هیچ قسم چہ موجود ذهنی و چہ موجود خارجی بے افاضہ واجب تعالی بوجود نمی آید و اگر بتقدیر حذف مضاف الیہ باشد یعنی حمد الله لله پس الف لام بدل از اضافہ ست ۔

## وجہ تخصیص الحمد باسم الله تعالی وجهة تعلقہ باسمی العلیم والملهم فی هذا المقام

فالحمد لله الجمیل بجمال الکمالات والمتصف بجمیع الصفات والشیونات وخصت کلمة الحمد بهذا الاسم لدلالتہ علی المرتبة التی هی جامعة الکمالات کلها فجمیع اقسام الحمد و انواعه ثابت له وهو الشکور الحمید وهو یبدء و یعید وهذا مقام محمود و منتهی و مقصود و بسبب دلالة اسم الله علی هذه الجامعیة صار الکلام فی قوة ان یقال تمام اقسام الحمد منحصر فی حق من هو مستجمع بجمیع الکمالات بحیثیة انہ کذا فمثل دعوی الشیء مع بینة و برهان ولا یخفی لطفہ فالحمد لاسم الله ههنا علی صرافة عمومہ من غیر اشتراط النعمة و غیر النعمة وحمد الله لله وعلی الله وبالله ولاسمہ العلیم الذی وقع صفة وللملهم الذی ورد صفة بعد صفة فی قوة معنی الشکر ومخصوص بنعمة التعلیم والالهام شرف الله بها عبده بکمال العنایت والاکرام ۔

## تحقیق لفظ الله و بیان وصفیة و علمیة

اصل لفظ الله الٰه بکسر الهمزة و مد اللام فحذفت الهمزة و اورد الالف و اللام کالعوض من الهمزة ولذلک قیل فی النداء یا الله بالقطع و تخصیص القطع فی النداء فقط لان التعریف الندائی اغنی عن تعریف الالف واللام فجری مجری الهمزة الاصلیة وقطعت و فی غیر النداء لما لم ینخلع عنها معنی التعریف راسًا وصلت و الله مختص بالمعبود بالحق والا کان الٰه فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غلب علی المعبود بالحق وقال بعض ان اسمی الاصل من الاعلام الغالبة کالصعق علم رجل بالالف واللام اللازمتان کالنجم للثریا فکانہ کان عاما فی کل معبود ثم اختص بالمعبود بالحق لانہ اولی من یولہ ای یعبد و صار مع اللام علمًا لہ وقیل اشتقاقہ من الٰه یالہ بفتح العین فیهما آلهة والوهة والوهیة بمعنی عبد مثل عبادة و عبودة و عبودیة فالالٰه بالکسر علی فعال بالوہ ای معبود یعنی مفعول کالکتاب بمعنی مکتوب والامام بمعنی ماموم ومنہ تالہ ای تعبد و استالہ ای استعبد وقیل من الہ بکسر اللام اذا تحیر لان العقول تتحیر فی معرفتہ او من الهت الی فلان ای سکنت الیہ لان القلوب تطمئن بذکره والارواح تسکن الی معرفتہ او من الہ الفصیل اذا اولع بامہ اذ العباد مولعون بالتضرع الیہ فی الشدائد او من وَلَہ اذا تحیر و تخبط عقلہ فکان اصلہ ولاہ فقلبت الواو همزة لاستثقال الکسرة علیها فقیل الہ کاعاء و یرده الجمع علی الٰهة دون اولهة والا کان جمع التکسیر یرد الاشیاء الی اصلها لکن فی هذا الخلاف لتوهم اصالة الهمزة حیث لم یستعمل ولاه اصلا وقیل اصلہ لاه مصدر لاه یلیہ لیهًا ولاهًا اذا احتجب او ارتفع لانہ تعالی محجوب عن الادراک و مرتفع علی کل شیء وعما لا یلیق بہ وقیل الله علم ابتداء من غیر اشتقاق لیس لہ اصل وانہ علم للالہ الحق واللام قارنت وضعہ ولیس فی الاصل وصفا ثم غلب علی ذاتہ تعالی و دلیل العلمیة و عدم الوصفیة انہ یوصف ولا یوصف بہ ای لفظ الله یجعل موصوفا لجمیع اسمائہ تعالی ولا یجعل وصفا لشیء منها یشهد بہ التنزیل فیکون اسما و ما وقع فی سورة ابراهیم علی نبینا وعلیہ السلام

الى صراط العزيز الحميد الله الذى على قراءة الجر فعطف بيان لا النعت ويقال لسائر الاسماء اسماء الله دون العكس ولاشك انه مختص بذاته تعالى بحيث لا يطلق على غيره اصلا لا حقيقة ولا مجازاً فيكون علماً له ولانه لابد من اسم يجرى عليه صفاته ولا يصلح له مما يطلق عليه سواه فان قيام الصفات فى الخارج كما يحتاج الى وجود الموصوف كذلك اجراء الصفات عليه فى الالفاظ يستدعى وجود الاسم الدال على ذاته سواء كان مختصاً اولا اذ الوجوب اللفظى بمثابة وجود العينى وهو ظاهر ولانه لو كان وصفا لكان مثل الرحمن من الصفات الغالبة فلم يكن لا اله الا الله توحيداً مثل لا اله الا الرحمن وبالاجماع يفيد الاول التوحيد دون الثانى فانه لا يمنع الشركة والسر فى ذلك انه لو كان مدلوله المعنى دون الذات المعينة وهو لا يمنع الشركة وان اختص فى الاستعمال بذاته تعالى بخلاف ما اذا كان علما فانه يكون مدلوله الذات المعينة وان كان تعقله بوجه كلى فان تعقل جزئى بوجه كلى فان تعقل جزئى بوجه كلى لا يستلزم كلية المعلوم كيف وقد اعترفوا بعموم الوضع وخصوص الموضوع له وقيل الاظهر انه وصف فى اصله لان معنى الاشتقاق هو كون احد اللفظين مشاركا للآخر فى المعنى والتركيب وهو حاصل بينه وبين الاصول المذكورة لكنه لما غلب بحيث لم يستعمل فى غيره وصار كالعلم اجرى مجراه فى اجراء الوصف عليه وامتناع الوصف وعدم تطرق احتمال الشركة اليه۔

## بيان كون الله اسما للمرتبة الجامعة لجميع الصفات التى هى منتهى المراتب كلها لا انه علم للذات البحت كما زعم البعض

واعلم ان الذين تخيلوا ان الله علم الذات البحت من حيث هى هى مجردة عن جميع لوازمها وصفاتها يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية ولا يفهمون ما يدعون فانه يثبت بادعائهم خلاف دعواهم وكيف يكون لانه اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فالله علم لهذه المرتبة الجامعة لجميع الصفات وهى مرتبة بشرط الشئ عند القوم وظنوا ان فوقها مرتبة بشرط لا ولا بشرط ويظهر عن كلامه تعالى ان هذه المرتبة منتهى المراتب ومحدودها وليس وراء الله المنتهى فمرتبة بشرط لا ولا بشرط ايضا داخلتان فيها لان السلوب ايضا من الموجبات كقضية السالبة المحمول قضية موجبة ولذا اثبت العلماء صفات ثبوتية وسلبية ومرتبة لا بشرط مرتبة الاطلاق وهى مقيدة بالتقييد الاطلاقى فحسبت فى مرتبة بشرط الشئ وهو المطلوب وان قيل الشئ يطلق على امر وجودى والسلوب ليست بامور وجودية ولو جعلت بهذا التوجيه من القضايا الموجبة فمرتبة بشرط لا شئ كيف تكون عين مرتبة بشرط الشئ فقلنا على هذا التقدير مرتبة بشرط لا ايضا لا تكون من مراتب الوجود وان قيل فى جواب هذا المراد من السلوب سلب شيئية كذائية وتجريد تلك المرتبة المجردة عنها لا الشيئية المطلقة حتى تكون لا شيئا محضا وتجرد من مراتب الوجود فنقول التجريد عن الشيئية الكذائية ايضا شيئية كذائية كتقييد الاطلاق ايضا تقييد كما عرفت فظهر ان هذه المراتب الثلثة فى مرتبة واحدة خارجا وامتازت بالاعتبارات السلبية والايجابية والاطلاقية وههنا لتصور الحيثيات المختلفة التى كانت فى نفس الامر لانه اعم من الخارج والذهن وهو مرتبة الذات وراء الوراء باقربيتها ولم تميز بحيثية واعتبار وان امتازت كالمراتب الاخر فصارت مثلها ايضا مرتبة اعتبارية ليس كمثله شئ وان كان هو السميع البصير فما لها اسم ولا رسم ومن عرفها كل لسانه لان عرف انها لا تعرف والعجز عن درك الادراك ادراك ههنا ومعرفتها بالكنه محال بل هى معرفة كل معرف ولا يقال من لوازم المعرف كونه اعرف للمعارف وثبت ههنا انها لا تعرف مطلقا فكيف المطابقة لانها خفية بكمال ظهورها والبداهة بهاء بداهة فافهم انه دقيق وان قيل ثبت ههنا لا اسم لذاته تعالى وانها لا تميز مطلقا ولفظ الذات يدل على مفهومه فصار هذا اللفظ اسمها لان الغرض من الاسم معرفة المسمى فنقول سلمنا ان كلمة الذات تدل على مفهومها وهو المعنى الكلى اى ما يقوم به الصفات سواء كان ذاته تعالى او ذوات اخر فلا تكون اسما مخصوصا للذات الواجب فى العلمية التخصيص شرط فما حاصل كلامنا انه ليس لها اسم مختص بحيثيتها لانها لا تميز بالكنه كما مر والا كل اسم يدل عليها لشمولها على جميع المراتب فهم من فهم سبحان من هو ظهر من نفس الظهور وخفى من كل المستور وتفصيل هذه المقدمة مكتوب فى الكتاب المستطاب نالة عندليب لان هذا التصنيف نهر جرى عن ذلك البحر وهو ام الكتاب بل هذا موج من امواجه حين تموج ووجود الموج وجود بحره هو مبدؤه ومعيده انما هذا شرحه تولد عنه والولد سر لابيه۔

## بيان دلالة اسم الله على سائر الاسماء وسبب تسمية نبينا صلى الله عليه وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالة اسم الله على مدلولات جميع الاسماء دلالة مطابقية وعلى كل واحد منها دلالة تضمنية وبحيثية التزامه لما يلازمه دلالة التزامية كالانسان يدل على الحيوان الناطق دلالة مطابقية وعلى احد جزئيه دلالة تضمنية وعلى قابل الكتابة دلالة التزامية ولا يلزم من هذا المثل انه تعالى مركب من الاجزاء وهو مجموعة لانه قد ضرب المثل ههنا

للتفہیم ولله المثل الاعلی وقدیرا دمن اسم الله الرحمن وحده او الرحیم وحده او العلیم وحده لتضمنه تلک الاسماء کما قال عزوجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی
فالمرتبۃ الجامعۃ التی ہی منتہی المراتب رب محمد صلی الله علیہ وسلم کما قال عزجل جلالہ ان الی ربک المنتہی فالله ربہ وہو عبده ورسولہ فلذا اکمل بہ الرسالۃ وختم ولما کان
الحمد مخصوصاً باسم ربہ فقال لواء الحمد یومئذ بیدی فالله رب العالمین بتضمنہ علی جمیع الاسماء وہو رب الارباب والخلق مربوبہ بتبعیۃ الحقیقۃ المحمدیۃ لشمولہا
علی سائر حقائق المکونات وبالذات ہو مربوب ہذا الاسم ومحبوبہ فامرہ ربہ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله فلتخصیص الحمد باسم ربہ علیہ السلام سمی بمحمد ولجامعیتہ علی
المراتب الکونیۃ والالٰہیۃ بالحمد لانہ صیغۃ التفضیل ولا یلزم من ہذا تفضیلہ علی مرتبۃ ربہ لانہ تعالی مفضل لجمیع المفضلات کما قال فضلنا بعضہم علی بعض بل تفضیل احد اسمیہ علی الآخر
باختلاف الحیثیۃ کما ظہر والکان مذہب بعض المحققین ان الجمع المحمدی اجمع من الجمع الالٰہی واعلم ان اسم محمد صیغۃ اسم المفعول من التحمید وہو ابلغ من الحمد فالمراد بہ البغیۃ محمودیۃ لان ربہ تضمنہ فی ضمنہ وقال
عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً وباعتبار الظاہر الغرض من المحمودیۃ الممدوحیۃ لان الرسول صلی الله علیہ وسلم منعوت الله والملائکۃ والناس کما قال عزوجل ان الله وملائکتہ یصلون
علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیماً وہذا الحمد مجازی لاحقیقی کحمد الله تعالی کما یقال حمدت اللؤلؤ علی صفائہ ای مدحتہ واسم الاحمد صیغۃ التفضیل والمراد بہ
حامدیتہ لله بالاکملیۃ والاتمیۃ لانہ بالذات مربوب ہذا الاسم ومظہرہ وما حمد الله احد کما ہو حمدہ مع ہذا قال بسبب عرفان المرتبۃ الواجبیۃ والعجز البشری لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک ـ

## اقسام العلم

علم بمعنی دانست کہ حاصل بالمصدر ست انکشاف حضرت وجود ست بر ذات وجود و این علم وجوبی ست کہ صفۃ ذاتی حق ست و او علیم ست نظر بذات خود و عالم ست نظر
بدیگر معلومات کما قال جل وعلی بلحاظ المعلومات الکونیۃ عالم الغیب والشہادۃ وقال باعتبار ذاتہ فوق کل ذی علم علیم و آنکہ او سبحانہ در بعض جا بموقع علم باشیا نیز خود را علیم بیان کرده
نہ عالم چنانچہ فرموده انہ بکل شیئ علیم مراد ازان علم باشیاست درضمن علم بذات خود کہ درتضمن تصور ذات تصور کمالات ذاتیہ کہ صفات حقیقیہ اند حاصل ست و التزاماً تصور مظاہر آن کمالات کہ
دیگر موجودات اند نیز داخل ست پس در مرتبۂ علیمی او سبحانہ را علم ہمہ اشیاست بالکلیۃ درضمن علم بذات خویش بلا تشبیہ مثلاً چنانچہ زید را درضمن علم ہستی ذات خود کہ علم ذاتی ست اجمالاً علم ہمہ صفات
و اعضا کہ آلات صفات اند حاصل ست و در مرتبۂ عالمی علم تمام شیاست بالجزئیۃ نظر بذات ہر یک شیئ لا یعزب عنہ مثقال ذرۃ فی السموات ولا فی الارض و این علم انکشاف موجود ست بر موجود
مثلاً چنانچہ زید را بلحاظ علم امتیازی تفصیلاً حقیقۃ ہمہ صفات و اعضای خود معلوم ست و از حال یک یک چیز مفصل آگاہ ست و علم بمعنی دانستن کہ معنی مصدری ست علم کونی ست
و حدوث و حصول دارد و این علم انکشاف موجود ست بر موجود و این علم از درک حقیقت بالکنہ عاجز ست و او سبحانہ ہر کرا میخواہد از موجودات کونیہ این علم عنایت میفرماید و این را
در کلام خود بعلم قلیل تعبیر کرده فرموده وما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و یکی علم لدنی ست و آن انکشاف وجود ست بر موجود و این علم را حق تعالی بہر کہ میخواہد از بندگان خاص خود عطا میفرماید و
کشف حقیقت بر قلوب ایشان میسازد کما قال و علمناہ من لدنا علماً پس تقسیم علم بر چہار قسم شد دو در مرتبۂ وجوب و دو در مرتبۂ امکان اما در مرتبۂ وجوبی یکی مرتبۂ علم بمعنی انکشاف
حضرت وجود ست بر ذات وجود کہ اسم علیم بر آن دلالت مینماید و این علم عین ذات واجب ست تعالی شانہ دیگر مرتبۂ علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود کہ اطلاق عالمیت بر آن
صادق می آید و این علم زائد بر ذات ست و این علم را علم کثیر ہم میتوان گفت و اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغہ کہ دلالت بر کثرت مینماید چون علام ہم برہمین مرتبہ راست ست
و آن علم کہ عین ذات ست از اضافت کثرت و قلت بر تر ست و ابلغیت ہم دران عین آنست اما در مرتبۂ امکانی یکی مرتبۂ علم بمعنی انکشاف موجود ست بر موجود و این علم کونی ست کہ سراسر
حدوث و حصول ست و حق تعالی ہمہ ذی نفوس را بتعلیم عام خود عطا کرده است و علم قلیل عبارت از ہمین ست کما مر دیگر مرتبۂ علم بمعنی انکشاف وجود ست بر موجود و این علم حق سبحانہ
بخواص بندگان عنایت میفرماید و علم لدنی ہمین ست زیرا کہ درین حال حق از نزد خود بہ بندہ علمے بخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم ہیچ چیز
پوشیده نمیماند و ہیچ شئے ہیچ شئی را محجوب نمے گرداند و صاحب این علم صاحب نظر و حدید البصر میشود و ظلمت و خفا بالکل از دیده و فہمید او میرود و بس جائیکہ انتساب بتعلیم الٰہی در حق
الکملین می باشد مقصود ازان ہمین علم خاص ست کہ در حالت عرفان کامل و معرفت صحیحہ حق میشود و الا دران علم قلیل کونی ہمہ شریک اند خصوصیۃ ایشان نیست این علم

مخصوص را باعتبار معلوم علم الٰهی نیز میتوان گفت و هم باید دانست که علم بر دو قسم ست یکی علم عقلی که آنرا علم حکمة گویند و یکی علم وهبی که آنرا علم لدنی خوانند و علم حکمة منحصرست در سه علوم
که علم الهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم لدنی نیز منقسم بسه قسم ست که علم نبوت و رسالت و علم خلافت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم باموری که
مصالح معاش و معاد اند و موجب تقرب الٰهی بوند بتوسط جبرئیل علیه السلام بنهج تنزیل حاصل شود علم نبوت و رسالت ست و این علم بر ذات حضرت خاتم الانبیاء
علیه السلام ختم شده و کارخانه نزول وحی موقوف گشته اگر علم بامور مذکوره است بالهام بلا وحی مع ادعا را نخد بیعه پس اگر در عرصه قرب زمان رسول ست علیه السلام تا مدت
سی سال علم خلافت ست و اگر بعد از سی سال مع فرزندیه رسول ست علم امامت ست و اگر بے فرزندیه رسول ست علم کمالات نبوت ست و اگر فقط علم اسرار تقرب الٰهی بلا قید
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از نجات و هلاک مردم از خواص و عوام بالهام و کشف ست علم ولایت ست پس اگر این علم بشراکت عقلیه جمع شده است مسمی ست بعلم تصوف
و اگر بقوت ایمانیه جمع گشته مسمی ست بعلم ذوق و حال و اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت یعنی علم باموری که مصالح معاش و معاد و موجب تقرب الٰهی باشد باکتساب
و تحصیل بلا کشف و الهام حاصل شده مسمی ست بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم بامور مصالح معاش و معاد ست علم شریعت ست و اگر مع اموریست که بالفعل هم موجب
ترقی باطن و نسبت مع الله و تقرب الٰهی ست و موصل بحضور و آگاهی علم طریقت ست و اگر آن علم ولایت بدرس کتب و رسائل صوفیه بلا الهام و کشف تقلیداً حاصل گردیده
پس اگر مع امتیاز مراتب عبودیة و الوهیة و بلحاظ اثنینیة ست مسمی است بوحدت شهود و الا مسمی بوحدت وجود ست و اگر مع ترک احکام شرعیه بلا ذوق و حال گفتگوی
لسانی ست الحاد و زندقه است اللهم احفظ المؤمنین و المؤمنات من ذلک البلاء الشائع فی هذا الزمان و انت الهادی الی سبیل الرشاد -

## اقسام الالهام والوحی

نسبت

الهام بر دو قسم ست یکی الهام عام و یکی الهام خاص اما الهام عام آنست که ملهم حقیقی بموجب لا تتحرک ذرة الا باذن الله علی الدوام بر حال هر موجود افاضه میفرماید پس آن موجود اگر ذی علم
نام نهاده میشود آن امر الهام کرده شده بمیل طبیعی و اگر ذی علم ست نام نهاده میشود باراده که معنی الهام باعتبار لغة افگندن در دل ست و بمقتضاء و ما تشاؤن الا ان یشاء الله
همه را ازین الهام عام نصیبه است و این الهام اول ست که از حضرت جمع الجمع بر همه ذی نفوس میرسد و انبعاث اراده در دل اینها میشود و این اراده مطلق ست خواه بر ترک
کارے خواه بر فعل آن و الهام ثانی از مرتبه فرق باینها مے آید و آن امتیاز خیر و شر مینماید و نیکی و بدی هر امر را میفهماند که و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقواها قد افلح من زکها
و قد خاب من دسّها اما الهام خاص آنست که او سبحانه بر بندگان خاص در حالت قرب مع الله بر قلوب ایشان بے دخل فکر و اندیشه و بے توسط حواس دیگر بالقاء رحمانی می اندازد و در نمای
نفوس ایشان کلمات بے صدای خود میسر آید و للکملین از اولیا این حالت دائم میشود و هیچگاه خود در میان نمی باشند و آئینه وار مرتبه ما ینطق عن الهوی میگردند و همه کلمات چنین
اشخاص الهامات الٰهی است و ناشی از مشاهده و آگاهی و بالبعض اوقات بوساطه ملائکه با آواز و صوت هم پیغام خود حق سبحانه باولیاء خویش میرساند و این را آواز سروش
نیز میخوانند و احساس این صدای سروش گاه بگوش ظاهری هم کرده میشود و اکثر بهمان گوش باطن میشنود پس چون این اقسام الهام خاص و عام دانسته شد باید دانست که هر جا
عرفا و اولیا که لفظ الهام را بجای خود بیان کرده اند مراد ازان همین الهام خاص ست که در حالت قرب مع الله میباشد و الا آن الهام عام بحال همه عالی و ادانی شامل ست
تخصیص ایشان چیست و بدانکه در لغة معنی وحی نامه و اشارت و پیغام و در دل افگندن و سخن پوشیده و هر چه بدیگرے فرستند و اندازند آمده پس وحی نیز بر دو قسم ست یکے
وحی عام که مانند الهام عام تخصیص ندارد چنانچه او سبحانه در کلام خویش بآن خبر داده که اوحی فی کل سماء امرها و اوحی ربک الی النحل و یکی وحی خاص ست که مخصوص بر انبیاء خود بوساطه
جبرئیل فرستاده و این معامله خاص نبوت ست که او سبحانه محض باجتبا و اصطفای خود با انبیای خویش بلا مداخلة حواس و بے شراکت قصد و تکلف ایشان نموده و
انباء امور حقه غیبیه فرموده و قبول این وحی خاص بر چند صورت ست یا در منام عند ترک النفس استعمال الحواس و یا در یقظه پس روح القدس یا بر قلب رسول علیه السلام نازل میکرد
که انه نزله علی قلبک باذن الله و یا بالمشافهه آمده میگفت خواه باشاره و ایما خواه بصوت و صدا و یا فقط باسماع بے رؤیة شخص و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
ورائ حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی حکیم و این قسم خاص وحی بوساطه جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة و السلام موقوف شده

حتی که اطلاق وحی باعتبار معنی عامش نیز الحال بر چیزے وکسی نباید کرد تا احتمال و اشتباه معنی خاصش نشود ولفظاً و معنیً قدم از جادهٔ ادب بیرون نرود در کارخانهٔ الهام والقا
و ورود رؤیای صادقه باقیمانده کما قال علیه الصلوة والسلام ان الوحی قد انقطع وانما بقی الرؤیا الصادقة جزءٌ من اجزاء النبوة والرؤیا هو تصور النفس رسوم المحسوسات فی ذاتها
وتخیلها الامور الکائنة قبل کونها بقوتها الفکریة فی حال النوم وسکون الحواس بالجمله در وقوع این هر دو امر الٰهی که علیم و ملهم باشد بر اعتقاد استهلال ست والصلوة والسلام علی من
اوتی جوامع الکلم بدانکه صلوة در لغت دعای خیرست وچون اسناد کرده میشود بطرف بندگان بمعنی طلب رحمت ست ووقت اسناد بسوی ملائکه بمعنی استغفار ودر حالت اسناد بطرف حق
عزوجل مجرد میشود از معنے طلب مراد ازان رحمت واحسان میباشد مجازاً وقیل الصلوة طلب التعظیم بجانب الرسول صلی الله علیه وسلم فی الدنیا والآخرة والف لام تعریف وسلام مانند
الحمد یا برای جنس ست یا برای استغراق یعنی جمیع انواع واقسام جنس رحمت واحسان وفیضان منحصر ست برکسیکه عطا کرده شده است جوامع کلم واگر مراد از الصلوة دعای رحمت نازله
براو باشد پس هست لام بدل از اضافه ای صلوة الله وهم جائز ست که برای عهد بود ای صلوتی که حکم کرده است او تعالی بر آنحضرت بآن که یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً
وسلام از سلامت ست وسلامت در افاضهٔ وجود نیست واینجا هم جمله فعلیه که اصلی یا نصلی باشد واقع نشده بسبب منظور بودن مرادات مذکوره ونکات مسطوره در حمد و درود
وسلام که بر صاحب کلمات جامعه بیان نموده شد بمناسبت جامعیة حقیقة محمدیه ست زیراکه حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوة والتحیة مظهر مرتبهٔ جامعهٔ اسم الله است
وصریح نام مبارک آنحضرت را [illegible] قلم نیاورده ومراد همان ذات باکمالات ست واین صفت مذکوره بمرتبه الیست که ذهن سوای آن ذات تجویز دیگری نمیکند وهم متبادر
افهام ست اینکه صلوة وسلام بعد بر پیغمبر مستند وهم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرح این معنی ست وهم انحصار الصلوة براوست زیراکه مظهر اتم واکمل آن مرتبه
جامعه ست واتیان جوامع الکلم اظهار همانست پس گشت قول در قوت اینکه گفته شود تمام اقسام رحمت وفیضان واحسان آن مرتبهٔ جامعهٔ جمیع صفات مخصوص ست در حق آنکه
مظهر اتم اوست فمثل دعوی الشیء مع بینة وبرهان فنعم اللطف وجامع الکلم ما یکون لفظه قلیلاً ومعناه جزیلاً وهم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعه است که هیچ سخن خوبی و کلمهٔ نیکی
نبوده که حق تعالی عنایت نفرموده وفرو گذاشت کرده هیچ بیان حق نگردیده وآنچه حق البیان است باظهار رسیده پس حمد بیان خالص را که بجهة وراثت مالک آن کلمات اند و
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب خود اتیان چنین کلمات روا ست والقای این قسم واردات بجا صلی الله علیه وعلی آله الطاهرین واصحابه الراشدین
آل را بصفت طهارت برای آن بیان کرده شده که آیهٔ تطهیر در حق اهلبیت نازل گشته واین ذوات عالیات اجزای جناب حضرت خیر البشر اند ودر اصل طینت مقدس ومطهر
صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهم الطاهرون مطلقاً ظاهراً وباطناً وسراً وعلانیةً والطاهر من عصمه الله من جمیع المخالفات والطاهر الظاهر من عصمه الله من المعاصی والطاهر الباطن من عصمه
من الوساوس والهواجس والطاهر السر من لا یذهل عن الله طرفة عین والطاهر السر والعلانیة من قام باداء حقوق الحق والخلق جمیعاً برعایة الجانبین واصحاب را بصفت رشد
ازان جهت موصوف نموده شد که ایشان بصفت هدایت ورشد متصف گردیده اند وبشرف ایمان رسیده وبصدق اتم وخلوص اکمل بشجرهٔ طیبهٔ رسالت پیوسته اند وخود را
بسدرة المنتهای نبوت بسته پس مثل آل چون شاخهای اصلی درخت ست که ازان متفرع گردیده وبنشو ونما رسیده ومثل یاران مانند شاخ درختی ست که از اصلش قطع کرده
بدرخت دیگر پیوند بکنند وبعد وصل چون دیگر فروع این درخت میشود ویصل فیض هذا الاصل الی جمیع الفروع علی السویة سواء کانت اصلیة او وصلیة ومن ثم قال
علیه السلام آلی من سلک علی طریقی غرضکه توصل این اغصان وتوسل این اعوان مثمر اثمار مرغوب ست وموجب آثار خوب باعث افزونی سایه است وسبب زیبای پیرایه
وحالا که این شاخها وصل تمام بآن شجرهٔ طیبه یافته اند وبشرافت قرابت قریبه بآن سرور صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم مشرف شده اند توصل بهر یکی ازینها فی الحقیقة توصل
بهمان درخت پاک ست وانقطاع در اصل انقطاع از صاحب لولاک نعوذ بالله من ذلک الخطاء الفاحش هر واحد ازینها نجم هدایت ست ومقتدای امة لهذا رسول علیه السلام
فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ومفصل تحقیق آل ومنزلة ایشان وبیان اصحاب ومرتبه آنها در شرح وارده که در محبت اهل بیت مسمی بدار السلام است بشرح
وبسط خواهد آمد فارجعوا الیه وانظروا ما هو فیه المسطور واعتقدوا علیه وادخلوا فی البیت المعمور واطلعوا علی تحقیقات المحمدیین الخالصین وارکبوا سفینة النجات انشاء الله آمین
اما بعد میگوید فقیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد عفی الله عنه بعد حمد وصلوة نام معروف خود که خواجه میرست بیان کرده شد بسبب تعرف این اسم که مدعو بهمین نام ست

و اسماء دیگر که از جناب حضرت پیر و مرشد بان ممتاز ست و غیرها که در مقدمهٔ اخری مذکور شده بجهت عدم شهرت نیاورده و کلمهٔ فقیر از راه معنی عامش که الله الغنی و انتم الفقراء باشد
و بجاے لفظ بنده استعمال میکنند نیست بلکه بجهت تخصیص دولت مخصوصهٔ موروثه ہست که اظهار آن و افتخار بدان مضائقه ندارد که الفقر فخری و باید دانست که هر چند در اسما
و اعلام با معنی بودن الفاظ آنها یعنی پیش از علمیة هم معنی داشتن شرط و ضرور نیست همان دلالت بر ذات مسمای که موضوع اند برای و بالفعل معنے آنها ست لیکن
در تسمیهٔ عارفان و کاملان که بموجب حدیث شریف نامهاے نیک و با معنی میگذارند و اشارات و مرادات دران منظور میدارند هرگز احتمال الفاظ مهمله نمی باشد بلکه کلمات مجمله
جامعه می باشند چنانچه این اسم فقیر که خواجه میر ست وقت تولد بنده والد بزرگوار والدهٔ ماجدهٔ ام سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان شهید
قدس الله سرهما العزیز گذشته اند جناب ایشان عجب جاه و جلال مرتبهٔ فقر و استغنا داشته اند و داد مرتبهٔ بزرگی و کمال داده اند سیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و غیرت و همت و جرأت و فتوت این خاندان و آباء و اجداد مادری و پدری ایشان ثابت بالاتفاق ست و شهرهٔ آفاق غرضکه اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
تا کجا نگارد که بفضل الٰهی حدی و نهایتی ندارد و هم منجر بخودستائی نگردد و احتمال افتخار نشود لیکن شکر النعمة گفته می آید که الحمد لله تا الآن آبا و اجداد پدری و مادری
الی انفسنا و ذریاتنا و نسائنا و همه اطراف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب و ذوات رفیع الحسب بوده اند و هستند باری منظور از اجتماع لفظ خواجه و میر که
هر دو از القاب سادات بحسب اختلاف لغات و ولایات اند آنست که خواجه بمعنی مالک و سردار و صاحب و مولی ست لهذا اطلاق آن بر ذریات مولی الموالی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات ملقب بلقب خواجگان شده اند و حضرت بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز که از سادات حسینی صحیح النسب اند و بیازده [۱۱] واسطه جد پدری بنده اند نیز
خواجه میگفتند و ایشان بسیزده [۱۳] واسطه فرزند امام عسکری هستند و ما به بیست [۲۵] و پنج واسطه باقی تمام یازده ائمه بترتیب آبا و اجداد اند پس ما فرزندان ایشان را باین اعتبار
خواجه زاده ها میگویند و لهذا بر نام مبارک حضرت قبلهٔ کونین لفظ خواجه نیز آمده است و میر هم از القاب سادات ست و بجاے کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر در فرزندان
حضرت سید عبد القادر جیلانی قدس الله سره العزیز متعارف ست و جدهٔ فقیر یعنی والدهٔ حضرت قبله گاهی بارک الله بطفیله علی اولاد از فرزندان حضرت ایشان اند
پس بمناسبت این وجوه مسمی بخواجه میر کرده اند و نام برادر عزیز خواجه محمد میر حق تعالی سلامت دارد و در هیچ جا و هیچ حال جدا از بنده نگذارد نیز همین الفاظ ست
و برای امتیاز هر دو اسم توسط اسم مبارک محمد بمیان آورده شد و تعبیر از همین معنی ست آنکه نام دیگر برادر خورد بنده که چند سال ازین برادر عزیزم سلمه الله کلان بودند سید محمدی
بود عجب کمالات و تقدس ذات از بدو خلقت و ابتداء طفولیت داشتند و در سن نوزده [۱۹] سالگی در حضور اقدس بتاریخ پنجم [۵] شهر ربیع الثانی سنه یکهزار و یکصد و شصت و سه [۱۱۶۳]
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان و هم نام فقیرزاده صاحب میر محمدی الملقب بضیاء الناصر حفظه الله و هداه و سلمه و ابقاه و اوصله الی
ما تمناه ترجمه تمام این فقیر ست و چون بتقریب مذکور اسماء ما برادران بقلم آمد یاد برادر کلان فقیر نیز از سینه جوش زده نام شریف ایشان میر محمد محفوظ محمدی بود و تاریخ ولادت
ایشان از لفظ محمد محفوظ مستفاد میشود عجب کمالات ظاهری و باطنی داشتند و داغ مفارقت بر دل هر که یکبار هم دیده باشد گذاشتند کمال شفقت و عنایت برین بنده
میفرمودند و سلوکی که در خور حال این نالائق بود میفرمودند بلکه از راه کمال کرم در حق این احقر ارشاد میکردند که حق تعالی شما را از صغر سن نسبت خاصی بخود عطا کرده است متوجه
احوال من باشید و مرا از حالات باطنی من اطلاع دهید و بمبالغه تمام اجازت اینمرام از جناب اقدس می نمایند نداه و اشوقا الی لقاء اخوانی در عین شباب جوانی ازینجهان فانی در حین
حیات حضرت قبلهٔ کونین رحلت نمودند و در سن بیست [۲۹] و نه سالگی بتاریخ شانزدهم [۱۶] شهر رجب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار [۱۱۵۴] هجری سفر عالم باقی فرمودند طوبی لهم و حسن مآب
اللهم نوّر المذکورین من الاحیاء و الاموات المحمدیون الخالصون بالاصالة النعمة علیهم و فضلتهم و شرفتهم بالفضل و العنایة اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و احب
من احبهم و ابغض من ابغضهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادر الحق معهم حیث دار و الاهم اولاد ولیک و اکباد علیک و عترة نبیک اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما صلیت
و سلمت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید لان آل محمد آل ابراهیم ایضا مع تخصیص المحمدیة فهم غیر مغضوبین بالنجابة الخاتمیة
بالجمله تخصیص کلمهٔ محمدی و انضمام آن بنامهای ما محمدیان از راه نسبت بطریقه محمدیه است که او سبحانه از راه کمال اجتبا و فنا اتم در جناب رسول الله حضرت قبلهٔ کونین را

ادام الله برکاته وافاض علی العالمین فیوضاته بآن مخلص فرموده و بتوسط آن ذات خاتم الکمالات ما محمدیان را بشرف محمدیه خالصه مشرف نموده رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچه محمدیه ممتزجه همه فرقه های اهل اسلام را حاصل ست واین دولت همه مؤمنین را
شامل اما نزد ایشان خالص و بی غش نیست که مس نانیت وکدورت اسما خود را نیز بآن ممزوج ساخته اند والا خود را همین محمدیان میگویانیدند وطرق و سبل خویش بنامهای
خود موسوم نمیگردانیدند واعتزال از همان یک شارع عام نمیگزیدند وخروج ازین سواد اعظم نمی پسندیدند ومتفرق بهفتاد و سه فرقه نمیگردیدند و هرگز تا بعذاب نار نمی رسیدند
لیکن ان شاء الله تعالی بعد یافتن گداز و زمانهٔ دراز ببرکت شمول محمدیه آن کدورت وغش اینها دور خواهد شد وایشان را پاک وصاف کرده آخر کار نجات از شرک خودی
که شرک خفی ست خواهند داد و همانقدر که در اینها خلوص بوده باقی خواهد ماند و محیط اعظم محمدیه خالصه این همه انهار را در خود گم ساخته همه را محمدی خالص خواهد گردانید هو
الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون سبحان الله وبحمده که محمدیان خالص تمام بدین حق پیوسته اند واز قید نام ونشان خود
بالکل رسته اند سادات را دولت موروثی در رسید وصل فروع را بجد کشید که کل شیئ یرجع الی اصله۔

## کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

حقیقت این معامله آنست که جناب هدایت مآب حضرت امیر المحمدیین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی ایدنا الله بنصره سره وقدسنا ببرکة بره در ایام ظهور این معامله تا هفت
شبانه روز ساکت ماندند و هرگز متوجه باین عالم ناسوت نشدند واز مقتضیات بشریه که خوردن و نوشیدن وغیرها باشد هیچ بعمل نیاوردند و تنها در حجره خاص که معین بود
تشریف داشتند همین در وقت نمازهای مفروضه غلامان برای اقتدا حاضر میشدیم وچه نویسیم که ازین امر درین ایام بر بندگان چه حالت گذشته وچون هر وقت دروازه
حجره بند میبود بنده تنها بر آن آستان افتاده می ماند و شب و روز سر بر دهلیز نهاده آهسته آهسته زار زار میگریست و بخوردن وخفتن اصلا میل نمیکرد و یک وقت
بموجب حکم حضرت والده صاحبه علیها الرحمة والغفران که بتاکید در محل مے طلبیدند و در حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمه بتکلف میخوردم و
باز شتابان بر در حجره حاضر میشدم و دیگر اعزه وخدام در اوقات نمازها می آمدند وبعد ازان بمکان های خود میرفتند اما بنده همانجا بر زمین افتاده میماند هر چند والده صاحبه را
ازین قسم تنها افتاده ماندن من گوارا نمیشد و بسیار قلق داشتند وآدمان را تاکید میکردند که نزد من حاضر باشند لیکن بنده هیچکس را نزدیک آمدن نمی دادم وآنچه از جنس فرش خواب
و تکیه ها وغیره میفرستادند هیچ چیز را ازان بکار نمی بردم و بهمان عنوان بے اختیاری قدرے می خفتم بهر حال چون روز هشتم حضرت ذو الجلال والافضال عم نواله
از راه عنایت بر کمال آن با جلال وجمال البسوی باگرفتاران عالم ناسوت فرستاده متوجه گردانید بعد افاقه چون باب حجره را بدست مبارک کشادند و بنده را بهیچ
مذکور بر دروازه افتاده دیدند بحر بخشش نهایت بجوش آمد ونسیم قبول لغایت وزید و بدست شریف خویش از زمین برداشته بکنار عنایت وشفقت رسانیده بوسه
بر پیشانی داده بسیار کلمات بشارات که حالا از زبان من بر نمی آیند در حق این غلام خود فرمودند فالحمد لله الذی جعلنی اول المحمدیین المخلصین وانی امرت ان اکون اول من اسلم و
اول من بایع علی یدایی فی هذه الطریقة الوثیقة العلیة الخاتمة والحمد لله رب العالمین وارشاد نمودند که ای محمدی قلق واضطراب مکن بلکه شادی وخوشی نما که او سبحانه
ما محمدیان را بعجب عنایت خاص نواخته وبعجب شرف مشرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جده وعلیه السلام نزول فرموده بود و تا اینقدر مدت همین جا تشریف
داشت والقاء نسبت خاص کرده فرمود که این نسبت را با متیان وبندگان برسان وانشاء الله العزیز شروع این نسبت که الحال شده در وقت حضرت صاحب الزمان
مهدی موعود صلی الله علی محمد وآله ظهور تمام خواهد نمود پس فرمودند عرض کردم در جناب حضرت امام که این طریقه را طریق حسن گویانیم که ازین جناب ارشاد شده و هم طرف
لطف وارد که راه نیک ست حضرت امام انگشت مبارک خود را در دهن شریف گرفته فرمودند که ای فرزند این کار دیگر است کار ما نیست اگر اراده ما چنین می بود در وقت
خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم ما همه فرزندان در بحر عینیت گم ایم وغریق یک قلزم نام ما نام محمد ست ونشان ما نشان محمد محبت ما محبت محمد ست و دعوت
ما دعوت محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم این طریقه را طریقه محمدیه باید گفت که همان طریق محمد ست علیه السلام وما از طرف خود چیزے بران نیفزوده ایم سلوک ما سلوک نبوی ست

وطریق ماطریق محمدی انتہی مکشوفہ۔

## تذئیل

الحمد للہ الذی اظہر علینا اسرار المحمدیۃ بظہور حضرتہ وہو الظاہر ونورنا بنور تائیدہ ونصرتہ وہو الناصر وان جندنا لہم المنصورون وقومنا بتقویم وجوبہ وشرفنا بوجود موہوبہ وہو الواہب وجعلنا مظہر سلطانہ علی العدم وعیوبہ وضمننا فی ضمن غلبۃ محبوبہ وہو الغالب وان جندنا لہم الغالبون لان جندنا جندہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یعلم جنود ہ الا ہو فالمحمدیون الخالصون ہم فی نورک مستورون یا نون اولٰئک علی ہدًی من ربہم واولٰئک ہم المفلحون لان الہدایۃ ہی الایصال الی المطلوب ط وصلہم اللہ الی ما ہو مطلوب مقصود من الموجودات علیہ الصلوۃ والسلام وافناہم فیہ وابقی منہم اسم ولا رسم وہم فی النور المحمدی مستترون والفلاح ہو الخلاص عن قید الانانیۃ فاخلصہم بہم عنہم واولٰئک ہم المخلصون حقا فانہم وصلوا برتبۃ الجنس العالی التی ہی المحمدیۃ واحاطوا بجمیع الانواع التی متفرعۃ عن ذلک الجنس وممتازۃ بفصول انانیتہا عن اعداہا واولٰئک ہم الناجون العالون والناس معہم فی ہذا العلو واولٰئک ہم المہتدون پس محمدیان خالص کہ از ہمہ ہا امتیاز یافتہ اند بسبب توسل تام بحقیقت جامعہ محمدیہ است علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ واز جہتہ شمول خود ممتاز از ماعدای خود شدہ اند نہ چون دیگران از راہ انانیت خویش ممیز گشتہ اند فنای اتم واکمل درجناب صاحب خود علیہ السلام دارند وما بہ الامتیاز ایشان ما بہ الاشتراک ایشان شدہ تبری از اسم ورسم خود باید نمود وزنگ شرک انانیت خویش از آئینہ دل باید زدود ولا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعًا وخود را فانی فی الرسول باید گردانید ومحمدی خالص باید گردید ذلک ہدی اللہ یہدی من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون صراطی کہ ما بآن مہتدی گشتہ ایم این ست وطریقہ حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بروحہ الاقدس دعوت بآن فرمودہ اند ہمین وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصٰکم بہ لعلکم تتقون ہرچند اطلاق محمدیۃ مترجح بر جمیع فرق اسلامیہ ثابت ست وداخل امت مرحومہ آنسرور اند علیہ السلام کہ ستفترق امتی فرمودہ است اما خالص محمدیۃ نصیب ہمین فرقۂ واحدہ ہست کہ کثرت متبدعہ در واحدیۃ این خلل نیفگندہ اللہم احینا محمدیًا وامتنا محمدیًا واحشرنا فی زمرۃ المحمدیین اگر چشم حقیقت بین ست راہ انیست قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسہ ومن عمی فعلیہا بہدایت الٰہی حقیقۃ محمدیۃ روشن ست ودیگر ہمہ اتباع وہم وظن ان ہدی اللہ ہو الہدی ولئن اتبعت اہواءہم بعد الذی جاءک من العلم ما لک من اللہ من ولی ولا نصیر۔

## بیان صادق آمدن محمدیۃ خالصہ بر محمدیان خالص بجمیع جہات وجواز اطلاق آن عموماً بر دیگران ودعوت بسوی نجات

باید دانست کہ محمدیۃ خالصہ را ہم در اوہام باطلہ وافہام ناقصۂ خود امر جداو چیز نو پیدا از قسم دیگر طرق وفرق خویش خیال کردہ فرقۂ متفرقہ از سواد اعظم محمدیۃ ندانند واطلاق محمدیۃ بر آن واستحقاق خلوص محمدیان مجازًا واصطلاحًا از قبیل دیگر اسماء خود ہا نخوانند وباز خطا بعد خطا نکنند کہ یکی خود را از آن حقیقت واحدہ جدا ساختہ در تفرقہ ہا افتادند ودوم اینکہ از شامت محرومی خود نفس الحقیقت را نشناختہ دیگر بار نیز گمان تفرق آن امر واحد فی نفسہ نمایند کہ نہ چنانست بلکہ چہ جای احتمال غیریت وجدائی وخیال تفرق و نو پیدائی و گمان تسمیہ بجہت تجوز واصطلاح وحسبان آن بنا بر مصلحت وصلاح کہ درین مرتبہ گنجایش اتحاد وعینیت واطلاق یگانگی وحقیقت ہم نیست زیرا کہ نمی توان گفت فلان شئی فی الحقیقت عین خود ست یا فلان کس فی الواقع یگانگی واتحاد با خویش دارد لیکن برای کج فہمی این نافہمان وغلط بینی این احولان تمثیلاً گفتہ مے آید کہ مثلاً انسانیۃ نصیب انسان ست وفی الحقیقت ذاتی اوست واگر از انسانیۃ مجازًا واصطلاحًا حسن آدمیتہ وکمال انسانی واخلاق مراد دارند وصفی ہم میتواند شد وہیچ قباحت نیست کہ باوجود صادق آمدن معنی مجازی واصطلاحی حقیقت موجود ست وہمان ذاتی بلحاظ بعض حیثیات واعتبارات صفاتی شدہ است ودرہمین صورت ہست کہ چنانچہ گنجایش ہیچ تعبیر از حقیقت ومجاز وغیرہ نیست محل اعتبار ہمہ حیثیات نیز میتواند شد وبسبب تمادی ایام ومداولۃ ازمان وتجدد دیگر افراد در آن معنی ہیچ طور تغیر وتبدل لاحق نمیگردد مگر اینقدر ہست کہ بعض اوقات کثرت افراد وبعض احیان قلت آن بود ویا بالفرض در خارج بالکل ہم یافت نشود ویا بر بعض

افراد اکمل خود بلحاظ تشکیک بالہویۃ واقعیتہ صادق آید بخلاف دیگر صور کہ چیزہای دیگر اند فی الحقیقت در اینہا از ین قسم امور ہیچ نیست مگر بکدام وجہ بعید و مشابہتہ ضعیف اطلاق
یکے بر دیگرے محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً و جوازاً میکنند و حقیقۃ متحد نمیشوند پس ہمچنان محمدیان خالص صاحب محمدیۃ خالصہ اند ہم از روی حقیقۃ و ہم از راہ شریعت و طریقت
یعنی ہم ذاتاً بلحاظ معنی حقیقی و ہم صفاتاً باعتبار تجوز و اصطلاح معنے و عرفی و بہر صورت اطلاق آن بر ایشان درست است عموماً و خصوصاً و شمولاً و خلوصاً مر و دہور
تفرق در ینہا نینداختہ و کثرت و وفور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق نساختہ بخلاف سوی دیگر فرق متفرقہ کہ از جدائی و نو پیدائی سر کشیدہ اند و فروع متفرعہ
کہ راہ تباہی و گمراہی ورزیدہ اند عموماً و امتزاجاً و یا تجوزاً و مجازاً نظر بہ تفرق و تفرع از ہمان حقیقت و اصل باوجود اینہمہ جدائی و فصل محمدی میتوان شمرد و نام اہل قبلہ
توان برد پس الحال بعد وضوح حقیقت و ظہور محمدیۃ اینہمہ ہا را ہیچ چارہ و گزیر نیست و خیریت جز در عذر تقصیر و ہمہ ہا را مصلحت و صلاح برای نجات و فلاح ہمین است کہ
با اصل گرایند و باتحاد و وصل در آیند و صورت اتفاق و وفاق جویند و راہ نفاق و شقاق نپویند و اول مظاہر بنام خود محمدیۃ خالصہ بر خود درست کنند و از دیگر ہمہ قیدہا
باکل رستہ محض بصاحب خود علیہ الصلوۃ والسلام پیوستہ از ان او شوند ان شاء اللہ بتصدق توسل نام مبارک اسم بامسمی شدہ در باطن نیز بمعنی و حقیقت آن فائز گردند
عجب از ین مردم کہ تفرقہ در دین محمدی انداختند و انتساب بآن نام مبارک گذاشتہ نسبت بدیگر نام و نشان روا داشتہ باز میں نازند و طرفہ تر آنکہ ہر یکے از ہفتاد و دو فرقہ
باوجود متفرق شدن خود را داخل ہمان فرقہ واحدہ می پندارد و حالانکہ منجملہ آن فرقہ ہا این ہم یکفرقہ نو پیدا است خود را داخل آنہا نمی شمارد غرضکہ ہیچ یکے از ینہا در ین دعوی
صادق نمیتواند شد زیراکہ اگر ہمہ راست و درست میگویند و براہ راست مے پویند پس تفرق در آنہا چگونہ ہم رسید و ہفتاد و دو فرقہ چرا گردیدہ و اگر از ینہا یکے صادق است
و بقیۃ لائق پس از ین فرقہ ہا آن کیست و تقصیر دیگران چیست کہ آنہم مثل آنہمہ از اصل جدا شدہ نو پیدا گردیدہ است و چیز علیحدہ شدہ از محمدیۃ خالصہ سرکشیدہ و
الا باید پرسید کہ خود را چہ میگویاند و باز تا حال قباحت آن ہیچ نمیدانند سادگی اینہمہ قوم را نظر باید نمود و افعال و اقوال اینہا را سیر و تماشا باید فرمود کہ خود چہا میشوند
و کجا میروند و خود را چہ میخوانند و باز بزعم خود چہ میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبے مناسب حال اینہا بخاطر رسید و بنا بر عبرت و خبرت اینہمہ صاحبان قلمی گردیدہ +

## حکایت

چند کس از جہلا یکجا شروع نماز نمودند و خود را داخل صلوۃ فرمودند کہ در ین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آنمکان وارد گردید یکایک از میان الجماعۃ مصلیان در عین نماز
یکے متوجہ آنطرف گردید و نام و نشان آن عارف بر رسید و دیگرے کہ بپہلویش در نماز بود آنرا طعن و تشنیع کردن آغاز نمود کہ در نماز سخن مینمائی و ملاحظہ صلوۃ نمیفرمائی
و از ینقسم بسیار کلمات سخت و درشت بر آورد و گفت کہ ای جاہل نمازت چگونہ سلامت ماند شخص سیومی کہ برابرش مشغول نماز بود بے اختیار شدہ زبان زجر و توبیخ
کشود کہ ای سفیہ ترا چہ شد کہ شریک او شدہ خود ہم بسخن پرداختی و نماز خود را ہم در پئے او باطل ساختی آنچہ او کرد تو ہم نمودی و نظر بر حال خود نکشودی چہارمی
بنہایت بغضب در آمد و بشدت غصہ از صلوۃ بر آمد و خروش بر آورد کہ ای جاہلان این چہ قیل و قال است و ای غافلان این چہ حال است کہ خود فضیحت و
دیگران را نصیحت شما ہر سہ فضول و جہول ہستید کہ نمازہای خود را شکستید در ینولا شخص پنجمی کہ پیشوا و مقتدای آنہا بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت کہ الحمد للہ
من در ضلالت نیفتادم و مثل این جاہلان نماز خود برباد ندادم غرضکہ آنشخص عارف یک طرف استادہ حال ہمہ ہا می دید و جواب و سوال ہمہ ہا شنیدہ بے اختیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنہا نمودہ ہمہ ہا را جمع گردانید و حقیقت ایشان بایشان فہمانید و گفت کہ توبہ و استغفار نمائید و اندکی کار بعقل فرمائید و از ین جہالت و
حماقت بر آئید و باز از سر نو بنماز گرائید پس ہمچنین حال خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسوزد و محض بنا بر خیر خواہی خلائق کشف حقیقت مینمایند و ہمہ را دعوت
بخلوص محمدیۃ میفرمایند حق تعالی ہدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت ہمہ را رساند و باید دانست کہ این دعوت با بصیرت خالص محمدیان و ہدایت اینچنین
عارفان را از قسم پند و نصیحت جاہلانہ و حرف و حکایت غافلانہ خویش نباید فہمید و قائل ہمسری باین خاصان حق نباید گردید ایشان بالکل از قید خودی وا رستہ اند
و ہمگی بدین خالص حق پیوستہ اند کی چشم انصاف باید کشود و محض عناد و خلاف نباید نمود ایشان دعوت بمحمدیۃ خالصہ میفرمایند یا بدیگر چیزہای محدثہ ترغیب مینمایند

هدایت الهی و دعوت رسالت پناهی شامل حال ایشان ست و آیه و حدیث مؤید قال ایشان عجب نیست ازین قوم جهول و مردم بی اصول که حقیقت صادقان و خالصان را هم در نیابند و مرادات کلام ایشان ندریافته سر از حقیقت فهمی برتابند که اینها دشمن از دوست نمی دانند و مغز از پوست نمی شناسند هرچه خواهند نمودار ازینها محل استعجاب نیست و هر قدر که در تباهی و گمراهی خواهند بود جای استبعاد نه اول از همین محمدیه خالصه که چنین جدا گردیده اند و آنرا هیچ نفهمیده اند الحال هم اگر آنرا نفهمند تعجب و محمدی خالص نشوند چه عجب

## توضیح مرادات خالص محمدیان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد ما از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممتزجه معنی اصطلاحی ست که کفر طریقت باشد یعنی شراکت نفسانیه و مداخلهٔ انانیهٔ خویش در دین و ایمان شریک ساخته اند و ازین راه در ملة واحده خلل فساد و تفرق انداخته اند نه آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیة ذات او تعالی ست منظور ست که با آن مشرکان جواب سوال نیست و غیر از جدال و قتال نه آنها را با محمدیه ممتزجه هم چه کارست و ذکر شان خارج ازین بحث و شمارست پس منظور ما از لفظ اهل شرک خفی و محمدیه ممتزجه جماعهٔ هفتاد و دو گروه و فرقهٔ اسلامیه اند که بموجب حدیث ستفترق امتی از صراط مستقیم محمدیهٔ خالصه جدا شده اند و هم منظور از اطلاق تو پیدائی طرق و جدائی فرق ابطال طرق حقهٔ بزرگان بحق و فرق اهل حق نیست که این برگزیدگان را نام باعتبار ظاهر مردمان نافهم از همدیگر جداجدا فهمند و مغایرت حقیقی در طریقه های این اکابر می پندارند نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الباطل اختلاف و تکثر این طریقه های ارباب سلوک اختلاف و تکثر صوری ست نه حقیقی مآل همه واحد ست و اینهمه کوچه های همان شارع عام طریق محمدی ست و اینها روجوی های منشعبهٔ بحر ذخار محیط نبوی و مقصود از کلمهٔ اهل خلوص و محمدیهٔ خالصه اصحاب آن طریقهٔ واحده اند که موافق همان حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیهٔ خالصه مبشر بنجات گشته اند و این خصوصیة علیحده است که حق تعالی نصیب خالص محمدیان کرده و بهیچ نوع اسماً و رسماً و صورةً و حقیقةً غیریة را در طریقهٔ ایشان راه نداده و باب محمدیهٔ خالصه بر ایشان کشاده هرچند احیاء دین و تجدید آن نیز خدمت دین ست اما بالکل از شائبهٔ غیریت خالی نیست گو اعتباری و مجازی باشد و فی الحقیقة نبود چه در احیاء و تجدید تغیر تامی ضرورست و چون سادات طریقهٔ محمدیه ظاهراً و باطناً نسبت عینیة و اتحاد و فناء اتم در محمدیه دارند نمیتوان گفت که ایشان دین را باز زنده کرده اند یا نو ساخته اند همان محمدیهٔ خالصه که در حضور پرنور آنسرور علیه السلام بود روشن ست و دین محمدی حی و قائم و تا قیامت برقرار خواهد ماند و آن خدمت احیاء و تجدید مضاف بنجابای آنجناب ست و ان شاء الله تعالی بروز حشر ازین سعادت آن خدام شرف اندوز خواهند گردید و بعنایات و تفضلات سرانجام خدمات خواهند رسید و همچنین نفوس عالیات و ذوات بابرکات کم بهم میرسند و بعد مرور دهور بندرت پیدا میشوند صاحب منزلت اند و اهل قربت و این دولت البقاء و توحید محمدیهٔ خالصه صرف منسوب بذات همان جناب ست که بیوم موعود آن مبعوث مقام محمود علیه الصلوٰة والسلام خود بدولت خود فخر خواهد نمود و خواهد فرمود ان اجری الا علی الله رب العالمین یاری و دست و پای خویش دیگر ست و نصرت اعوان و انصار دیگر اعمال خدام داخل خدمت ست و افعال خویش بی منت نور اوست که شمع و دودمان سیادت ست و ظهور اوست که بهار گلشن محمدیه است بلکه اوست که باعث ایجاد همه موجودات ست و اوست که خلاصهٔ جملهٔ کائنات ست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیات ـ

## تنبیه در بطلان شکوک و عناد منکران و بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان

محمدیان خالص را تبعیت ملت بزرگان صاحب حق خود که اکابر دین اند چون تبعیت ملت ابراهیمی ست مومنین را و سر مو انحراف از جادهٔ مستقیم آن بزرگواران بحال خویش روا ندارند و تصور عدم اتباع این اکابر اگر مظنون و متوهم کسی از راه غلط فهمی شود آنرا در حق خود محض افترا می شمارند و ناشی از عدم فهمیدگی می پندارند و هرگز احتمال این اتهام نیست مگر از کسانیکه حقیقت کلام ما را ندریافته صرف براه خباثت شتافته بچنین توهمات باطله گرفتار شوند و محض از جهالت بسوی انکار روند نعوذ بالله من هذا الرجال و ذلک الاحتمال و من الناس من یجادل فی الله و یبحث بالمحمدیین بغیر علم عن الحقیقة علی العمی فله قلب لا یفقه به و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبدعة الباطلة والله علی ما یفعلون شهید و من الناس من یعبد الله علی انحراف عن المحمدیة الخالصة فان اصابه خیر فی الدنیا مما اشتهاه اطمأن و یثبت علی طریقه و ان اصابته فتنة منافرة لطبعه و شاقة علیه انقلب علی وجهه و لا یستقیم والله یهدی من یشاء و یضل ما یرید و الملحدون من الجهلاء و المخالفون من العلماء هذان خصمان اختصموا فی ربهم بالجهالة و الخلاف

وینکرون المحمدیین فی بواطنهم وان لم یقیدوا علی اظهار الخلاف والایراد فی الظاهر بعون الله ونصرته وان الله یهدی من یرید وان الظالمین لفی شقاق بعید وما المحمدیون الخالصون
الا جعلهم الله خیر امة اخرجت للناس یهدون بامره سبحانه ویفعلون فعل الخیرات وهم لربهم عابدون هذا ذکر من معی وذکر من قبلی و لله عباد مکرمون ولقد استهزء بالرسل من قبل و
الکفار کانوا بهم یستهزءون ربی یعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم لم یلبسون الحق بالباطل ویعرضون عن آیات ربهم فلا یومنون وهذا ذکر مبارک
خصصنی به ربی وهم له منکرون فاعوذ بالله من شر المنکرین ومن شر حاسد اذا حسد وهو ربی ورب العرش سبحانه وتعالی عما یصفون بالجمله همه بزرگان سلف که ما
پیروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین اکابر طریق ماست واین سوء الظن دربارهٔ ما مخلصان از مظنونات همان اهل افتراست ما همه اهل حق را محمدیان
خالص میدانیم وظن کنندهٔ تخلف راسفیه وباطل میخوانیم ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ای صاحبان
ادعای ما همین ست که همه پیران ومرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از غلطی خود وشراکت نفسانیهٔ خویش در طریقهٔ واحدهٔ ایشان تفرق احداث میکنید
واهل حق راکه باهم متفق اند جدا ومغائر از همدیگر میفهمید وچون در شما این خلل تفرق فاسد بسبب امتداد زمانه وقصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیر المحمدیین را
ایدنا الله بروحه القدس بر شما فرستاد تا باز دعوت بطرف همان طریقهٔ واحدهٔ محمدیه فرمایند واز کثرت بوحدت جذب نمایند وشمارا بفهمانند که پیران ما همه محمدیهٔ خالصه داشتند
واین کثرت امتیازات که شما بهم رسانیده اید بالکل درین طریقه منتفی بود ماکان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین پس مارا که حق تعالی
بکشف این حقیقت ببرکت محمدیهٔ خالصه مشرف ساخته ست ما از شما احق واولی در نسبت این طریقهٔ علیه هستیم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
آمنوا والله ولی المومنین ای یاران شما که اتفاق ارادت در جناب بزرگان ما دارید وداخل طریقهٔ علیه جدا ئید چرا اینهمه شبهات ظاهر می سازید ماکه بفضل الٰهی
نسبت وراثت صاحب طریقه بزرگان خودایم وسادات الامیم چه احتمال ست که از شما مریدان وامتیان نیز در ارادت وایمان کمتر باشیم ویا اطلاق شرک خفی
دران جنابهای پاک روا داریم نعوذ بالله منه نه در قدردانی مرشدان ونه در ظن نیک در حق صاحب زادگان حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین رضی الله عنهما
که اجداد وجدهٔ ما اند نیت فرزندان خود وظن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت وتبعیت بزرگان خود که وسائط ووسائل وصول اند
اینست که بیان شد باقی ماند اکابر دیگر طرق پس هر چند که تبعیت آنها مارا ضرور نیست لیکن ما مقر حقیة اکابر همه طریقه‌ها هستیم وچون اقرار نبوت همه انبیاء ما تقدم اقرار
ولایت همه اولیاء الله منهائیم وهمه را بر صراط مستقیم وراه راست میدانیم واگرچه مصداق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میشناسیم اما باز قائل لا نفرق بین احد
من رسله هستیم پس ما محمدیان را اقرار حقیة اولیاء همه طرق سلف چون اقرار حقیة همه انبیاء گذشته لازمست که نه اتباع آنها ودیگر اهل همه طریقه‌ها را هم اقرار حقیة وهم
اتباع طریقهٔ خاتمهٔ محمدیه ضرورست سبحان الله عجب معامله است در انقضاء همین قدر مدت قلیل که یکهزار ویکصد وچند سال از هجرت آنسرور در گذشته است آنچنان ناآشنائی
از نسبت محمدیهٔ خالصه در بواطن امت پیدا شده که از استماع نام طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه متعجب میگردند ومیگویند این کدام طریقه است آیا محمدیان خالص از نزد
خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق ست که در زمان آنسرور علیه السلام بود وآل واصحاب او علیه وعلیهم السلام داشتند وهمه اکابر اولیاء امت
علی تفاوت المراتب بران بودند ومرشدان ما رضی الله عنهم اجمعین قدم راسخ در همان طریق داشتند ومجتهدان ما بهمان طریق رفته اند وما محمدیان خالص نیز بر همان طریق
میرویم پس اینهمه طرق اولیاء طریق محمدی ست وبی شبهه اهل حق اند اما چنانچه در هر طریق ممیزی لاحق گردیده از ما علای خود ممتاز ساخته وبآن نام خاص مخصوص از محمدیهٔ عامه
که شامل همه است گردانیده است همچنین اصالت وخلوص نفس المحمدیه قوت اتم گرفته ظهور اکمل نموده همان معنی عام شامل بنفس خود از مشمولات خویش که تبلاحق
خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحیثیهٔ خلوص خویش مسمی بمحمدیهٔ خالصه شده است وخالص محمدیان را باین شرف مشرف ساخته والا انظر لعموم خود همان
یک محمدیه است که در همه مومنین سائر ودائر ست پس این معنی را بمثالی واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص وعام شود ـ

## تمثیل در تحقیق محمدیهٔ خاصه و عامه و تفریق محمدیهٔ خالصه و ممتزجه

مثلاً انسانیه معنی ست کلی که علی العموم همهٔ افراد انسانیه را حاصل ست و کاتبیه و عالمیه و مثلها دیگر اوصاف مرضیه و غیر مرضیه مخصوصه بانسانیه نیز معانی کلیه اند و باعتبار بالفعلیه جمیع افراد او را شامل نیستند در بعض یافته شوند و در بعض نه و انسانیه شامل و محیط اینهمه ها ست و انسانیه بمعنی حسن انسانیه نیز می آید و مصطلح ست و میگویند که انسان را انسانیه پیدا باید کرد و آدمی را آدمیته هم باید رسانید ؎ آدمی را آدمیت لازم ست ✦ عود را گر بو نباشد هیزم ست ✦ و اینهم معنی کلی ست اما کلی اضافی مثل همان کاتبیه و عالمیه که در بعض یافته شود و در بعض یافته نشود پس امتیاز این انسانیه خاصه از آن انسانیه عامه از راه غیریت و فرج امر آخر نیست و چیزی دیگر نشده و امتیاز کاتبیه و عالمیه از انسانیه از راه لحوق وصف کتابه و زیادهٔ علم ست بر نفس الانسانیه و شمول انسانیه از روی احاطهٔ آنست باینها و شمول انسانیه عامه بر انسانیه خاصه از راه حیثیه عموم و خصوص ست که از اعتبارات همان یک شیء واحد ست پس مثل هفتاد و دو فرقه که طرق متعددهٔ محمدیه عامه اند مانند کاتبیه و عالمیه ست که در تحت انسانیه عامه افتاده است و هر چند جدائی بهم رسانده امتیازی پیدا کرده است اما بیرون از احاطهٔ انسانیه مطلقه نرفته و نسبت دلالة التزامی با انسانیه دارد و از راه کشف همین نسبت التزامی اینهمه فرق با محمدیه بود که آنسرور علیه السلام قبل ظهور اینها ستفترق امتی فرموده و مثل محمدیهٔ خالصه که طریقه واحدهٔ ناجیه ست مانند انسانیهٔ خاصه است که در تحت انسانیه عامه واقع ست و این امتیاز تحتیه و فوقیه باختلاف حیثیات همان شیء واحد ست نه امر زائد بر آن و اگرچه در مرتبهٔ خصوص و خلوص خود ممتاز از مرتبهٔ عموم و اطلاق خویش در اذهان مینماید اما تغایر عینی پیدا نکرده بمزج امر آخر غیریت نفسی بهم نرسانده و فی الحقیقة و صورت همان بر صرافت وحدت ذاتیه خود ست و خاتم مراتب همه اعتبارات و نسب و شیون و کمالات و اضافات ذاتیه خود و جامع جمیع حسنات و خیرات نفسیه خویش ست که یک سر مو گنجایش زیادت و کمی نگذاشته و بمرتبهٔ اعتدال حقیقی خود جلوه فرموده همان معنی عام ظهور اتم خود درین صورت خاصه خویش کرده تشخص احسن و اکمل خود را که بموجب الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در خود داشت ظاهر نموده است و از دیگر تشخصات متغیر الخلقت خود که غیر طبیعی اویند خواه بزیادت امر غیر طبیعی خواه بنقصان امر طبیعی درین تشخص کامل الخلقه امتیاز یافته است نه آنچه از ذات خود ممتاز گردیده است ثبتنا الله و ایاکم علی الطریقة المحمدیة و رزقنا و ایاکم برکاتها العلیة علی صاحبها الصلوة والتحیة آمین یا رب العالمین زهی محمدی مشربی که خود را بردای محمدیه پوشد و باظهار کلمات انانیه نخروشد پس سیکه فنا اتم درین مرتبه پیدا کرده و خود را تمامه درین پرده نهفته سزاوار امارت محمدیان گشته والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و همه معارف و حقائق و تمام خصائص و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و منازل و مقامات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث ست و هیچ امر از کلیات و جزئیات این طریقه چون دیگر طرق از طرف خویش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه ست و منازل و مقامات این مبشر از آیات قرآنیه اگر شوق دریافت اصول این طریقه و ذوق شناخت و وصول این فریق باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهمیدن نکات و اشارات آن و بهم رسانیدن چشم بصیرت برای کشف اسرار و مرادات آن توسل بکتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب حفظه الله باید نمود و بمحبت و اعتقاد رجوع بمطالعهٔ آن باید فرمود هر مطلبی که فهمیده شود بهتر و هرچه دران ترددی رو دهد از قصور فهم خود باید دانست و ان هدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب سراپا لباب صاف و بے اغلاق ست اما دریافت حقائق و دقائق آن بے توسل بفرزندان حضرت صاحب کتاب متعذر و شاق ست لهذا محبت و ایمان با عاصیان هم ضرور ست و هر که ازین طرف منحرف از همان جنابها دور و مهجور ست و هم تعلم و تعلیم این علم الکتاب لازم افتاده و سنت الله حق و سائط نهاده زیرا که تفسیر و تفصیل همان امور ست و سفینهٔ برای عبور تمام تحقیقات مستند است باحادیث و کتاب الله و حق بر حقیت این کلام گواه استخراج هر امر از مواقع آن نمایند و استحکام دین و ایمان فرمایند۔

طریق

## فائده

باید دانست که چنانچه مرتکب سیئات از اسلام بیرون نمیرود همچنین از ارتکاب سیئه محمدی خالص از محمدیهٔ خالصه بیرون نمیرود خواه بران خطایا معاتب گردد و خواه معاف شود لیکن امید قوی آنست که بیک توبه و انابت ان شاء الله تعالی پاک خواهند فرمود اصل عقیده که ایمان ست مستحکم باید انا نطمع ان یغفر لنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین

قال علیه السلام اخلص دینک یکفیک القلیل من العمل واگرچه اکرم محمدیان عند الله همانست که متقی ترست که ان اکرمکم عند الله اتقیکم اما محمدیان عاصیان هم از طریقه محمدیه بیرون نمیروند
وازین امور مایوس از رحمت نمیشوند لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بخلاف دیگران که باوجود تقوی وطهارت ظاهری از لوث شرک انانیة خویش پاک گشته اند
محمدی خالص نیستند از رهبانیة هیچ نمیگشاید ایمان می باید ان الله لایغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بالجمله باز بشرح متن باید پرداخت و مرادات دیگر الفاظ آن
واضح باید ساخت که بنده لفظ تخلص کم درست در رسائل خود از آن داخل نموده که اکثر مردمان از راه شعر و شاعری آگاه از همین تخلص اند وکالعلم ست خصوصاً درین رساله
واردات بمناسبت رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده ترضرور و حال آنکه چه جای تسوید این مطالب بعنایت حق اشعار فقیر هم باوجود رعایت رتبه شعری
از راه پیشهٔ شاعری واندیشهٔ ظاهری نیست و بنده گاهی شعر بدون آمد و رود بقصد و آورد موزون ننموده و مستغرق و مستهلک درین امر متکلف نبوده و هیچگاه مدح و هجو
کسی نکرده و حسب فرمایش شخصی و از نمایش احدی چیزی نگفته پس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله اینست که اکثر اوقات در غلبهٔ حالات معانی که بر قلب
ورود مینمود و مطالبی که آن رب ودود میکشود در بیان آن ازین هیچمدان بزبان رباعیات موزون میگردید و گویا اجمالاً بقید تحریر میرسید مراد از غلبه حال وقت استیلاء
تاله وحالت شده مشاهده ست واز قلب نفس ناطقه پس درین اوقات آنچه وارد میگشت در ضمن رباعیات اجمالاً موزون میگردید که در چهار مصرع گنجایش تفصیل
مطالب نمیشود والاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل امورا متعددة فالتفصیل تعیین بعض تلک المحتملات او کلها و هرچند باوجود ایجاز و اعجاز موزونیة و بندوبست و انداز
شعریه چندان معانی کثیره مع اشارات و احتمالات امور متعدده بتصریح و تعیین ست که در آنقدر نثر متصور نیست اما اطلاق اجمال نظر برین شرح و بسط مسائل
ست که باینچنین تفصیل گنجایش مطالب در رباعی و شعر از محالات ست و قید خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام اشعار خویش بنابر مقدر بودن شرح رباعیات
ست بالتخصیص فقط و اظهار تسوید آن برین نمط پس چون برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشدزادهٔ والاگهر محمد میر محمدی المتخلص به اثر سلمه الله تعالی خواستند که مسودات
را صاف نمایند و آن متفرقات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل سازد بشرح اینها پرداز برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که اثر تخلص میکنند
برادر حقیقی بنده اند و حقیقة اتحاد صوری و معنوی دارند و نسبت درستی بامبدء خود حاصل کرده اند و بمغز سخن میرسند باعث تفصیل این مجملات شدند و منظور ایشان
تصحیح و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هرچند این بیهوده را سر و دماغ آن نبوده اما بموجب مرضی ایشان برچندی از آن کمیت قلم رانده و بجلو هر رباعی پیاده نثری
دوانده و آخر آن هر عبارت نیز رباعیی از رباعیات خود تحریر نموده و حسنی دیگر در کلام فزوده مراد از بیهودگی مقید نشدن ست بامر مخصوص از راه غلبه مشاهده حضرت
اطلاق و پرکنده خاطر بودن از هر تعین و هم مراد از بیهودگی حیثیت امکانیت خود ست که در کشاکش وجود و عدم ست و هم بیان امر واقعی ست که بنده را در نظر خویش هیچ
لیاقتی نیست و خود را نالائق محض میداند حق ازین معنی آگاه ست و بر دید قصور من گواه و اینهمه عنایات که او تعالی بر حال من قاصر دارد بتصدق حضرت ناصر منست ایدنا الله
بنصرة سره وقدسنا ببرکته پس این بیهوده را سر و دماغ آن کجا بوده که یکچند بهمین کار تصنیف متوجه باشد لیکن نظر بمرشدزادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده مرضی
ایشان را رضای الهی دانسته شروع در نوشتن این رساله نمودم و بیخواست و بی تکلف آنچه از مبدء فیاض بر دل وارد میشد تحریر میکردم و بیشتر ازین رساله یعنی
اکثر وارد در حضور اقدس جناب امیر المحمدیین حضرت قبله گاهی دامت برکاته در سنه یکهزار و یکصد و هفتاد و دو هجری ۱۱۷۲ تحریر یافته بود و آنجناب عالی بسیار پسند میفرمودند و
بدرجه پذیرائی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت در حق این حقیر ارشاد میفرمود خود چه بیان نمایم کسیکه یکبار هم بشرف صحبت مشرف
گشته است شنیده باشد و درهمین سال بتاریخ دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه بین العصر والمغرب رحلت آنجناب شده است **رباعی** سازی سفری کا بر آراسته
اند ۞ ماهم برکاب گر چنین خواسته اند ۞ ای درد تو هم برای تعظیم الکنون ۞ برخیز که اهل بزم برخاسته اند ۞ تاحال که زنده داشته اند و برین عالم برگماشته اند چون منظور سرانجام
کارست اختیار ست وگرنه ماهم از همان روز رحلت بآن عالم نموده ایم و از آن بارگاهی اینجا نبوده ایم محض برای ایشانیم و بجای ایشان انا لله وانا الیه راجعون و بحکم
ان اولیاء الله لایموتون الحال نیز همچنان حضور ست و این هستی ما ظهور همان نور در هر صورت یکجائیم و کسی از آنجناب جدا ئیم بالجمله مجموع این رساله واردات دیباچه

و یکصد و یازده وارد اند و در هر وارد شریست در میان و اول و آخر یک رباعی مناسب آن از بسکه عنان اختیار نیست بدست هیچکس و مختار حقیقی او تعالی ست و بس این مجبور
نیز بلا تکلف آنچه وارد شده نگاشته و سر خامه از تبعیت واردات بر نداشته بی اختیار هرچه موزون کنانیدند کردم و هرچه نویسانیدند نوشتم و هر رباعی که مقدر بود داخل
واردات نمودم و بر نهجی که ترتیب آن در علم حق تعالی ست دادم و این رباعیات نیز از واردات اند و تمام این رساله مقتبس از نور احادیث و آیات و ما هذا القول من
الحیثیت الشاعریه و ما قلته عن الاهواء النفسانیه اگرچه در هر ناطق موافق استعداد متکلم همان کلیم مطلق ست اما در آن مرتبه که حجاب خودی شق ست اسناد بحق احق معامله
عموم دیگر ست و معامله خصوص دیگر لا یستوی الاعمی و البصیر هل یستویان مثلاً فرقی که در کلام اولیا و انبیاست همانقدر فرق در کلام عوام و اولیاست و فرقی که در حدیث
نبوی و حدیث قدسی ست همان قدر فرق در کلام الهامی و غیر الهامی ولی ست و نزول کلام الله بوساطه جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت ست بر ذات حضرت خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام ختم شده و القا و الهام بر قلب بطور حدیث قدسی که ناشی از قرب ولایت ست نصیب امتیان هم گشته و باین الوش خاص ممتاز شده اند و میشوند بهر حال چون
تحریر و تقریر هر مطلب محض بالقاء رحمانی ست و بلا دخل اراده و قصد طبیعی و نفسانی پس در هر جا آنچه حق نویسانید نگاشت و بطوریکه او تحریر کنانید نوشت چنانکه جای بطریق شرح
نوشته و جای تخم دیگر مطالب گشته و لهذا این مختصر مسمی بواردات گردیده و بجای فصل لفظ وارد بتحریر رسید یعنی جای در متن بطور شرح بیان مطالب رباعیات کرده و تصریح
مرادات و اشارات آن نموده و هر مطلبی که متعلق بمعنی آن رباعی ست نوشته و در جای شروع از مطلبی که متعلق برباعی ست شده و باز دیگر معانی ورود نموده و سخن در سخن
گردیده آنکه نویسانیده ست او حقیقت این تسوید را خوب میداند کاتب را بر کتابت نظر ست و قلم از تحریر بیخبر هر رطب و یابسی که از زبان خامه بر آورد بر آورده آئینه داری لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین بر و پس چون تصنع بنده را درین امر دخل نبوده و حق تعالی باب واردات بر قلب گشوده نام رساله متن واردات عنایت شده و لفظ فاصل وارد معین گشته
و عنده فصل الخطاب ـ

## تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

نهج کلام اهل ظاهر که بی بهره از حقیقة اند و کسب علم از حواس ظاهره کرده اند یعنی از تعلیم و تعلم پیدا نموده اند آنست که سخن ایشان بر یک وطیره میباشد در هر مبحث همان بحث که
شروع میکنند مذکور مینمایند و فصل و باب میسازند زیرا که کلام ایشان باختیار ایشان ست هرچه اراده مینمایند آن مطالب را بیان میکنند و کتب ایشان تالیفات ست تصنیفات نیست
حکایة در هر مقام اقوال بزرگان می آرند و نقل کلمات سلف مینمایند و چند مقدمات مرقومه دیگران را ترتیب داده تصنیف خود میگویانند و نتیجه بر می آرند و حاصل را نمی فهمند اگرچه
گاه باشد از راه فیض سخن کلمه بخوبی نادانسته از زبان ایشان هم بر آید لیکن حقیقة آنرا در نمی یابند و محل اعتبار نیست ے گاه باشد که کودکی نادان + بغلط بر هدف زند تیری
و طریق کلام اهل باطن که اهل الله اند و از حقیقة آگاه آنست که تحقیقات ایشان سراسر تصنیفات ست و کلمات ایشان تالیفات نیست گو بعض مطالب معارف مطابق گفته و نوشته دیگران
هم افتد تالیف نباید فهمید که ایشان نقل چیزی نکرده اند بلکه همان معانی مکشوف بر ایشان هم گشته صاحب حال اند و مالک اقوال چنانکه اگر اجتهاد مجتهدی با اجتهاد مجتهد دیگر مطابق افتد
با امور شرع که باحکام دیگر شرائع موافق آید نقل آن امور نیست بلکه در اجتهاد او هم همان آمده ست و حق تعالی بهمان امور مامور کرده پس اینچنین توافق از راه تحقیق ست نه نقل و
تقلید مثلاً نقال کسی را نخواهند گفت که نقل صورت و شکل دیگری که خود آن نداشته باشد به نیت نقل او کند و الا اگر کسی در اصل صورت خود مشابهتی بدیگری داشته باشد
یکی را نقال و دیگری نتوان گفت و حرکات و سکنات یکی بحرکات و سکنات دیگری که بی قصد نقل و تشبه مشابه افتد نگویند که فلان شخص درین حرکات نقل فلان کس میکند
پس برین محققان بمدد روح القدس مبدء فیاض القاء معانی حقه میشود و اخذ علوم بی توسط حواس ظاهره از جناب حق تعالی بطریق الهام هم مینمایند و صاحب مکاشفه و قوت قدسیه اند
و راهی با رب خود بطور ولایت دارند و از کمالات نبوت بهره مند اند و کلام ایشان مانند کلام اهل ظاهر بر یک نهج مخصوص نمی باشد صاحب کلمات جامعه میشوند همان یک نهج
القاء رحمانی مختار ایشان ست هرچه هر وقت از جناب الهی بر قلوب ایشان وارد میشود بیان میکنند لهذا سیاق کلام این بزرگان را علماء ظاهر در نمی یابند و دریافت مطلب
نمی کنند و گفتگوی مستانه می فهمند و تطبیق آن مطالب را اهل قشر دشوار میشود و اکثری که بی نصیب از ایمان حقیقی اند بانکار پیش می آیند و بعضی که بصورت اعتقاد و حسن ظن دارند

و پرتوی از نور ایمان بر قلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات بارده و توجیهات بیجا از طرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر نیست که ولی را ولی میشناسد و نبی را نبی و حقیقهٔ کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما یعلم تاویله الا الله در تبهٔ علماء راسخه همین ست که ایمان بران کلام آرند و از پیش حق سبحانه دانند والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون نهج کلام ربانی همین ست که بر یک طور گفتگو نیست هرچه نازل شده شده اہل ظاهر بے معانی البطون آن نمی برند و معنی هر آیه جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آنرا چنانکه باید نمیدانند لعبد حق تعالی رسول او علیه السلام از حقیقهٔ کلام الله آگاه ست و بعد آن جناب آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام که کلمه انا قرآن ناطق مخبر ازین معنی ست و لعبد ایشان هر کسے را که میخواهند بتصدق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر استعداد بر اسرار قرآنی اطلاع می بخشند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم این زمان از دل اقرار اینمعنی فی الحقیقه حاصل مے شود که این گونه کلام مقدور بشر نیست و بحق کلام الله ست والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق ولا تکونن من الممترین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله منکشف میگردد و پس کسانیکه بفیض حقیقهٔ قرآنی مشرف میشوند و بطفیل و تبعیت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقهٔ جامعهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مینمایند مغز کلام ایشان را هم هر بے بصر نمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی تواند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین والمحمدیون سادات الامم اجمعین که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق محمدیان ست۔

## بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار ست برای اہل ظاهر حائل چون دیوار ست که العلم حجاب اکبر در حق ایشان ست چه اہل ظاهر که علم جزئی دارند همین اعتبارات جزئیه را دریافت میکنند و هر قدر کتب و رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک ست هرگز افزون نمیگردد در اصل فطرت هر کسے را هر قدر که داده اند لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست ست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست در بدن هر که را هر قدر بالقوة یا بالضعف که از ابتدای خلقت داده اند باز زیاده نمیشود و پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان از التیام کثرت معلومات اعتباریه میگردد علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در ذهن خود می تراشند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل فراتی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که محققاانند و علم کلی در اصل استعداد نصیب این وسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و معقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رو دهد در پیش محیط علم ایشان اعتبارے ندارد و دل اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد مرتبهٔ ایشان بے انتهاست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هرچه رو میدهد آنرا بے اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار میشناسند و با اینهمه وسعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شی در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بوده همان بیان نموده شد که اینهمه اگرچه پیش از هرزه بانی و تضییع زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان هضماً للنفس و تصنع که راه و رسم اہل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار دید قصور ست که همیشه بنده را در نظر نمی باشد و هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هرچه خواهد گفت در جنب کبریائی حضرت خالق بیش از هرزه بانی نیست و ممکن بے سر و پا که نبوده و باز نخواهد بود هرچه بعمل خواهد آورد در پیش دوام حضرت واجب تعالی تضییع اوقات ست وقتی که صاحب ما صلی الله علیه و سلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان را چه مقدور که معارف خود را تحقیقات شماریم و اعمال خود را حسنات دانیم و هم این بیان برای تسلی معترضان و مخالفان ست که فقیر خود معترف بقصور خویش ست احتیاج اعتراضات و طعنهای ایشان نیست و درین امر هم حق تعالی محتاج دیگرے نساخته برای بد گفتن من هم نفس لوامهٔ من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و بگفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند ما محتاج شویم درین امر بوجود ایشان که کسی بدگو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت کامله رسول الله علیه السلام و جامعیت به اضافات بر ما صادق آید و مظهریت تمام اسمای الٰهی ظهور نماید حاشا و کلا که ما را نه احتیاج معتقدین ست و نه احتیاج منکرین دوست هم خودیم و دشمن هم خود حق تعالے چشم داده است تا ما شاهد خود نمائیم و جسم داده است تا بشهود لبصر خود در آئیم و گوش داده است تا کلام خود بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را بفهمیم و قلب داده است تا الهامات حق بخود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی ورزیم

دانش داده است تا بخود بیاسائیم و وحشت داده است تا از خود رم نمائیم و عرفان داده است تا معتقد خود شویم و جهل داده است تا منکر خود گردیم نه خالق ما محتاج ست و نه ما
مخلوقان را بکسی دیگر احتیاج حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر و هم تمثیل هزیان برای آنست که چنانکه در عالم هزیان بیخبری از خود و غیر خود میشود و آدم بتکلف سخن نمیگوید
همچنین و رود این مطالب من جانب الله ست و از راه هوش خودی و دخل حواس ما وی بیان نشده بلکه در حالت استفاضه اینچنانی سلب حواس ظاهری و تعطل از توجه بخودی او
پس اگر عقلا را سقمی در عبارت و خللی در فهمید مطالب واقع شود البته که معاف خواهند فرمود و لب طعن بر سخن کسی که بیخودانه میگوید نخواهند کشود و دیوانگان الٰهی را که در
مشاهده احدیت حیرانند و محرم این بیان یقین ست که صفا بر صفا خواهد افزود و موافق مذاق خواهد بود ع قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری + هر کرا حق سبحانه
خواست محرم اسرار ساخت و هر کرا خواست پردهٔ حجاب بر دلش انداخت ایشان که اند و تخطیهٔ ایشان چه کار با خدا ست و رسول راه نما هر گاه طائفه کلام الٰهی را کلام شاعر
بند اشتند و ما هو بقول شاعر و جماعه بیان رسول او را از هوا انگاشتند و ما ینطق عن الهوی چون حقیقت کار چنین ست که اهل هوا اهل صفا را هم قیاس بر خود میکنند
و افعال و اقوال انبیا را مانند اعمال و اقوال خویش میدانند که المرء یقیس علی نفسه و چنان جناب پاک را علیه الصلوة والسلام منسوب بهوای نفسانی کردند و آیات منزلات را
از قسم شعر شمردند پس نظر بر دو قبول خلق داشتن و بال و خاطر خواه همه کس نگاشتن محال زیرا که استعداد هر کسی مختلف واقع شده پس چنین تقریر و تحریر که موافق مذاق هر کس باشد
از محالات ست و هر چند که از راه جامعیة محمدیة افاضهٔ ارائه شمول معنی مطلق بر قلوب اینها که صاحب عقول جزئیه اند کرده میشود لیکن این نافهمان نمی فهمند و بر دو قدح
پیش مے آیند شعر ما نجی الله والرسول معاً من لسان الورا فکیف انا + یعنی حق تعالی که منزه از جمیع نسب و اضافات ست از زبان خلق نجات نیافت و هر یکی او را
مقید باصطلاح خاص خود نمود و در ذهن خویش بتصور مخصوص معین ساخت و اقرار و انکار بر آن امر متصور هر یک را رو داده و جناب رسول مقبول علیه السلام که صاحب مرتبه
جامعیة ست و حقیقة محمدی حاوی همه حقائق که صادر اول ست علاج این عقول قاصره نفرمود و نتوانست که همه را مومن سازد و از انکار باز داشته راه توحید نماید پس ما که
بطفیل آنجناب مصروف بیان حقیم کی رها از دست طاعن احمقیم یا بر راه تبعیت رسول بگذاریم و از لومة لائم باک نداریم فحصل الاطمینان و التسکین والله المستعان و به نستعین
بالذات حاصل همین اطمینان و تسکین خود ست و بالعرض در ضمن خویش اصلاح و تسلی دیگران از بنی نوع خود منظور که در نظر عرفا همه مردم کنفس واحده مشهود می شوند پس
هر کسے را که هدایت الٰهی خواهد رسید بمحمدیه خالصه خواهد گروید و اگر خلاف خواهد ورزید در آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید و ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون ما را در این امر
شک و شبه نمانده و حق تعالی بمرتبهٔ طمانیت کامله رسانده هر چه هست از حکم پروردگار ست و بنده در اظهار امر حق ناچار بر دو قدح خلق کار نیست و منظور
جز رضای کردگار نه فبالله و لله هذا البیان و علیه الاعتماد و التکلان —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور الواصلین بالایقان و شرفهم بجلالة الاحسان والصلوة والسلام علی من فتح الله له
فتحاً مبیناً و رضی له الاسلام دیناً و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** فهذا الوارد الاول هو المسمی بفاتح الواردات قال ربی قل یجمع بیننا ربنا ثم یفتح بیننا بالحق و هو
الفتاح العلیم فارجوان یفتح بینی و بینکم باب الافادة والاستفادة کما فتح بینه تعالی و بینی باب الافاضة والاستفاضة لافیدکم ما یفیدکم فی الدنیا والآخرة و ما توفیقی الا به
و هو خیر الناصرین ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المحمدیون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو المسمی بالعالم ابتدأ بالقلم و اول ما
خلق الله القلم کما ان افتتاح کتابه المنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحه والعرفاء یعبرون القلم بالعقل الکل لان اول ما خلق الله العقل فکما ان علم الکلیات جمیعها حاصل
للعقل اجمالاً والجزئیات المفصلة تکون مندرجة فی الکلیات هکذا جمیع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال و لا یفهمه الا من انکشف علیه اسرار جوامع الکلم الم تر ان کل ما یخرج من قلم
الکاتب و یظهر من النقوش بالفعل کان ثابتاً فی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتاً فی القلم استعداداً کان فی علم الکاتب بالصورة العلمیة قبل القلم و کل من الصورة العلمیة

کانت فی نفس الکاتب ذاتاً بالتقدم الذاتی فاذا اراد الله سبحانه ان یفتح علی قلب العبد باب الواردات یتوجه الیه بذاته مع کل صفاته واسمائه ومع الوسائط والوسائل الاخر التی واجبة الابتغاء ومنها المبادی العالیة من العقول العشرة فیلقی المبدأ الفیاض علی قلبه المطالب باذن ربه ویتجلی علیه ربه باسمه الفتاح ویعلمه من لدنه علماً ویقترب العبد فی هذا الوقت ویقرأ حینئذٍ باللسان الحالی اسم ربه الذی خلق خلقه من علق وهو الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم فالحمد لله رب العالمین الذی خلق الانسان خلقاً جامعاً شاملاً لکل مافی العوالم من العلویات والسفلیات والمجردات والمادیات الرحمن الرحیم الذی عم احسانه علی الوریٰ وخص عرفانه بالعرفاء مالک یوم الدین الذی لادین الا دینه وله الدین واصباً افغیر الله تتقون والیوم الایوم کل یوم هو فی شان ولا مالک الا هو وله مافی السموات والارض اللهم ایاک نعبد ما نعبد ولا معبود سواک وایاک نستعین ما نستعین ولا مستعان ما عداک اهدنا الصراط المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامة علی المحمدیة الخالصة صراط الذین انعمت علیهم من قبلنا بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض غیر المغضوب علیهم بکون الغشاوة علی قلوبهم ولا الضالین الذین یترددون فی توحیدک وحقیة اصطفائک آمین بحق سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطاهرین الراشدین۔

## بیان مرادات تحریر هو الناصر بر سر هر وارد و نیات تسطیر بسم الله بران موارد

چون کلمه هو الناصر در ابتدا بر سر مسودهٔ هر وارد محرر گشته بود در رساله و کتاب نیز همان قسم داشته شد تا در هر مقام اول مشهود و مذکور همین اسم سامی و نام نامی شود و چون بموجب حدیث شریف شروع هر امر بتسمیه می باید اول هر وارد که جدا جدا وارد گردیده و هر یک مطلب علیحده دارد بسم الله تحریر نموده آمد و او سبحانه برکات خاص درین عمل عنایت فرموده و گویا التسمیه بمنزله جزو هر وارد و منجمله واردات ست و هر کلام تمام موافق مرضی رسول علیه السلام والتحیات پس اگر کاتبان و ناقلان آنرا سهل و نادر دانسته بنابر تخفیف کتابت قلم انداز خواهند نمود از قصور ایمان خویش سد راه فیضان گشته باب خسران بر خود خواهند کشود و چنانچه بعض اسماء الٰهی یا دیگر حروف مثل هو والف وغیرها که بر پیشانی مکاتیب و نوشته ها می نگارند همچنین کلمه مبارک هو الناصر را که انسب و اجمع از انهمه ست ازان قبیل درینجا شمارند پس گمان تقدم و تفوق آن از بسم الله نمایند و در اسماء الٰهی که قبلیه و بعدیه با همدیگر ندارند چنین خیال نفرمایند و در عبارت هم این جمله طیبه گویا نه داخل کتاب ست و نه متعلق به پیش و پس بلکه متصاعد بطرف حق ست و پس و علامت شروع التسمیه نو و ورود وارد دیگر ست و سبب فاصله بین السطور و موجب فرق نمایان واردات از همدیگر مع هذا التقدم این اسم الٰهی از بسم الله در تلفظ و کتابت هم هیچ قباحت ندارد زیرا که دال بر آنست که التسمیه بمدد و نصرت اوست و هو الناصر فی التسمیه اسمه ایضا و چونکه مجموع شرح و متن هر یک وارد بالاصالة یک چیز تمام و کمال و امر ذی بال گشته بمنزله یک یک صحیفه و رساله شده هر یکی من حیث المجموع مسمی باسم خاص گردیده است و بر سر حمد و صلوة علیحده و وجه التسمیه با خود دارد زیاده تر موقع ضرورت نوشتن بسم الله بر سر هر واحد بهم رسید اما از آنجا که شرح و متن ارتباط تمام باهم یافته کیفیت وحدانیه پیدا نموده است همان کلمه هو الناصر و بسم الله متن هر وارد بران مجموع کفایت میکند حاجت مکرر نوشتن نیست و شرح بسم الله در شرح خطبه متن گذشت جا بجا احتیاج نوشتن ندارد و توجیهات نوشتن لفظ هو الناصر نیز همین یکجا کافی ست بار بار هر جا تکرار آن ضرور نیست هو الناصر و به نستنصر پس هو از ضمائر ست و اعرف المعارف و مخصوص بهر مضمر منوی و اقوی از اسماء و اعلام و معین بهر شخص و هر نام و الناصر اسمی از اسماء الله ست که در هزار و یک نام داخل ست و از قرآن شریف بدلالت التزامیه استخراج کرده میشود و هم ناصر اسم حضرت رسول الله ست علیه الصلوة والسلام که در نود و نه نام آنحضرت مندرج ست و هم ناصر نام حضرت مرتضی علی ست که در اسماء الشان مرقوم ست و هم ناصره مثل محمدة نام حضرت فاطمه است و هم این اسم مبارک نام حضرت قبله کونین ست پس باین نیات ما محمدیان هرگاه که منجمله اسم چیزی بنویسیم اول سر هر مطلب این اسم پاک را تیمناً و تبرکاً می نگاریم بعد ازان بتسوید مطلب می پردازیم و رجوع بجناب حضرت رب الارباب که ناصر حقیقی و خیر الناصرین ست نموده طلب القاء مطالب حقه مینمائیم و ارواح طیبه آن جناب ها را که این اسم مبارک منسوب بآنها نیز گشته و ناصران اضافی اند وسیله گرفته ازایشان مدد خواسته امید دار ورود معانی صادقه میگردیم و هادی مطلق جل نصره بتوسط این مظاهر هدایت خود مکشوف میگرداند آنچه مکشوف میگرداند و مینویسانند آنچه مینویسانند پس نصرت حقیقیه مخصوص بذات حق تعالی ست و نصرت اضافیه مضاف بذوات این مظاهر هدایت کما ان الهدایة بمعنی الایصال الی المطلوب مختصة بذاته تعالی و بمعنی ارائة الطریق منسوبة بذوات الانبیاء والاولیاء علیهم السلام اگرچه فی الحقیقة هر دو معنی منسوب بحق ست پس ما محمدیان بعنایت صاحب خود از منصوران سلفیم و ان جندنا لهم المنصورون و از ناصران خلف و ان جندنا لهم الغالبون و تبدل حیثیات ناصریه و منصوریه

اضافیه در جمیع مراتب علل و معلولات و مرشدین و مسترشدین و مفیدین و مستفیدین و آباء و ابنا علی تفاوت الدرجات من الازل الی الابد جاری ست و بعضی نسبت ببعضی از جماعه منصور اند و نسبت ببعضی از جملهٔ ناصران غرضکه در هر جا و هر مرتبه همان حضرت ناصر جلوه فرماست و همان آئینه دار او محو تماشاست ه در دیوار من آئینه شد از کثرت شوق + هر کجا می نگرم روی ترا می بینم + نه نه غلط نه فقط این حالت از راه کثرت شوق و غلبهٔ محبت بهم رسیده بلکه آنچه حق و نفس الامر ست مکشوف گردیده و حال و ذوق مطابق واقع حاصل گشته و معامله از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین پیوسته در دیوار حلبیت که آئینه دیدار او شود همه جا و همه وقت در دعشق ست که مرات جمال با کمال حبیب خود است و شنوی نالهٔ عندلیب خویش والحمد لله بعد و آن جناب اصغار آن ناله و درد آمو و بگوش هوش نموده و مینماید و هر زمان چون عندلیب از جهچه و نالهٔ خویش مجلس گلشن را گرم میدارد و در گوش خفتگان چمن شورش مے اندازد لحضرته ای عندلیب نالهٔ زارت شنیدنی ست + هم تازگی گلشن و باغ تو دیدنی ست + در اصطلاح خویش چه گوئی بجز بو و گل + و اندر زبان خود چه نهی نام برگ و گل + یا حضرت ناصر توئی همه جا حاضر و ناظر ما را هیچکس کار نیست و در کونین جز ذات بے مثل تو یار نے جل شانک و عم سلطانک ه ای که میگوئی مکرر اداری ترا داریم ما + عالمی بیگانه و یک آشنا داریم ما + استغفر الله ثم استغفر الله غیریت کجاست که ادعای آشنائی تو کرده آید و جدائی گزارک که دعوی محبت نموده شود توئی که یار خودی و توئی که آئینه دار خودی لحضرته غیر من نیست در من و تو حجاب + پردهٔ چشم من حجاب من ست + ملکه توئی که درین پرده های چشم ما چون نور نگاه ظهور نموده و توئی که ازین پرده ها باعتبار ظاهر خود را نهان فرموده انت الظاهر و انت الباطن ه توئی آنچه بود و توئی آنچه هست + بیانت کنون در زبان من ست + له الحمد فی الاولی والآخرة و افوض امری الیه باطنه و ظاهره فاحمد الله الذی نصرنی و جعلنی ناصراً بعد ناصر بالوراثة والخلافة و هو خیر الناصرین و جعلنی منصوراً و اولانی المحمدیین الخالصین و انا او لهم و اشبهم تام بامیر المحمدیین صورةً و معنیً ظاهراً و باطناً و ثانی اثنین معه فی غار النزول الاتم و سماء العروج الاکمل و هو معی فی الدنیا والآخرة و انا عینه و لحمی لحمه و دمی دمه و روحی روحه و نفسی نفسه و نهرت فی ضمن ظهوره بنور واحد و من کان هو مولاه فانا مولاه و ما انا الا هو لا شریک له بل هذا حسب استدعاء اذ قال له ربه بالالهام الخاص انی جاعلک للناس مقتداءً و اماماً قال و من ذریتی و قرء اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید فتقبل دعاء ربه فی ضمن دعاء رسوله علیه الصلوة والسلام کما تقبلنی فی ضمن قوله رضی الله تعالی عنه فاجری نهار شاده و فتح باب علمه و اختص بهذه العنایة الخاصة ولده المتوسط الذی قال فی حقه خیر الامور اوسطها والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم —

## وارد در بیان حال و تقریب این مقال

یعنی بیان حال خود وقت ورود واردات و تقریب ورود آن مطالب که دران وارد شده اوست گواه و کفی بالله شهیداً که گاهی تمام وارد یکدفع بر قلب وارد شده است که گویا یاد بود و گاهی فقره فقره می آمد چنانکه عبارت فراموش شده اندک اندک یاد می آید و گاهی در آشنا راه که فقیر دران ایام بطریق سیر هر طرف میگردید و آمد و رفت بالکل ترک نکرده بود تمام وارد بمع رباعیات ورود مینمود و بنده در خانه آمده آنرا می نوشت و گاهی در وقت ورود گریه شدت کردی و گاهی حیرت روداد و گاهی خندهٔ بسیار مے آمدی و گاهی حزن و خوف غلبه مے نمودی و گاهی فرح و رجا مستولی میشدی غرضکه معامله همین بود و همین احوال مقتضی ورود آن وارد که مناسب حال بود میشد و پاس خاطر کسے یا تعلیم دیگرے یا تصنیف کتاب ازین امور هیچ امر در آنزمان بخاطر نمیگذشت و عجب خلوت در انجمن در عین مجالس و کثرت رو میداد و گاهی در عالم تنهائی ظاهری هم این ماجری رو مینمود و باز چون باینطرف متوجه میساختند استدعای برادر عزیز یاد می آمد بایشان میگفتم نمیدانم موافق مرضی شما چنین وارد شده که شما درخواست تسوید شرح رباعیات میگردید و ایشان آنرا مینوشتند و ما هر دو برادر آن وارد را بنظر اقدس حضرت قبلهٔ کونین میگذرانیدیم و انتخاب بسیار متاثر شده می شنیدند و در حق بنده ها و این رساله آنچه میفرمودند میفرمودند که بنده خود را لائق آنقدر عنایات نمیداند تا اظهار آن الفاظ نماید غرضکه کمال بنده نوازی بود و گاهی وقت شب که او سبحانه باب ورود میکشود و از عنایت و رحمت خاص چیزے القاء می نمود بلا تسوید و تحریر چند چند وارد یاد می ماند چنانچه پیش از تحریر بحضور اقدس میخواندند و بعد روزها اتفاق نوشتن می افتاد همچنین شده شده چون یکصد و یازده وارد بتحریر رسید دل انداختند که این رساله را برهمین تعداد ختم نمایم یکصد و ده عدد موافق اعداد اسم علی ست و یک عدد برای آنکه ان الله وتر یحب الوتر لیس بموجب حکم لعل آوردم

الحمد لله والملک لله لا اله الا الله و باید دانست که ترتیب آنها بهمدیگر نه بحسب تقدیم و تاخیر ورود ست و نه تقدم و تاخر یکے از دیگری بجهت کمیة عبارت و کیفیت مطالب ست هر چند بعض وارد نسبت ببعض اجمع و ارفع باشند و خواندن و یاد کردن بعض ببعض امور در حق بعض انفع بود و آثار و انوار یکی از دیگرے اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن این امور را دخل در ترکیب و ترتیب بیشی و کمی هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول ست و این ثانی و یا این از اعالی ست و این از ادانی پس در ترتیب این مجموعه هم دخل خویش نیست و هیچ وجه بظاهر در گفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰہی که مالک و خداوند اینهمه گفتارست بظهور رسیده و محض بلا مداخلة و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری بشری هیئة مجموعیش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینهمه اسرارست مسطور گردیده و لهذه الوجوه در من قید اعداد وارد اوّل و دویم و سوم نموده و الفاظ زائده بیفائده نیفزوده اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده بقید زمانیه و مکانیه در تلفظ و کتابة آمدند و از حضرت جمع الجمع جدا گشته ممتاز از همدیگر شدند و از لطافت خویش بکثافت قراءت و کتابت رسیدند البته که قبلیة و بعدیة باین اعتبار در مجموعیة بهم رسانیدند و میتوان گفت که فلان وارد سابق از فلان وارد ست و یا فلان وارد بعد از فلان وارد ست و الحال همین قسم اوّل را بدرجهٔ اول و ثانی را بمرتبهٔ ثانی باید انگاشت و در نقل عبارت این اصل نگاه باید داشت و لهذا در شرح قید شمار کرده آمد و بر هر وارد تعداد آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطلب متن باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت انتقال باید کشود

**رباعی** درخلوت ما که رشک صد انجمن ست ٭ با خویش زبان چو شمع گرم سخن ست ٭ عالم آئینه خانه ہست و ما را ٭ هر سو که اشارت ست با خویشتن ست ٭

مراد از کلمهٔ خلوت که مضاف ست بطرف ما تعین واحد جامع انسانی ست که تشخص متکلم باشد و از صد انجمن تمام آفاق که پر از حقائق گوناگون ست و در حضرت انسان آنچه در همهٔ آفاق ست حاصل ست که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجملهٔ انسانیه رشک اینهمه کیفیت مفصلهٔ آفاقیه ہست و زبان عبارت از قوت دراکه و نفس ناطقه ہست که همیشه با خویش گرم گفتگو ست و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هر سو جز صورت خویش نمینماید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقة مجملهٔ انسانیه پیدا نیست کما صرح به العرفاء پس هر طرف که اشارت میکنیم مشار الیه آنهم ما ئیم و مراد از اشارات حرکات مطلقهٔ انسانیه ہست که شامل ست حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه و افعال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک ست یا بد و نیکی و بدی آن عائد بهمان شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمهٔ اوست از ینجاست که بر همه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حسد بر کسی نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حتی الوسع بمردمان نفع و خیر باید رسانید و خیر خواه عباد الله باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر تقریرست بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر هیچ چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال ست که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چون در حق کلام الله کفار میگفتند هذا اساطیر الاولین پس بدیگر کلام چه رسد اما چون تائید الٰہی مدد میفرماید و مبدء فیاض القاء معانی حقه میکند از بنده سخنی سر میزند که عقلاء منصف و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاہل طبیعتان کج مزاج بانکار آن کوشند و از بدباطنی خویش خرده شمرند و حسن آن مطالب بتجاهل پوشند و باظهار مخالفة جوشند هرگز خلل در حقیت آن کلام نمیکنند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون انیست بیان حقیة تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلاء با انصاف و عرفاء بی خلاف آنرا ثابت ندارند و معقول نفهمند پس اینچنین بیان سفسطه و بیمعنی ست گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین —

## فائده

باید دانست که بعض امور کشوفی مے باشند که بانکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را دران مدخل نیست و از راه دلیل برو دیگرے اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً بر تکذیب آن هم حکم نمیکند این امر علیحده ست که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفا را چنین معامله نیز در پیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید فتمارونه علیٰ ما یری و اگر تحریر ست بپاے خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی ست مصنف هم گویا زنده و در قید حیات ست و پس از مردن هم از زبان خلق رها نشده چنانکه مخبر از همین حال ست آنچه

**بیت** پیش ازین گفته اند اہل سلف + عذر من صنف قد استہدف + نفس الامر نیست ہر نیک و بدی که می نگاریم گل و خار لیست که برای خود میکاریم فمن یعمل مثقال ذرة خیرًا یرہ
و من یعمل مثقال ذرة شرًا یرہ مراد از گل کلام نیک ست که رنگینی عبارت و بوی معرفت داشته باشد و خود فی حد ذاته گل آبدار بود و برای ناظران باغ و بہار و باعث نفع
و تفریح قلوب شود و سبب تقویت دماغ مردمان صاحب مغز گردد و پس فیض چنین گل کاری تا که این گلشن آباد ست جاری ست و خیر آن بباغبان عاید میگردد ان شاء الله تعالیٰ
بجوش و قوت تمام بہار این چمن در باغ بہشت گل خواہد کرد و کیفیت ترقی تصنیف نیک آنجا معلوم خواہد شد که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و مقصود از خار کلام بد ست
که خود بذاته ہیچ و پوچ بود و باعث آزار سخن فہمان شود و سبب باز ماندن از رفتار فی سبیل الله گردد و بنوک شبہات موجب خلش ساده لوحان باشد و در بادیه ضلالت انگشت نمای
خاص و عام شود و مورث مرض شکوک و ترددات مومنین بود و چنین سخن گفتن فی الحقیقت خار در راه خود کشتن ست و تا که خرابه جہان ست بے خارشی باشد و ضرر بد قولان
بمردمان نابینایان میرسد و شامت آن ہمان قائلان عود مینماید و آخر کار در دوزخ بدرجه اتم شدت خواہد کرد پس ہر نیک و بدی که ہست عائد بخود ست خدا شاہد ست
اگر کسے محظوظ باشد یا تفہیم دیگرے منظور خدا را شاہد گفتن قسم خوردن ست برای صدق مطالب و ہم طرف لطف ست برای اسناد شہود و نیز بحق که و شاہد و مشہود و شاہد ہم او ست و
مشہود ہم او پس درینجا ملامه البته غیر بچه طور ملحوظ باشد و تفہیم دیگرے چسان منظور بود **مصرع** ناخواشتن گم ایم کرا رہبری کنیم + وقتی که خود در بحر شہود او گم شده ایم
و در نظر خویش نیست محض گشته ایم پس دیگران را بخودی چگونه رہبری نمائیم و تہمت این امر بر ذمه خود بچه طور نہیم که انک لا تہدی من احببت ولکن الله یہدی من یشاء اگر درین زمان
رہنمائی ست از طرف حق ست و اگر امتیاز اعتبارات ست ممتاز از ہمان علم مطلق ست ہادی حقیقی در ہر صورت ہدایت میفرماید و ہر کرا میخواہد از بندگان خویش مظہر ہدایت مینماید
چه من و چه کلام من این کلمات بر سبیل اتفاقات بتسوید رسیده و زیاده تر باعث انفعال گردیده من که یک اعتبار موہوم چه ام و در حساب تعینات غیر متناہیه کدام پس در مقابل
مراتب غیر محدوده حضرت وجود ہستی این موجود مقید چه مقدار ست و کلامی که ازین بنده سرزده کجا در شمار لیکن عادت الله ہمین قسم جاریست که در ہر وقت از بندگان ہر کرا میخواہد
بموجب خلق الانسان علمه البیان چندی کار اظہار مطالب خود از و میگیرد و الا ظہور صفت کلام موقوف گردد پس رضی برضای الہی باید بود و تعجب است کسیکه با حسن بیان مشرف شده
باید نمود که الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین ہدٰہم الله و اولئک ہم اولوا الالباب و این کلمات وارده که بنا بر ورود مرقوم شده از راه اتفاقات ست ای بسبب
اتفاق چند امر یعنی از راه اتفاق روح با جسد که نفس ناطقه بے توسط زبان نمیتواند که بیان مطالب نماید و فقط زبان ہم بے تصرف نفس ناطقه بکلام نمی آید و ہم از راه اتفاق علم
باطن ست با علم ظاہر که نه فقط العلم ظاہر قوت درک اسرار ظہور مینماید و نه تنہا از علم باطن قدرت بیان حاصل مے آید و ہم از راه اتفاق رب ست با عبد چه رب که تعین واجبی ست بمنزله
کاتب ست و عبد که تعین امکانی ست بمثابه قلم ست نه فقط از قلم نقش بوجود می آید و نه تنہا از کاتب ظہور مے نماید ؎ لولاه و لولانا ء لما کان الذی کانا + حدیث قدسی
احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر ہمین معنی ست پس تسوید این مطالب که در اصل فعل حضرت واجب ست و انفعال حقیقة ممکنه که این فعل را قبول کرده اگرچه پیش از ظہور ہم
در عالم باطن بالقوه مقتضی انفعال ذاتی من ممکن بود و لیکن الحال که در خارج ہم ظہور نموده زیاده تر باعث انفعال گشته که از قوة بفعل آمده و کلمه انفعال بمعنی شرم و حیا نیز بموجب
دید قصور خود طرف لطف وارد ما چون آتش در احراق ناچار و آب در اغراق بے اختیار آخر شعله نطق سر بر افراشت و زبان را خاموش نگذاشت موجودات عالم تمامها
مظاہر اسماء الہیه اند و ہر موجود مظہر یک اسم خاص ست و چون که تعطل در اسماء الہیه جائز نیست ہر زمان ہر که مظہر ہر اسم ست بے اختیار از و ظہور آن معنی میشود انبیاء علیہم السلام
و اولیاء و عرفا که مظاہر اسم ہادی اند بالطبع در اظہار امر حق و دعوت الی الله و بیان امور ہدایت مصروف می باشند و اگرچه میدانند که سواء علیہم أأنذرتہم ام لم تنذرہم لا یومنون
اما ایشان را بانکار و اقرار کسے کار نیست و منظور جز رضای پروردگار نه آنچه کار ایشان ست مینمایند و غرضی بخلق ندارند لہذا حق تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه من اجر
ان اجری الا علی الله رب العالمین پس یقین من ہم که مناسبت با این امر داشت ہر چه او تعالی نویسانید نگاشت ہر شخص در شوق چیزے که ہست ناچار ست و ہر
آدمی بحال خویش گرفتار اکنون ہر سخنی که ہست با خویش ست و ہر پند و نصیحت نمک بر دل ریش زیرا که بموجب لنا اعمالنا ولکم اعمالکم ہر کس را که معامله با خویش
ست و نیکی و بدی خود خود را در پیش کما مر پس اصلاح خود فرض بالذات ست و اصلاح دیگران در ضمن اصلاح خویش فرض بالتبع که نہایت کمال در تکمیل ذات ست

لهذا در حدیث آمده الدین النصیحة وچنانکه وجوب وجود بالذات برای واجب تعالی ست ودر ضمن آن وجوب بالغیر نصیب موجودات ممکنه وعدالت ورعیت پروری سلطان بالذات
موجب خیریت سلطنت اوست ودر ضمن آن باعث خیریت رعایا همچنین مرشدان را از تربیت مسترشدان اول منظور تربیت خودست وثانیاً در ضمن آن تربیت ایشان
پس چون معامله چنین می باشد هر پند ونصیحتی که بدیگران کرده می آید وهر سخن تربیت که بمردمان گفته میشود فی الحقیقة باخویش ست وهر تنبیه که بتوابعان نموده
میشود نمک تنبه آن بر دل ریش خود پاشیده می آید بایزید قدس سره فرماید سی سال ست من با حق سخن میگویم خلق پندارد که با ایشان میگویم یا ایشان اهل الله بودند جز
بحق سخن نمیکردند این بندهٔ گنهگار که بقید خودی گرفتارست همیشه با خویش بحرف وگفتار سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه بلحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه رتبهٔ ایشان
ازین بلندترست وهرچند که درین حالت در شهود عارف اضافات صفات تمام عالم منسوب بطرف حق مینماید وهر سو مشاهدهٔ کمالات او میکند اما بالکل ذوات الاشیاء از نظر
بصیرت مختفی نمی شوند وزوال عین میسر نمیگردد چنانکه از کلام مذکور شعور بوجود خویش ووجود حق ووجود خلق ظاهرست وبنده که خود را با خود بسخن گفته مراد ازان حالت تجلی ذاتی
مصطلحه است که درین مقام ماسوی را ذاتاً وصفةً فنا در نظر شهود میباشد وبالکلیه زوال عین واثر حاصل میشود وهمان یک وجود که موجودست باقی میماند درین وقت آن
عارف که باقی بالله ست خواه تعبیر ازان بلفظ من کند خواه بکلمهٔ او وراجع بیک مرتبه ست اما جمع اینچنین اشارات مختلفه که مشعر از دوئی ست درین موطن نیست فافهم وحقیقة
تجلی ذاتی وصفاتی وظلی وآثار وانوار آن همه در شرح وارد رؤیت وتجلی مسمی بلقاء الله تفصیل منکشف خواهد گردید وبمطالعه خواهد رسید ومنظور از لفظ همیشه استقرار
ودوام آن مقام نزول تام ست که بمنزلهٔ عرض لازم مرتبه حقیقة بندگی وماهیت امکانیه ست وممتنع الانفکاک ست تغیر وتبدل حالات عروج بازبآن راه نمی یابد بخلاف
آنچنان حالات وکیفیات عروجیه چون اعراض مفارقات اندگو نسبت ببعض دوام داشته باشند یا بطیئة الزوال بوده عرصهٔ تا سی سال یا کم وزیاده ازان کشد خواه
سریعة الزوال بوند محل اعتبار وقابل استقرار نیستند واز ینجا نباید فهمید که بنده ازین بیان مرتبهٔ رتبهٔ خود بران بزرگ که سلطان عارفان ست اراده کرده استغفر الله من ذلک
برای رفع همین توهم در متن بحسن ادب تقریر این معنی نموده وبالا در شرح هم گفته که رتبهٔ ایشان ازین بلندست لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود واگر درویش خود را
از همه مخلوقات کمتر نداند معرفت حق تعالی براو حرام ست چه جای آنکه خیال همسری وهمرتبه با بزرگی که در سلسله نقشبندیه از پیران ماست محظور شود اللهم احفظنا من شرور
المعترضین وثبت کلامنا بالشواهد والبراهین -

## فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام ودریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا واولیا هرچه میفرمایند مناسب وقت وحالت می باشد ظاهر بینان نافهم چون یک کلمه میشنوند یا از یک جا تصانیف ایشان رامی بینند آنرا سند میگیرند واز حقیقت
آن شخص تماهها آگاه نمیشوند چون در کلام الله بعض آیات ناسخ ست وبعض منسوخ ودر احادیث نیز اختلافات کلمات ومعانی واقع شده که گاهی بیک امر حضرت پیغمبر علیه السلام
امر فرموده وگاهی ازان نهی نموده وگاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف استعداد سامعان تعبیرات مختلفه کرده پس اگر در کلام اولیا هم ازین قسم چیزی ظاهر شود واختلاف
در سخن همان یک شخص هم که قائل هر دو کلمه مختلفه بود مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات وکیفیات باید کرد وهر کلمه را که دلالت بر هر معنی مینماید ناشی از همان مرتبه باید فهمید بعض از
ابتدای حالات ست وبعض از انتهای مقامات وبزرگانی را که حقیقة واکملیة واتمیة رتبهٔ ایشان ثابت ست بتفاوت پستی وبلندی یک دو کلمه پست وبلند نباید فهمید
مگر آنکه تفاوت کلی در مطالب ظاهر شود وسراسر معارف یک شخص فروتر باشد وتحقیقات یک شخص بلند وبرتر بود واین رامی فهمد کسی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه
کلام ایشان ست همان قدر فرق در مرتبه ومقام ایشان ست که فضلنا بعضهم علی البعض با حقیقت کلام دیگران معلوم شود یا نشود وفرق مراتب آنها ظاهر گردد یا نگردد واما خود همیشه مقرر قصور خویش باید بود
ودوام استدعای قوت نسبت مع الله باید نمود وتذلل وافتقار تمام باید گفت که الٰهی این محبوس زندان خودی را برهان وبحضور وشهود خویش مشرف گردان این تمنا ناشی از
مقام عبودیت وفرق بعد الجمع ست که مرتبهٔ نزول تام ست ودرین موطن در عین امتیاز حالت اتحاد ست چنانکه در استدعای رهائی از خودی باز تمنای حضور وشهود
خویش کرده وکلمهٔ خویش در متن محتمل بهر دو طرف بلطف واقع شده اللهم انی اعوذ بک منک **رباعی** از فیض تو هر خرابه معمور آمد ٭ وز لطف تو هر غمزده مسرور آمد

بخت سیہش رخت زعالم بربست ÷ ہر سایہ کہ زیر سایۂ نور آمد ÷ فیض کہ مضاف و منسوب بطرف معشوق حقیقی کہ مخاطب و حاضر ست و ہمہ وقت جلوہ گر و ظاہر مراد ازان فیض وجودی ست و از خرابہ ماہیات امکانیہ و از معمور آمدن آباد شدن و موجود گشتن و از لطف ہدایت عرفانی و از غمزۂ دل طالب و از بخت سیہ عدمیہ ممکنہ و مرجع ضمیر شین ہر سایہ است کہ معبر بماہیات موجودہ است و ضمار قبل الذکر مطلقاً در عمدہ و غیر عمدہ بالاتفاق در محاورات فارسیہ درست و شائع ست و از ہر سایہ ہر ماہیتہ و از سایہ نور وجود ظلی کہ ظل ذات الوجود ست پس معنی آن شد کہ از فیض وجودی تو خرابۂ ماہیات امکانیہ آباد شد و موجود گشت و ہدایت تو برہنمائی عرفان و شہود دل طالبان ترا مسرور ساخت زیرا کہ سیہ بختی عدمیۃ از حقائق ممکنہ رفت و قتیکہ در زیر پرتو نور وجوب حضرت وجود آمدند واللہ بکل شئ محیط۔

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور العالم بنور الایجاد و فضل البعض علی البعض من العباد و الصلوٰۃ والسلام علی من ہو نور من نورہ و نخلق من نورہ و کان نبیاً و آدم بین الماء و الطین قبل ظہورہ و علی آلہ الطاہرین و صحابہ الراشدین اما بعد فہذا الوارد الثانی ہو المسمی بنور من اللہ نورنا اللہ و ایاکم بنور شہودہ کما اوجدنا و ایاکم بظہور وجودہ فابصار ہذا النور البسیط بعین البصیرۃ مشاہدۃ و رؤیتہ ذاک الظہور المحیط بعین البصارۃ مواجہۃ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ فالنور عبارۃ عن المرتبۃ التی ہی منشاء الظہور و تکون علۃ ایجاد الموجودات و ہذہ مرتبۃ الصفتیۃ للوجود دون صفاتہ السبعۃ و عبرت عند العلماء بالتکوین و ہذا النور مرجح الارادۃ لاظہار المکونات و ایجادہا لان القدرۃ التی ہی منشأ ہذہ النوریۃ لا تقتضی الایجاد بنفسہا فقط لسواء الفعل و الترک فیہا و الظہور عبارۃ عن المرتبۃ التی ہی الامر المنتزع و یسمی بالخارج لکونہا موطن الموجودات الخارجیۃ و ہی مرتبۃ ظاہر الوجود باعتبار جمیع الماہیتہ مع التشخص مع امتیازہما کما ان حیثیۃ عینیۃ الماہیتہ و التشخص للوجود بلحاظ عدم امتیازہما مرتبۃ باطن الوجود فتکشف علی السالکین بمشاہدۃ النوریۃ تجلیاتہ الفعلیۃ و بمواجہۃ الظہوریۃ آیاتہ الباہرۃ فی الآفاق و فی انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق فسبحان من ہو نور الانوار و مدرک الابصار مع انہ لا تدرکہ الابصار و ہو اللطیف الخبیر۔

## وارد در بیان کریمہ اللہ نور السمٰوات والارض

بیان این آیہ کریمہ ہم موافق طور اہل ظاہر و ہم مطابق نہج اہل حقیقت در شرح و متن کردہ می آید و آیہ کریمہ قرآنیہ را فقط کریمہ ہم بسبب شہرت این لفظ میگویند و اکثر جا در کلام محققین آمدہ باید دانست نور حق ملاقاً عبارت از وجود مطلق ست کہ محیط ہمہ اشیاست و چنانچہ در ظاہر این نور اضافی سبب پیدائی و نمایش مبصرات می باشد ہمچنین در حقیقت ہمان یک نور حقیقی ست کہ باعث ظہور اینہمہ موجودات شدہ و آن معنی مطلق درین مراتب مقیدات بحسب حیثیات و اعتبارات ظاہر گردیدہ چنانچہ مراد ازین مثال بیان ہمین مراتب اعتباریہ است کہ حق تعالی درین آیہ میفرماید مثل نورہ کمشکوٰۃ فیہا مصباح المصباح فی زجاجۃ الزجاجۃ کانہا کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ و لا غربیۃ یکاد زیتہا یضیٔ و لو لم تمسسہ نار نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء و یضرب اللہ الامثال للناس و اللہ بکل شئ علیم و بدانکہ حق سبحانہ درین آیہ کریمہ ازین استعارات و امثلہ آنچہ ارادہ کردہ مراد ہمان ست و ہو اعلم بمرادہ و انما نحن مؤمنون بہ و نقول آمنا بہ کل من عند ربنا اما آنچہ حسب طاقت بشریہ تاویلات این بفہم قاصر می آید آنست کہ مراد از کلمۂ نور وجود علم ست و از مشکوٰۃ مراتب عقول ست کہ مجردات مفارقات اند و از مصباح مراتب نفوس مجردہ کہ مقارنات اند و این عقول و نفوس مدرک کلیات اند بذوات خود و مدرک جزئیات باسباب یعنی چنانچہ حواس آلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات ہمچنین نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات کہ حاصل ست نفوس را بآلات حسیہ و از زجاجہ مراتب افلاک کہ از موجودات مادیہ اند بمناسبۂ شفافی اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی و از کوکب دری مراتب نجوم کہ منور بہ تنویر حق اند و از راہ بودن کواکب در شخن فلک نشمرد حق تعالی کواکب را جدا از افلاک و اکتفا کرد بضمیر راجع بطرف زجاجہ و گفت کانہا کوکب دری و از شجرۂ مبارکہ منظور مجموع عالم ست از ہمہ علویات و سفلیات زیرا کہ کواکب متعلقات اند بعلویات کہ افلاک باشند باعتبار تشخصات خود و بسفلیات کہ عناصر و موالید بوند بلحاظ تاثیرات خویش

وصفت شجره که مبارکه وقعشده از راه برکت تکثر وظهور کثرت ست که بانواع متکثره وزیادات مختلفه ظاهر گشته وتعبیر کرده شد این شجره بزیتون بمناسبته سریان فیض الهی
درین عالم وسریان دهنیه در درخت زیتون وامداد دهن برای اشتعال شعله ومراد از نفی اضافه شرقیه وغربیه ازین شجره که مجموع عالم بود از روی کلیه ومجموعیه عالم ست
وشک نیست که مجموعیه عالم نه شرقی ست ونه غربی بلکه شرق وغرب از جهات موجوده فی العالم ست ومراد از منع مس نار نفی شراکت حقائق ممکنه ست با و تعالی در وجود
فی الحقیقه زیراکه چنانچه آتش در ظاهر شریک نور در روشنی متوهم میشود ومعلوم میگردد که بذات خود روشن است وحال آنکه چنین نیست بلکه بنور روشن ست وعمل میکند
نورانیت را بسبب لطافت جسم خود ولی نور نورست ونار نار همچنین در بادی الرای مفهوم میشود ومتوهم میگردد که این موجودات وجودات اند کما زعم البعض ولیس الامر کذلک
بل لا وجود ولا موجود سواه انما الحقائق الموجودة مرایا للوجود الذی ظهر فیها بل هذه للمظهریة ایضا منسوبة به نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء پس النور اسم وجود حق ست
بحیثیة اطلاقیه ظهور او ونظر بنحو ایجادیه واظهاریه دیگر موجودات ولهذا مضاف بطرف سماوات وارض شده ومنظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات وارض مجموع
کائنات میباشد ودر تفسیر کردن نور بمنور مخصوص همین یک جانب اضافی میشود واز همین جهت این معنی را منسوب باهل ظاهر وارباب قشر کرده اند کما یجیئ **رباعی**

که شمس وقمر نور سما وارض ست ✦ خورشید دگر نور سما وارض ست ✦ در عرصه خلق ظلمت غیر کجاست ✦ الله اگر نور سما وارض ست ✦

مراد از شمس وقمر انوار عقول ونفوس ست که تاثیر وتصرف در عالم دارند وهم این مهر وماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کننده عالم اند واز نور نور وجودی واز سما اجرام علویات واز ارض اجسام سفلیات
واز خورشید دگر تعین واجب تعالی واز عرصه خلق مرتبه ممکنات موجوده واز ظلمت عدمیه واز غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول ونفوس ومهر وماه که خود محتاج وجوداند
که موجود کننده علویات وسفلیات اند وجود واجب تعالی ست که اینها را در ضمن وجوب خویش گرفته بوجود آورده است ودر مرتبه ممکنات موجوده که متلبس بلباس
وجوداند عدمیه عدم که مغائر وجود ست کجاست ضدان لایجتمعان اگر این کلام را باور میدار ببینکه الله نور آسمانها وزمین ست قال الله تبارک وتعالی الله نور السموات
والارض صاحب کشاف در تفسیر این آیة کریمه نگاشته ست ای منور السموات والارض ومصنف احیاء العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل مرقوم گفته که در علماء قشر خوب نوشته
ست جار الله زمخشری که از جماعه معتزله است ومصنف کتاب کشاف در تفسیر این آیه مراد از نور منور اسم فاعل داشته یعنی حق تعالی روشن کننده آسمانها وزمین ست نه
روشنی آنها واین معنی هم باعتبار ظاهر درست ست وگویند که مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق همعصر خود که حجة الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برد
ایشان اتفاقا چون کتاب وا کردند همین آیه بر آمد معنی آنرا دیده گفتند که در علماء قشر خوب نوشته اما خود هم موافق مذاق ارباب لب که اولوا الالباب اند هیچ بیان نکردند
چون حق سبحانه این فقیر را العلم اللدنی خود بر ما فی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بتصریح آن پرداخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته ونوشته ایشان که مهمل وملتوی گذاشته
وقطع نظر از تخصیص کدام موضع مخصوص وقطع نظر از اضافه امری مقرر قوم ست ونزد محققین این معنی ثابت ست که نور فی حد ذاته وعلم ووجود ظاهر بنفسه ومظهر لغیره است
وهمین تعریف برین هر سه مرتبه صادق ست یعنی نور آنست که اولا خود ظاهر بالذات وروشن بذات خویش باشد وثانیا در ضمن ظهور خویش روشن وظاهر کننده بجز
خود ونماینده دیگر چیزها بالتبع بود همچنین علم هم خود دانست ست وباعث دانستن دیگر معلومات ست ووجود نیز خود هستی ست وهست کننده دیگر موجودات پس
بحساب این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند وقاعده کلیه ست که هرچه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه است چون زید وعمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحساب
وحدت تعریف این هر سه امر باهم اتفاق دارند واینهمه درجات نور اند وجود هم نورست وعلم هم نورست ونور هم نور مرتبه نور درجه نازله علم ست وعلم مرتبه نازله وجود و
مرتبه نور وجود اعلی در همه مراتب انوار ست زیراکه علم ونور از افراد وجود اند ووجود محیط اینها ومرتبه نور علم از مرتبه نور مشهودی ارفع ست زیراکه نور مبصر حسی ست
وعلم مبصر حسی نیست لذا قال الله عز وجل فی آخر هذه الآیة نور علی نور وگویا ازین لفظ تصریح همین مراتب پست وبلند نور منظور ست واگرچه فی الحقیقه اینهمه انوار نور الهی اند
اما بلحاظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بنحو اضافه کرده وگفته یهدی الله لنوره من یشاء یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر کرا میخواهد
از بندگان خود واز گرفتاری اعتبارات مقیده بر می آرد بالجمله در مرتبه اولی ای بمعنی لازم یعنی باعتبار ظاهر بنفسه که روشن بودن معنی لازم ست نور که روشنی ست

ومنور بالکسر که اسم فاعل ست ومنور بالفتح که اسم مفعول ست این هر سه اعتبار متحد ویکیست ودر یک مرتبه صادق می آیند وهمان یک ذات النور ست که خود روشنی ست وخود
روشن کنندۂ خویش ست وخود روشن کرده شدۂ خود ست وهمین قسم علم وعالم ومعلوم بلحاظ این مرتبه خود دانست ست وخود دانندۂ خویش ست وخود دانسته شدۂ خود ست
چنانچه در حالت علم العلمی باشد وهمچنین وجود وموجد وموجود نیز یک که خود هستی ست بمعنی ذات الوجود که مرتبۂ بشرط لاست وخود هست کنندۂ خویش ست بحیثیة ما به
الموجودیة ومنشأ انتزاع بودن وخود هست کرده شدۂ خود ست بلحاظ معنی مصدری که مقتضی کون حصول ست ودرین موطن الوجود موجود گفته میشود وبدانکه
باعتبار معنی اول حمل درین مراتب سگانه که عین یکدیگر اند حملاً بالمواطاة کرده می آید پس اگر بانیمعنی لازم لفظ نور که در آیۂ کریمه وارد ست حمل از روی مواطاة نموده شود
یعنی چنانچه لفظاً واقع شده همان قسم معناً هم مراد داشته آید معنی آن میشود که الله تعالی نور وروشنی آسمانها وزمین ست ودرین مظاهر نیست ظاهر وهویدا مگر ظهور او
وروشن وهویدا نیست مگر نور او کما قال جل وعلی الله نور السموات والارض فهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم ودر مرتبۂ ثانیه ای بمعنی متعدے
یعنی بلحاظ حیثیة مظهر لغیره که روشن کردن معنی متعدی ست ومفعول را میخواهد هر یک ازانمراتب که مصدر وفاعل ومفعول باشد ممتاز ومتغایر که هر واحد مفهوم علیحده وما صدق
علیحده جدا دارد وعلم وعالم ومعلوم ووجود وموجد وموجود ونور ومنوِّر ومنوَّر هر سه جدا ومغایر مثلا شعله شمع که روشن کنندۂ خانه است خود یک چیز ست ونور آن شعله
چیز نیست دیگر وخانه که روشن کرده شده است چیز دیگر ست وزید که عالم است خود یک چیز ست وعلم که صفت اوست چیز دیگر ست وعمرو که معلوم زید ست
چیز نیست دیگر ومصنف کتاب که موجد آن کتاب ست خود یک چیز ست وکتاب که موجود کرده وتصنیف کردۂ اوست چیز دیگر ست ووجود آن کتاب وصاحب کتاب
معنی دیگر ست پس اگر لفظ نور را در آیة بانیمعنی متعدی تفسیر کرده شود وحمل هناک حملاً اشتقاقیا حمل اشتقاقی ست ومنظور از کلمۂ نور اسم فاعل ست که منور باشد
فهو منور السموات والارض ومعنی آنست که او تعالی روشن کننده وظاهر نمایندۂ آسمان وزمین ست فافهم ما کتبه صاحب الکشاف وما اراده حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این
هر دو معنی بوضوح انجامید وفرق معنی لب وقشر علوم گردید مفهوم گشت که غالبا مراد حجة الاسلام علیه الرحمة که از اولو الالباب ست معنی اول بود که بموجب حمل بالمواطاة
ست وصاحب کشاف که از علماء قشر ست معنی ثانی نوشته وحمل بالاشتقاق نموده والله اعلم بحقیقة کلامه ومحمد غزالی علیه الرحمة هر چند در علم ظاهر از فحول علما وثقات ست
اما چون نظر کشفی او که سر داده میشود در علم باطن چندان از اهل التقرب چنانچه دیگر اولیاء اکمل گذشته اند بنظر نمی آید که یک نسبت ضعیفه ولایت دارد والغیب عند الله

## تنبیہ

باید دانست که این هر دو معنی که جار الله نوشته ومحمد غزالی اراده کرده بیک اعتبار معنی لب ست وبیک لحاظ معنی قشر زیرا که ظاهر وباطن عین یکدیگر ست وامتیاز نیست
در اینها مگر اعتبارے وامتیاز واعتبار من جمله قشر ست که متفرع ست بر ذات پس مرتبۂ باطن که چون مرتبۂ ظاهر بیش از اعتباری نیست نیز داخل قشر ست ومعنی آن هم معنی
قشر نیست وچون یک حقیقت مطلقه در مراتب ظاهر وباطن جلوه گر ست وموجود نیست مگر همان یک امر که وجود ست پس باین اعتبار مرتبۂ ظاهر هم محسوب در مرتبۂ
حقیقة ست ومعنی آن هم معنی لب ست واگر امتیاز ظاهر وباطن با همدیگر مقابل کرده گوئیم که یک معنی لب ست ویک معنی قشر اینهم درست ست فتفصل حاصل آنکه اگر چشم
بصیرت پیدا کنی دریابی که هیچ ذرۂ از ذرات عالم محروم از نور حقیقت که آفتاب عالمتاب ست نیست یعنی انکشاف این حقیقت از علم ظاهر میسر نمی شود تا که تصفیه
قلبی حاصل نگردد وبصیقل فیض صحبت اهل الله آئینۂ دل را اول صاف باید نمود وبعد ازان از هر طرف همان یک ظهور تجلی خواهد فرمود وباب مشاهده فاینما تولوا فثم وجه الله خواهد
کشود وترا از هستی تو خواهد ربود **استعاره** ذرۂ را که در دوری وسوزش مهجوری آفتاب پیدا شد از سر تا قدم تمامها بیقرار گردیده در جستجوی رب خویش و
خالق خود که ازو نمود وجود ذره است سرگرم گردید واعراض از جمیع ماسوای آفتاب گزید چون در ذرۂ اینچنین طلب پیدا شد او را در سلک طالبین وسالکین شمسی منسلک
میگردانند ودر زمرۂ ذاهبین الی الشمس میشمرند وطالب وجویای آفتاب مے فهمند در ینمقام چون این ذرۂ در هوای محبت آفتاب عروجی خواهد نمود وبطرف او رجوعی خواهد
فرمود در اینجا چون عشق او قوت خواهد گرفت ومحبت او کمال پیدا خواهد کرد واز فرط شوق وغلبۂ ذوق ظهور وجود خود بلکه جمیع اشیا از حجاب آفتاب خواهد دید

وظهور تمام عالم ازان سیر اعظم خواهد فهمید و در همه جا بمشاهدهٔ ظهور شمسی خواهد رسید لاعلاج نعرهٔ ها خواهد کشید که همه از وست و پیدا نیست جز جلوه دوست در هیچ ذره را بو شید
از و نخواهد دید و بگوش دل خواهد شنید که و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء، درین حال ورا در جماعهٔ محبین وعاشقین خورشیدی داخل مینمایند و وقف
از تجلی ظلی آفتاب میفرمایند و براو دروازهٔ سیر آفاقی میکشایند درین مقام لفظ محبت وولایت آفتاب براو درست می آید و چونکه نظرش از کثرت بوحدت میگراید
یعنی که برخودی آید درینمقام چون بحقیقت خود میرسد و تمام در خود ظهور آن نور مے بیند بلکه وجود خود همان نور را می یابد و عین خویش میشناسد درین وقت غلغله وشور انا الشمس
بر مے دارد و علم همه اوست می افزاید که ای ذرگان دریابید که عین آفتابید دوری و بُعد کجاست وقرب ووصل کراست او خود عین ماست مائیم که آفتابیم و مائیم که عین آنچه مائیم
اینهمه کثرت ما و من که می بینید بموجب تمائز علمی که اعیان ثابته باشد ذات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیلی پیدا کرده است درینمقام این ذره را واصل بحقیقت خود
میگویند و پابند سیر انفسی میدانند و سرگردان در خویش میخوانند که بیرون خودش گذرگاهی نیست چنانچه از حال اینچنین ذره خبر داده اند که گفته اند ؎ ذره گربس نیک
ورلبس بدبود + گرچه عمری تگ زند در خود بود + درینحال بر هر ذره که عنایت بے غایت شمسی بتصدق آن واسطه که درمیان ذرگان وآفتاب ست در رسد او را ازین مقام
خودی خودش خواهد بر آورد که ای کوته اندیش بند در خویش اینمقام حقیقت تست که بدان رسیدی نه آنکه عین آفتاب گردیدی که برین حقیقت تو پرتوی از نور وجود که ظل اسمای
آفتابی باشد که یک اسم آفتاب نور ست تافته است آن پرتو را آفتاب حقیقی تصور نخواهی نمود که رتبهٔ آن پرتو تحت عرش آفتابی ست که عبارت از ضوء و مقتضاء شمسی ست
پس چون بحقیقت خود رسیدی وآن ابدان ظل متجلی دیدی درهمین عکس اسمای حسنیٰ بند ماندی لیکن تو چکنی که بسیاری از ذرگان در راه آفتاب درهمین جا بند مانده اند الا ماشاء ربک
چنانچه از حال آنجماعه این بیت خبر میدهد ؎ آن خیالاتی که دام اولیاست + عکس مه رویان بستان خداست + حالا از فضل و کرم شمسی ازین ورطهٔ خودی خود برآ و فناء کلی
حاصل نما و خویش را ذرهٔ آن آفتاب دریاب واز رتبهٔ ذرگی سر متاب و همیشه بر سبیل دوام آن آفتاب را حاضر و ناظر و متجلی بر خویش بدان که هو معکم اینما کنتم بلکه خود را در نور حضور او
آنچنان گم کن که نه از تو نام ماند نه نشان ؎ تو مباش اصلا کمال اینست وبس + رو در و گم شو وصال اینست وبس + اینچنین حالت را قرب و معیت و حضور و شهود
و وجود و مشاهده و وصول با آفتاب میگویند و اینمعامله را ماورای انفس و آفاق میدانند ؎ قرب نے بالا و پستی رفتن ست + قرب او از قید هستی رستن ست ؎
خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در حدیث دیگران ؎ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم + چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم + رباعی هستی و عدم خراب
میخانهٔ اوست + امکان و وجوب مست پیمانهٔ اوست + چشم دل تو اگر حقیقت بین ست + هر ذرهٔ خلق روزن خانهٔ اوست + منظور از هستی وجود اعتباریست واز عدم عدم
اعتباری زیراکه بر وجود صرف و عدم بحت من حیث هو هو چیزی حکم کرده نمیشود و از خراب شدن مقید در تقید شدن واز میخانه شمول و احاطهٔ حضرت اطلاق واز کلمهٔ او وجود مطلق
یا از هستی مرتبهٔ بشرط شئی واز عدم مرتبهٔ بشرط لاشئی واز لفظ او مرتبهٔ لابشرط واز امکان حقائق ممکنه واز وجوب مراتب تعینات اسما و صفات الٓهیه واز مست شدن مکیف بکیفیت
خاص گشتن واز پیمانه تعین مخصوص واجبی واز چشم دل نور عرفانی واز حقیقت بینی دریافتن امری کما هو هو واز ذرات خلق مقیدات کونیه واز روزن افاضهٔ نور وجود واز
خانه تشخص مفیض حقیقی حاصل آنکه وجود اعتباری و عدم اعتباری و مرتبهٔ بشرط و مرتبهٔ بشرط لا مقید نسبت بشمول و احاطهٔ اطلاق وجود مطلق شده اند و اینهمه تعینات
از مرتبهٔ لاتعین ظهور نموده اند و حقائق موجودات ممکنه و مراتب وجوبیه که اسما و صفات و شیونات ذاتیه او سبحانه باشند بکیف بکیفیت خاص متضمن و توسط تعین واحد ذاتی
واجب تعالی گشته اند و بسبب او ظاهر گردیده اند پس اگر نور تو دریابندهٔ حقیقت کماهی هست در می یابی که هر مقید از مقیدات کونیه را افاضهٔ حضرت وجود از
تشخص مفیض حقیقی با خود و در خود وارد و لله ما فی السموات و ما فی الارض والی الله ترجع الامور۔

نور عرفانی

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو خالق ذوات الحقائق وخالق حبات الدقائق والصلوة والسلام علی من هو حقیقة التعین الاول و شخصه الاکمل الافضل وعلی آله الکاملین واصحابه الفاضلین

اما بعد فهذا الوارد الثالث هو المسمى بحقيقة الحقائق اوصلنا الله واياكم بحقيقة التحقيق وارينا واياكم حقائق الاشياء كما هي في نفس الامر اي كما يكون الشئ في حد نفسه بتحديد الله تعالى وهو محدد كل الاشياء ومقدرها تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون فحدد الله الموجودات بالاعتبارات والاضافات وكل موجود اضافي محدود بحد اعتباري من جميع الجهات كما ان الجسم منقسم بالابعاد الثلثة وله حيز طبيعي الا ان من الاجسام ما له جسم حاوي عليه ويماس سطح باطنه سطح ظاهر هذا الجسم المحوي فله مكان كالافلاك الثمانية وما ليس عليه الفوق فله حيز لا مكان كفلك الافلاك الذي هو محدد الجهات فهكذا جميع الموجودات الكونية مرتبة بعد مرتبة على تفاوت الدرجات في مقام مخصوص اضافي ومكان معين اعتباري والحق الذي ليس في مكان وما لحقه الحد الامتيازي من جانب الفوق وامتاز من الموجودات الممكنة باعتبار جانب التحت هو في مرتبة اللاتعين وحيز الاطلاق بيانا واستعارة والكان ذاتا وحقيقة وراء الوراء ثم وراء الوراء ليس وراء الله المنتهى وان الى ربك المنتهى واعلم ان معرفة حقائق الاشياء هي معرفة حدودها ورسومها لان جميع الاشياء منحصرة في نوعين مركبات وبسائط فمعرفة حقائق الاشياء المركبة موقوفة على معرفة الاشياء التي هي مركبة منها مثلا اذا قيل ما حقيقة الطين فيقال ماء وتراب مختلطان وكذلك السكنجبين خل وعسل ممتزجان وهكذا يعرف كل شئ مركب مؤلف واما الاشياء البسيطة فتعرف حقائقها بمعرفة الصفات و النعوت المختصة بها مثلا اذا قيل ما العقل فيقال جوهر مجرد مدرك للكليات غير متعلق بجسم وكذلك النفس الناطقة جوهر مجرد مدرك الكليات والجزئيات وله تعلق التدبير والتصرف بالجسم وعلى هذا القياس فحقيقة الشئ هو المعنى الذي يمكن ان يعلم او يخبر عنه وحقيقة الموجود هو الامر الذي وجده احد الحواس الخمس او تصوره الوهم او دل عليه الدليل والوجود يسمى ايس والعدم يسمى ليس –

## وارد در بیان وجود اعیان

وجود که بمعنی هستی است من حیث هو هو مراد ازان حاصل بالمصدر دارند و منشأ انتزاع و ما به الموجودیة هم میگویند و این مرتبه مبرا از جمیع نسب و اعتبارات ایجابیه و سلبیه است اگرچه همه اضافات هم منسوب بجز او نیستند زیرا که اگر فقط سلب اعتبارات را منظور دارند مقید بمعنی سلبی شود که مرتبهٔ بشرط لا شئ است و اگر تنها ایجاب اضافات منسوب کنند مخصص معنی ایجابی گردد که مرتبهٔ بشرط الشئ است و نه چنانست بلکه اوست که شامل جمله تعریفات است و اوست که مبرا از همه توصیفات است پس بلحاظ یک یک اعتبار از معنی ایجابی و سلبی مبرا از همه است و باعتبار ملاحظهٔ مجموع شامل جمله و همین مرتبه را مرتبه بلا بشرط الشئ و مرتبهٔ لا بشرط میخوانند والاعتبار یا امتیاز عن شئ بلا خط فيه و ماله وجود خارج عن ذلك الشئ بل هو حيثية من حيثياته تعتبر في الذهن فغيرية عن ذلك الشئ في المفهومية وعينية في الوجود فالوجود الذي هو ما به الموجودية بمنزلة ذات الشئ والموجودات كلها اعتبارات واضافات تعتبر فيه وتضاف اليه وتميز عنه وتحد به والكان هو مستغنيا عن جميع النسب وهم لفظ وجود اطلاق کرده مے آید بر وجود ظلی که بمعنی مصدری و کون و حصول است و امر منتزع نیز همین است که انتزاع کرده میشود از همان منشأ انتزاع پس هر معنی را در عبارات مناسب آن مقام حمل باید نمود و خلط مبحث نباید فرمود فافهم لانه ینفعک فی کثیر من المواقع و اعیان جمع عین است که بمعنی حقیقت آمده و در اصطلاح صوفیه آنرا حقائق موجودات و صور علمیه و اعیان ثابته و مرتبه واحدیه میخوانند و حکما ماهیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی احب ان یعرف فخلق الخلق فما ظهر فی تلک المظاهر الا انه عبرت بالمفاتیح الا الامر الواحد الذی هو وجود محض فبنظر الى الوحدة الذاتية عبر بالامر الواحد وباعتبار شموله للكثرة الصفاتية والاسمائية بالكنز فالتجليات الظاهرة في الحقائق الموجودة الاضافية كنوز مفتوحة فتحها الحق سبحانه والماهيات المعدومة الاعتبارية كنوز مخفية غلق الحق تعالى ابوابها وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو –

## فائده در بیان حقیقة ماهیة و تحقیق مجعولیة و غیر مجعولیة آن

حقیقت و ماهیت عبارت از ما به الشئ شئ است و آن امر معقول و مفهوم محض است قطع نظر از وجود و عدم برابر است که موجود بود خواه معدوم زیرا که حقیقة موجودیة و معدومیة نیز مثل سائر حقائق بیش از مفهومی نیست و در هر حال چه وقت موجودیة و چه هنگام معدومیة هیچ ماهیة از مرتبهٔ مفهومیة خویش بر نمی آید و ذوات الوجود است که از راه اختصاص مجهول النعت ایمعانی محض را در ضمن ظهور خویش ظاهر میسازد بعضی را ازین حقائق در تحت نسبت ایجاب آورده

تجلی مرتبهٔ بشرط الشئی خود فرموده هست نما ساخته موجود اضافی هنماید و بعضی را زیر نسبت سلبی کشیده و تجلی مرتبه بشرط لاشئی خویش نموده نیست نما گردانیده معدوم اعتباری میفهماند و از مشاهدهٔ این آیات باهره و تجلیات ظاهره بر قلوب عرفا میکشاید آنچه می کشاید فاعتبروا یا اولی الابصار بالجمله چون مقرر ست که ماهیة مفهوم مرکب ست از جزئین ذاتیین که آنرا جنس و فصل می نامند و ترکیب اشتراکی و امتیازی در نفس مفهومیهٔ خود دارد و ترکیب فی حد نفسه مقتضی جعل ست خواه بذات خود بود خواه از دیگری باشد پس ماهیات مجعولیة ذاتیه با خود دارند و این ترکیب ماهیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر مجعول بیان نمودن تقریر موحش و ناملائم ست و از نهج معروف اسلام جدا ست هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از نافهمیدگی مطلب در ترددات و شکوک می افتند و پی بحقیقت نمی برند و چیز دیگر که مراد نیست میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بلا جعل و تخلیق بسبب و در یافتن مفهوم ماهیة بنظر تحقیق وحق نیست که چون فاعلیة مخصوص واجب تعالی ست و نصیب حقائق ممکنه جز انفعال نیست تحقق و ثبوت ماهیات را هم خود بخود فی انفسها گمان نباید کرد بلکه مجعول جعل حق سبحانه باید فهمید و ترکیب اینها را ترکیب علم الٰهی باید گفت خواه ترکیب ماهیة با وجود منظور بود خواه ترکیب اجزای ماهیة در مرتبهٔ ماهیة ملحوظ باشد هذا التحقیق فانه مفتاح شامل وراء طور المتکلم والحکیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم و باید دانست که چنانچه تصور ماهیة از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیة از انضمام نسبت مجهول الکیفیة هر ماهیة با ماهیة موجودیة و معدومیة ظاهر میگردد و گفته می آید که فلان ماهیة موجود ست و فلان معدوم و جهت مضاف شدن این نسبت حکمیه با ماهیات و علة اجتماع این نسب و اضافات کما هو حقها حضرت احکم الحاکمین می داند جل شانه و عم احسانه وله الحکم والیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق و موافق نموده و کشوده حق در شرح وارد وجود و موجودات که مسمی بهدی الله ست ترقیم یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیة در مرتبهٔ علم جمع گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیة مع تشخص در مرتبهٔ معلوم یافته شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید و نظر باین اعتبارات نسب و اضافات درین موطن ظهور هر یک از حکم و محکوم به و محکوم علیه منصبغ بصبغ نسبت امتیازی ست و بلحاظ ذوات خود ها در آنمقام بطون هر سه برهمان یک حال لا اعتباری و فی الحقیقة یک ذات حضرت واحد حقیقی ست عز شانه و جل برهانه که وجودش عین ماهیة اوست و نور هستی اوست که بچندین مظاهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گر ست فاظهر ما اظهر وابطن ما ابطن لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

## تنبیه در عینیة وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق و راه هدیٰ

اتفاق ست همه حکما و صوفیه را خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی درینمعنی که وجود بمعنی ما به الموجودیة عین ذات واجب تعالی ست و متکلمین قائل اند بغیریت وجود از حقیقت حق جل و علی والفکاک آن از ذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از ان وجود بمعنی مصدری ست که متضمن کون و حصول ست نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع ست و الا مغایرت وجود من حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجود ست حقیقة اگر غیر وجود ست بوجود موجود ست یا وجود بحقیقت او موجود ست و این هر دو معنی باطل و نامسموع ست زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود ست این خود کفر میشود که ذات او بواسطهٔ غیر او موجود باشد و اگر گوئی که وجود بذات واجب موجود ست این هم خلاف ست که درین صورت مفهوم وجود وجود نمیماند پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق ست و معنی مصدری را که صفت اول ست حکما و صوفیه هم عین ذات نمیگویند والحق که موجودیة صفة اول ذات الوجود ست حاصل همه عقلا یک ست و امر متفق علیه بی شبهه شک تعصب خطا ست و تنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد اول مکتوبات خود در مکتوب صد و سی و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته منفصل نوشته اند که معلوم فرزندی اعزی باد که حقیقت حق سبحانه وجود صرف ست که امری دیگر با آن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر خیر و کمال ست و مبدأ هر حسن و جمال جزئی ست حقیقی و بسیطی که ترکیب اصلا با آن راه نیافته است لا ذهنا ولا خارجا و بحسب حقیقة ممتنع الصورة ست و محمول ست بر ذات تعالی مواطاةً لا اشتقاقاً هر چند نسبت حمل را نیز دران موطن فی الحقیقة گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته اند و وجودی که عام و مشترک ست از ظلال آن وجود خاص ست تعالی و تقدس

واین ظل محمول ست بر ذات تعالی و تقدس بر اشیا بر سبیل تشکیک اشتقاقاً لا مواطاةً و مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب تنزلات و از افراد آن
ظل اولی و اقدم و اشرف فردیست که محمول بر ذات ست تعالی اشتقاقاً پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود توان گفت نه الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
موجود صادق ست نه الله تعالی وجود انتهی پس ازین عبارت مستفاد گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن امتیاز باعتبارات الاصالة والظلیة فی المراتب
و آنچه پیوسته باین عبارت نوشته اند که چون حکما و طائفه صوفیه که بعینیه وجود قائل گشته اند و بحقیقت این فرق اطلاع نیافته اند و ظل را از اصل جدا نساخته حمل اشتقاق
و حمل مواطاة هر دو در یکمرتبه اثبات نموده اند و در تصحیح حمل اشتقاق محتاج بتحمل و تکلف گشته والحق ما حققت بالهام الله سبحانه انتهی مراد حضرت مجدد قدس الله سره
اینجا از حکما و صوفیه کسانی اند که بالکل رفع این امتیازات و اعتبارات کرده حفظ مراتب نمینمایند و بکلمات بے ادبانه لب میکشایند والحق که اکثرے از حکیم مشربان
جاہل و صوفی منشان غافل ہمین قسم اند والا احتمال نفهمیدن فرق حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت حیثیات و مراتب وجود بر حکما و صوفیه محققین نیست که ایشان
هم وجود را با آنکه امر واحد میدانند بدو معنی بیان کرده اند یکی بمعنی منشاء انتزاع و یکی بمعنی امر منتزع و قائل وجود عینی و وجود ظلی اند پس چونکه ملحوظ حضرت مجدد بالجزم اثبات
مراتب ست و منظور اظهار کمالات نبوت خصوصیه امتیاز آن منسوب بخود فرموده اند و حقیقت اتحاد هم از نظر ایشان پوشیده نیست چنانکه در همین مکتوب مے نویسند
که این فقیر در کتب و رسائل خود هر جا نفی عینیه وجود کرده است مراد از ان وجود ظلی باید داشت که مصحح حمل اشتقاق ست و تصریح وجود ظلی هیچ که فرموده اند بالا گذشت
یعنی مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت واجب تعالی ست در مراتب تنزلات داشته اند پس هر چند که ظهور شئے باعتباری غیر آن شئی است اما
بلحاظ عین آن شئی است مثلاً نور امر دیگر ست و ظهور آن امر دیگر لیکن باز ظهور هم عین نور ست فتامل ای یاران اگر انصاف ست باید فهمید که کلام پیران خود را
که حق و مطابق واقع ست بطورے بیان کردن بهتر ست که رفع شبهات منکرین هم شود و اظهار امر حق نیز کرده آید یا بهیچ بیان نمودن خوشتر ست که زیاده
موجب تشکیک گروه و مخالف واقع بود سبحان الله ع ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل +

## ارائهٔ راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

ازین مطالب توحید که او سبحانه بتسوید رسانیده و حقیقت امر مکشوف گردانیده حاصل با رفع اثنینیت بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بے شرعها
ست و نافهمیده کلمه همه اوست بر زبان می آرند و گرفتار مشهودات حسیه اند و توجه رجوع بطرف حضرت غیب الغیب که وراء الوراء همه مراتب و اعتبارات ست
پیدا نکرده اند و به بهانه توحید میخواهند که سهولة و اباحه برای خود اختیار کنند و از حقیقت شریعت غرا بے نصیب اند و از قرب خاص کمالات نبوت محروم مانده
باذواق و مواجید طبیعیه و نفسیه خورسند اند و از اصل محجوب گشته بظل یابند اند و مشاهدهٔ او تعالی را منحصر در همین مظاهر کونیه میشناسند و از الهاماتی و عنایاتے
که او سبحانه را با بندگان خود بے توسط این حواس و قوی میشود آگاه نیستند حاشا و کلا بلکه مراد ما بیان یگانگی مرتبهٔ وجود و تبری از شرک حقیقی ست و دلالت بسوے
توحیدی که پیغمبر علیه السلام بآن دعوت فرموده اما چون علماء ظاهر بین کلام اهل حقیقت را می شنوند یا تصانیف ایشان را می بینند بے بمقصد نبرده مغز سخن را
نفهمیده ایشان را منکر اثنینیت کذائیه می پندارند و حالانکه این بزرگواران نفی اثنینیت حقیقیه که مستفاد از کلمهٔ لا اله الا الله وحده لا شریک له است مینمایند و رفع
اثنینیت اعتباریه میفرمایند و توحید حقیقی که وحدانیة ذات الوجود ست بیان میکنند نه آنکه موجودات را شریک و متحد بآن میگردانند که اینمعنی در صورت تعدد وجودات
لازم مے آید نه بسبب تکثر موجودات فافهم این سخن را هر عالم کج طبیعت و هر درویش بے حقیقت نخواهد فهمید و بحاصل کلام نخواهد رسید و هم منظور ما از عباراتی که در اثبات
مراتب ظاهره و اظهار اثنینیت واقع ست آن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقت ست و بکمال جهل شرکا ثابت میکنند و مغائرت خلق از حق
چون مغایرت بناء و بنا بیان مینمایند تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و هم ازین هر دو بیان آن شق ثالث نباید فهمید که بعض صوفیه در میان خلق و حق بنسبت
لا عین و لا غیر قائل اند و آنچه علما در ذات و صفات او تعالی نسبت ثابت میکنند ایشان آن نسبت را در خالق و مخلوق فرود می آرند ای من وجه عین و من وجه غیر

**سوال** ازین بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص نه رفع اثنینیت ست و نه اثبات اثنینیت و نه امر بین بین که بعض صوفیه آن هم اشعار نموده اند یعنی باعتباری خلق
غیر حق ست و بلحاظی عین پس آن شق رابع کدام ست که منظور این حدید البصران ست زیرا که درین تقاسیم ثلثه حصر عقلی مفهوم میگردد و گنجایش تقسیم رابع در ذهن نمی آید

**جواب** ما در مقام رفع اثنینیت این قید نوشته ایم که بآن طریق نباید فهمید که مستفاد از کلام ملاحده و زنادقه بی سر و پاست یعنی در جاے که از کلام ما رفع اثنینیت
مفهوم شود مقصود ازان مثل دیگر قائلان عینیت اتحاد ماهیته ممکنی و ماهیته واجبی نیست و حاصل عینیت عبد و معبود نه کما صرح خافی اکثر المواقع بلکه منظور یگانگی حضرت
وجود ست فی حد ذاته که وجود بمعنی وحدست و تجویز تکثر دران مرتبه از هیچ راه عقلاً و نقلاً درست نیست کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة و در مقام
اظهار اثنینیت نگاشته ایم که بآن طرز نباید دانست که مراد ملایان بے نصیب از حقیقه ست یعنی در جائیکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد ازان مانند دیگر
قائلان اثنینیت تعدد وجودات نیست و ملحوظ تکثر وجود نه بلکه مقصود همان تغایر و امتیاز ذاتی ماهیات ست که بیش از مفهومات نیستند نه اقرار بشرکا در مرتبه
وجودی اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آن شق ثالث که من وجه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که ازان قسم نباید دریافت که بعض صوفیه
درمیان خلق و حق به نسبت لاعین ولاغیر قائل اند چه از سیاق کلام آن صوفیه موجودیه همین موجودات مستفاد میشود و وجود حق در همین افراد موجوده مفهوم می گردد
و میگویند آنچه مشهود ست موجود ست باعتباری حق توان گفت و باعتبارے خلق و حاصل ما محمدیان این نیست بلکه با آنکه غیر او موجود نیست او تعالی وراء اینهمه حقائق
ممکنه ست وحده لاشریک له و هو علی کل شیئ شهید غرضکه دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان بآن مشرف اند بس ادق و فوق گفت و شنید ست و منوط بمحض
اجتبا و تائید و معرا ازینهمه شکوک و شبهات ست و بتر ازین جمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آن همان قدرست که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خالص
همان ست که صاحب ایشان فرموده امیدوار انکشاف توحید حقیقی باشند و از پیش خویش هیچ نتراشند۔

## اصطلاحات محمدیه

چون محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر جناب الٰهی نیافته اند و کلمه وجود از اسماء الله نیست بنا بر کمال اتباع در اصطلاح
ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور ست بهر دو معنی هم بمعنی حاصل بالمصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسماے حسنی او تعالی ست و در قرآن شریف آمده و مراد
از نور وجود ست چه تعریف وجود و نور واحد ست که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره باشد پس اگر مرتبه بشرط شیئ ملحوظ باشد نور ثابت خوانند و اگر مرتبه بشرط لاشیئ منظور بود نور سالب
گویند و اگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لابشرط مقصود باشد نور الانوار نامند و نور صفت راهم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را انوار گویند و مجموع
صفات ثبوتیه و سلبیه را انوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را انوار ثابته و صفات سلبیه را انوار سالبه و این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه ست که او سبحانه بتصدق
فیضان رسول کریم برین محمدی مکشوف ساخته و طرح علم نو که جدا ازینهمه علوم ست و فی الحقیقه قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که باشد
از همین اعیان موجوده دارند و حالات طاریه آنها در بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق بآن معانی واقع شده یا بالقرائن و التزام معلوم گردید
استخراج نموده اکثر جا اصطلاحات محمدیه بتعلیم داده و راه استخراج آن گشاده و محمدیان را ضرورست که این اصطلاحات را در استعمال آرند و با بحاث دیگران کار ندارند و از
الفاظ تراشیده همه ها بے نیاز شوند و براه کمال اتباع روند ان هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت ست چنانکه مقابل وجود عدم ست پس عدم را ظلمت
گویند و عدمات اعتباریه را ظلمات که والله یخرجکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شما را که ماهیات ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند و نکته اخراج الی النور آنست که
این ماهیات ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند او سبحانه در وجود نیاورده بلکه بطرف وجود کشیده در ضمن وجوب خویش گرفته هست نما ساخته است و لفظ ظلمت نیز
بسان مقابل خود که نور ست بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض ست مقابل آن وجود که ما به الموجودیه است و یکی بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود
ظلی ست و این وجود و عدم ظلی که بودن و نبودن باشد معانی مصدریه اند و درین مقام الوجود موجود و العدم معدوم گفته میشود و در مرتبه اولی که حاصل بالمصدر ست العدم عدم

والوجود وجود صادق می آید وماہیات واعیان را در اصطلاحات محمدیہ مقتضیات الاسمائیہ گویند و مرتبہ اعیان ثابتہ را مرتبہ مقتضیات اسماء الٰہیہ میدانند چہ اینہمہ
موجودات کونیہ مظاہر اسماء الٰہیہ اند کہ بموجب تقاضاء ہر اسم مظہر آن بظہور آمدہ اذا قضی امرا فانما یقول لہ کن فیکون **رباعی** فہمے تو اگر ظہور کونین زکیست + پیش تو
برابرست چہ مرگ وچہ زیست + نصب العینت چو صبغۃ اللہ بود + معلوم کنی تلون عالم چیست + مراد از فہمیدہ دریافتی ست کہ کیفیت آن در نفس راسخ شود وحالت
ملکہ حاصل گردد و باعث اطمینان قلب باشد واز ظہور پیدائی مطلق کہ شامل ست موجودات ذہنیہ وخارجیہ را واز کونین عالم غیب وشہادت ودنیا وعقبی
واز کلمہ پیش کہ ظرف ست درمیان دانست وعلم واز لفظ تو منظور خطاب عام ست واز مرگ وزیست حالات طاریہ عدمیہ ووجودیہ اعتباریہ واز نصب العین
شاہدہ راسخ واز صبغۃ اللہ کمالات صفاتیہ الٰہیہ واز معلوم کردن دریافتن بنظر عرفانی واز تلون تکیف بکیفیات کمالیہ وجودیہ شدن مقصود آنکہ اگر دریابی بدریافت راسخ
مطمئن کہ پیدائی موجودات ذہنیہ وخارجیہ تمام عالم شہادت باشد یا غیب دنیا بود خواہ عقبی از کیست یعنی از حضرت وجود مطلق ست پس در دانست وعلم تو
اے مخاطب حالات طاریہ عدمیہ ووجودیہ اعتباریہ کہ ہر آن بر تو وارد میشود مساوی وبرابر خواہد بود وچون در مشاہدۂ تو شہود کمالات صفاتیہ الٰہیہ باشد بنظر عرفانی
دریافت کنی کہ تکیف شدن عالم بکیفیات کمالیہ وجودیہ چہ چیز ست واز چہ راہ ست بدانکہ حضرت وجود حقائق موجودات را بصبغ کمالات خود منصبغ ساختہ
کمالات را بصبغ برای آن تعبیر کردہ کہ رنگ عرض ست وقائم بموضوع خود کہ جوہر ست مثلاً ثوب موضوع رنگ ست ورنگ بسبب او موجود وقائم ہمچنین صفات
کمالیہ از حضرت وجود موجود اند وباو جلوہ گر در عالم شہود صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ پس حق تعالی حقائق ممکنہ را بصبغ وجود ظلی منصبغ کردہ وہست نماساختہ
واین وجود صفت اول ست مر ذات حضرت وجود را ومتضمن ہمہ صفات واعتبارات دیگر او جل جلالہ زیرا کہ اول آنچہ از مرتبۂ حاصل بالمصدر انتزاع کردہ میشود
ہمین معنی مصدری ست لہذا این دیگر صفات در ضمن این امر منتزع اعتبار کردہ می آید کہ نخست لحاظ موجودیۂ شئی ست بعد از ان امتیاز او صاف او پس این رنگ
موجودیۂ مع دیگر الوان کمالات در اصل رنگ حضرت وجود ست کہ حق سبحانہ بر اعیان موجودہ اندختہ وساعت بساعت بتجلیات رنگارنگ پرداختہ ای ہر ساعت
وہر لحظہ بافاضۂ شیونات متنوعہ وتجلیات گوناگون پرداختہ وہر آنے بشانے مشغول ست کل یوم ہو فی شان مع انہ لا یشغلہ شان عن شان وآناً فآناً فیض
وجودی بہر موجود بر سبیل تواتر میرسد ای دم بدم این فیض پے در پے بر ہر موجود بر سبیل تواتر ست بلکہ متصل ماحد والاہر آن کہ فیض وجودی نرسد در ہمان آن چیز
موجود معدوم گردد مثلاً ضوء برق در ہوا مادام کہ برق متواتر ومتصل در درخشیدگی ست پیوستہ ہوا چون روز روشن ست والا فلا وچونکہ فیض شمسی متواتر
متصل ست تمام روز نورانی ست وہر گاہ حائلے درمیان آید آن ضوء ناپیدا ومعدوم شود از انکہ ساعت بساعت مضمحل مے گردد وباقی نمیماند مگر بتواتر
فیض پس ہمچنین حکم وجود عالم وبقای عالم ست از جناب رب العالمین مادام کہ فیض وجودی متواتر متصل ست وجود عالم قائم ودائم ست وہر آن کہ
موقوف ماند در ہمان آن باطل ومعدوم ست وآنچہ ظن نمودہ اند بعض کہ وجود عالم از جناب باریتعالی مثل وجود بناست از بنا وسبو از کلال کہ مستقل بذاتہ
ومستغنی از صانع خود ست ہمینی اصلی ندارد زیرا کہ بنای بیت وخانہ وساختن سبو وپیمانہ ترکیب وتالیف ست درمیان اشیای موجودہ بذاتہا چون سنگ خشت وچوب
وتختہ وتراب وآب وغیرہا وابداع واختراع ترکیب وتالیف نیست بلکہ از عدم بوجود آوردن ست غرضکہ افاضۂ وجودیۂ واجب تعالی ممکنات را از عدم اعتباری کشیدہ
بسوی وجود اضافی مے آرد وعالم را پیوستہ درین کشاکش از رنگے برنگے واز حالے بحالے میبرد وای متلون بالوان مختلفہ مے سازد ودر حالات وکیفیات متجددہ شئے
مے اندازد فہو الذی اخرج الممکنات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی اخراجاً علمیاً واحاط بکل شئے علماً وصبغ الموجودات بصبغ الکمالات الوجودیۃ صبغاً
ایجادیا ومن احسن من اللہ صبغۃ اینجا لطیفہ ایست ای درین موطن یک نکتۂ رنگین ولطیفۂ دلنشین ست اعنی تصبیغ وتصبغ ہر دو منسوب اند بطرف وجود پس چنانکہ
برای رنگین کردن ثوب وجود رنگ ریز ووجود رنگ ضرورست ہمچنین برای رنگین شدن ہم وجود آن ثوب نیز ضرورست اگر ثوب نباشد کرا رنگین بکند
پس رنگ ورنگریز وثوب ہر سہ امور وجودیہ اند وہمان یک امر واحد درین مظاہر باختلاف اضافات وحیثیات جلوہ گرست موجود وجود میشود نہ آنکہ عدم موجود می آید وتعالی

بار وجودی مینماید لاتحمل عطایا الملک الامطایاه بار و بار بردار ہر دو ازان سرکار ملک حقیقی ست چه انفعال نیز فعل ست زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت ست پس این فعل ہم مضاف بطرف وجود ست که درینہا ظاہر ست وہو فعّال لما یرید وکلمۂ فعّال که برای مبالغه ست ودلالت بر کثرت وشدت فاعلیت مینماید نیز مشعر از ہمین معنی ست یعنی فعلیت انفعالیت ہم منسوب بطرف اوست جل برہانه لاحول ولاقوة الا بالله ولا فاعل فی الوجود الا ہو لا اله الا الله ولا موجود سواه –

## تنبیه

چون بار ارباب سُکر و سالکان مغلوب الحال که مدرکۂ ایشان ضعیف وقمع شده ست وراہی بفیض علّمه شدید القوی ندارند فی الجمله ہمین معنی منکشف میگردد قائل وحدت وجود گشته واجب وممکن را عین یکدیگر فہمیده فرق در عبد ومعبود نمیکنند وبے ادبانه بکلمۂ ہمه اوست لب مے کشایند وازین حقیقة آگاه نمیشوند که آن مرتبۂ وجود بحت که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیة واجبیة وممکنیة ماوراست در آنمرتبه گنجایش بیان نبود دعوی عینیت ہم در آنمرتبه چون دعوی غیریت ست من عرف الله کَلّ لسانه واین مراتب ممتازۂ وجوبیه وامکانیه ہیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند ہر چند درینہا موجود ہمان یک امر واحد باشد زید عین پا وسر خود ست نه آنکه سر زید ہم عین پای اوست وپای او عین سر او وادب را از دست نباید داد وزبان بکلمات شطح نباید کشاد وآنچه در کتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده ست مراد ازان ہمین ملحدان وبے ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست وآن با وجود مشاہدۂ فاینما تولوا فثم وجه الله بنده را بنده دانستن ست وحق را حق اللہم شرفنا بالایمان الکامل والعرفان الشامل بتصدق حبیبک علیه وعلی آله الصلوة والسلام بارے چون تصبیغ وتصنیع ہر دو منسوب اند بطرف وجود پس ماہیات بیش از واسطۂ ظہور وسبب معرفت کمالات او نیستند ے زیاده ازین نیست که این حقائق ممکنه محض مرایا کمالات الٰہیه اند وصرف سبب ظہور انوار اسمائیه کما ان المرآة واسطة لرؤیة الشخص حاصل از آئینه مشاہدۂ روی خویش ست ودر آئینه خانه ہر سو دیدار خود در پیش حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق مشعر ہمین ست ودلالت بر ہمان معامله خود با خود تعالی مینماید چنانچه از کلمه ان اعرف که فعل مجہول ست واسناد آن بطرف کدام فاعل مخصوص نیست ومعروف ضمیر متکلم مفعول مالم یسم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل ست ہمین مقصود صریح پُر ظاہر وہویدا ست که خود بر خود ظاہر شوم واز مرتبۂ باطن در مرتبۂ ظاہر ظہور نمایم فالطرق الی الله بعدد حقائق الخلائق ہر موجود جلوه گاه اوست ودر ہر چشم نور نگاه او چون شخص وعکس ومعنی عکسی ہمان در پردۂ اختفاء خود ست ونیست ظاہر در آنمرتبه ہم مگر صورت شخصی ومرئی نیست مگر رائی فیا الٰہی انت الظاہر ولک الظہور والیک ترجع الامور

**رباعی** گر باد نسیم ست بوئی تو گذشت + در فصل بہار محو روئی تو گذشت + یارب چه قدر بخلق نزدیکتری + ہر کس که ز خود گذشت سوئی تو گذشت +

منظور از باد نسیم تعینات مجردات ومعانی عقلیه ست که لطیف وبیرنگ اند واز مست شدن کیفیت خاص پیدا کردن واز بو مرتبۂ باطن وجود ولطافت آن واز گذشتن راجع ومنسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلہا واز فصل بہار تعینات مادیات ومشخصات حسیه واز محو شدن مصروف وحیران شدن واز رو مرتبۂ ظاہر وجود واز رب خالق واز خلق مخلوقات واز کلمۂ خود تو ہم انانیة موہومه واز سوئی تو جانب حقیقة ودر مصرع اولین رباعی کلمه ست که رابط ست محذوف ست یعنی اگر باد نسیم ست واگر فصل بہار ست وامثال این حذف در کلام اساتذۂ متقدمین ومتاخرین در نظم ونثر اکثر جا با آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات ومعانی عقلیه ست بکیفیت خاص مرتبۂ باطن ولطافت تو راجع ومنسوب بحضرت اطلاق تو شده واگر تعینات مادیات ومشخصات حسیه ست صرف وحیران مرتبۂ ظاہر تو شده منسوب وراجع بجناب مطلق تو گشته اے خالق ہر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتر ہستی که ہر کس از تو ہم انانیة موہومه وخودی خود گذشت بجانب حقیقة تو منسوب گردید پس از خودی ہر شخص ہم با و قریب تر ہستی وحق فرموده نحن اقرب الیه من حبل الورید زیرا که خودیش موہوم ست وہستیش معدوم فی الحقیقة در ہر موجود نیست مگر وجود ربنا ما خلقت ہذا باطلاً

## هُوَ النّاصِرُ

## بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی اصبحنا واصبح الملک لہ ولا الٰہ الا ہو والصلوٰۃ والسلام علی مطلع شمس الحقیقۃ وافق سماء النبوۃ وعلی آلہ واصحابہ الذین ہم کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم

**اما بعد** فہذا الوارد الرابع ہو المسمی بمطلع الفجر اخرجنا اللہ وایاکم من لیل الغفلۃ والجہالۃ الی نہار الشہود والمعرفۃ کما اخرجنا وایاکم من الظلمات الی النور ای من ظلمات العدمات الاعتباریۃ الی الوجود الاضافی وعلمنا وایاکم قدر لیلۃ القدر وما ادریک ما لیلۃ القدر فاعلم انہا مدۃ حیوتک التی انزل اللہ فیہا علیک الحقائق والمعارف وہی خیر لک من الف شہر الذی لا تکون فیہ لانہ تنزل الملائکۃ لحفاظتک خاصۃ والروح لتعلیمک من لدنہ فیہا باذن ربہم من کل امر ای من الامور المعاش والمعاد ویسلم اللہ تعالی علیک فی ہذہ اللیلۃ الی الاجل المسمی الذی یقطع سلسلۃ حیاۃ ہذہ النشأۃ ویفتح باب صبح النشأۃ الاخرویۃ علیک سلام ہی حتی مطلع الفجر —

## وارد در بیان وساطۃ آنحضرت علیہ السلام درمیان خلق وحق

ذات مبارک حضرت خاتم المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام واسطہ ووسیلہ است درمیان خلق وحق جل وعلی ہم برای ہدایت ووصول الی اللہ کہ بی تبعیت پیغمبر و بے ایمان آوردن بر نبوت آن سرور علیہ السلام نجات اخرویہ حاصل نمیگردد وراہ قرب الٰہی کشادہ نمی شود وہو رحمۃ للعالمین وہم برای موجود شدن وخلق گشتن عالم کہ تعین اول حقیقۃ محمدیہ است واول ما خلق اللہ نوری آنحضرت فرمودہ واین مرتبہ تعین اول محیط ہمہ تعینات ست وسبب ظہور جملہ مخلوقات لولاک لما خلقت الافلاک چہ حقیقت محمدیہ عبارت از ظہور جامعیۃ جمیع کمالات ست اجمالاً وکلیۃً واین مرتبہ مظہر اتم مرتبہ اسم اللہ است کہ حیثیۃ جامعیۃ جملہ کمالات باشد در ذات احدیہ تعالت وتقدست کہ لا تعین بحت واحدیۃ صرف ست ولاشک کہ مخلوق اول وظہور نخستین آن اسم جامع جمیع صفات کہ کالجزئیات اند ہمین مرتبہ جامعۂ کلیہ باشد وحاوی جملہ مخلوقات بود کہ کالجزئیات وی اند پس چنانچہ اسم اللہ کہ رب محمد ست علیہ السلام در مرتبۂ وجوب اول واشمل اسماء وجوبیہ است ہمچنین حقیقۃ محمدیہ مربوب اسم اللہ ست جل شانہ در مرتبۂ امکان اول واشمل ہمہ ظہورات اسمائیہ است کہ مسمی بعالم ست ونہ ہیچ احدے بے وساطۃ آنحضرت در عالم موجود شدہ ونہ ہیچ واحدے بے وسیلۂ آن جناب در آخرت نجات خواہد یافت بلکہ معذبین ہم بدولت او معذب خواہند شد چنانچہ او سبحانہ میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً **سوال** اگر گوئی درین آیۃ لفظ رسول نکرہ واقع شدہ است پس تخصیص رسول ما درین امر چیست کہ این معنی متعلق بہر رسول ست **جواب** گوئیم کہ حق ست ایصال بجنۃ مومنین را وایصال بجہنم کفار را کار ہر رسول ست اما ایصال فریقین بمنتہای مدارج ومدارک آنہا کار خیر المرسلین ست علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا جنت اصحاب پیغمبر ما از جنت یاران دیگر انبیا برتر وفائق تر خواہد بود وامتہ او خیر الامم ست وجہنم ابی جہل وابی لہب وامثال آنہا از جہنم فرعون ونمرود ومانند آنہا اشد واسفل خواہد بود وچنانچہ امتہ مرحومہ آن سرور خیر الامم ست ہمچنین کفار ومنافقین زمان آنجناب ہم اشد الکافرین واشد المنافقین اند الاعراب اشد کفراً ونفاقاً پس ہمچنین ای محمدیان خالص شما درین ہفتاد ودو فرقہ اسلامیہ بر حد وسط واعتدال ہستید وطریق شما خیر الطرق ست وکذلک جعلناکم امۃً وسطاً لتکونوا شہداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شہیداً ومنکر ومنافق زمان صاحب محمدیۃ خالصہ گمراہ تر ومعذب تر از منکرین ومنافقین دیگر بزرگان ست وما نا بکافرین ومنافقین عہد آنحضرت زیرا کہ انحراف وتعرض از محمدیۃ خالصہ محض خلاف وعناد خاص بمحمد ست

علیه الصلوٰة والسّلام وباوجوداینهمه رحمت عام وهدایت تام وحقیقه کلام که بعنایت الٰهی ظاهرست اگر کسے راه نیابد ورواز اخلاص تابد پس معلوم شد که محض بی نصیبست وصرف از راه شقاوت ازلی وقساوت دلی وجهالة جبلی سعادت وهدایة وسلامة نیافته دسر از محمدیة خالصة تافته نعوذ بالله منه اللهم لاتجعل من قومنا احدًا منهم لیکن چه توان کرد که حق تعالی صاحب مارا که هدایت بالاصالة منصب اوست میفرماید انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وسواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایومنون واین عادت اللهست که چنانچه در هر وقت برای کاملان معتقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آرد فهو یهدی من یشاء ویضل من یشاء وهو علی کل شیٔ قدیر اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد بالجملة جناب آنسرور علیه السّلام مظهر جمیع اسماء الٰهیه است مظاهر اسماء جلالی هم لبد بکمال خود خواهند رسید ومظاهر اسماء جمالی هم لبواسطه او باصل خود واصل خواهند گردید **رباعی** ای بهر شفاعت دو عالم لائق + دارم زجناب تو امید واثق + بی شبهه خورشید حقیقت بجهان + تو مخبر صادقی چو صبح صادق + مراد از شفاعت واسطهٔ ایجاد شدن وهم سبب عفو کنانیدن گناهگاران بودن واز دو عالم غیب وشهادت وهم ثقلین که جماعه جن وانس باشند واز جناب حقیقت جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام وهم تشخص بشری آنحضرت واز خورشید حقیقت وجود واجب تعالی وهم امور حقه دین واسلام پس معنی این شد ای آنکه توئی واسطهٔ ایجاد عالم غیب وشهادت یعنی حقیقت تو تعین اوّل ست که همه تعینات ناشی از وشده اند وهم آنکه توئی باعث بخشایش گناهگاران جن وانس در آخرت من که از امت توام ومحمدی مشربم امید واثق ورجای قوی دارم از حقیقت جامعهٔ تو که مرا بتمام برکات محمدیه مشرف سازی واین جامعیت عطا کنی وهم امیدوارم از تشخص بشری تو بروز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور نمائی بی شبهه تو مخبر صادقی از هستی حق تعالی وهم از امور حقهٔ دین واسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس وطلوع آن صبح حقیقت محمّدیه علی صاحبها الصّلوٰة والتحیه که ظهور اوّل خورشید وجودست بر همه اعیان موجودات دمیده وباعث پیدائی خلائق گردیده لهذا در عالم صورت نیز تشخص آنحضرت مبعوث الی کافة انام ست ودعوت او دعوت عام من یطع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشیدست همچنین تعین اوّل در عالم تعینات حقیقة محمدیه ست علی صاحبها الصلوٰة والتحیة ودر اصطلاح صوفیه متاخرین تنزل اول ومرتبهٔ وحدت هم میگویند واین مرتبه را در مرتبهٔ احدیة مجرده که لاتعین ست ودر مرتبهٔ واحدیه که تنزل ثانی ست واسطه میدانند وعالم ارواح را تنزل ثالث وعالم مثال را تنزل رابع وعالم شهادت را تنزل خامس میفهمند وقائل تنزلات خمسه اند وبعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار داده بشش تنزل قائل اند واین را برزخ جامع هم می خوانند ومتقدمین آن مراتب خمسه را هاهوت ولاهوت وجبروت وملکوت وناسوت تعبیر میکردند

## اصطلاح محمدی

محمدیان ایدهم الله بنصرة صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اوّل مے گویند که اوّل ما خلق الله نوری واین مرتبهٔ جامعه را مقتضای اسم الله که جامع جمیع اسماءست مے دانند والله را رب محمد علیه السلام می فهمند وآنجناب را مربوب این اسم مبارک می شناسند وتمام حقائق متکثره را ناشی ازین مرتبهٔ جامعه واحده می فهمند وعالم مثال وارواح را از عالم غیب وعالم امر مے دانند وعالم شهادت را عالم خلق وعالم شهادت می گویند غرضکه از طرف خود هیچ تعبیر نمی کنند وآنچه در قرآن شریف واحادیث وارد شده بران اکتفا می کنند والله عالم الغیب والشهادة وهو اللطیف الخبیر بالجملة رجوع بمتن کرده باید گفت که صبح وروز واینهمه تعینات ناشی از همان یک خورشید نورست ودیگر همه اعتبارات روشن از همان یک ظهور **رباعی** زد شعله چو حسن دلفروزش خوانند + گل کرد چو نار عشق سوزش خوانند + خلق ست عبارت از ظهور خالق + خورشید چو جلوه کرد روزش خوانند + حسن ودلفروز ونار عشق وسوز وطلوع خورشید وروز یک یک چیزست که بدو دو عبارت بامتیاز رسیده ودر بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور فرمودن وتجلی نمودن خالق ست فی الحقیقة موجود همان یک ظهورست وبس هو الاوّل والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ علیم ۔ ۵

ہو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی الاسلام وامرنا بالصلوة والصیام والصلوة والسلام علی من علمنا الدین القیم بالفضل والاکرام وہدانا الصراط المستقیم بالانعام وعلی آلہ الکرام واصحابہ العظام
**اما بعد** فہذا الوارد الخامس ہو المسمّی بالدعوة التامة الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشہد ان لا آلہ الا الله اشہد ان لا آلہ الا الله اشہد ان محمدا رسول الله اشہد ان محمدا
رسول الله حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح الله اکبر الله اکبر لا آلہ الا الله اللہم رب ہذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثہ
مقاما محمودا الذی وعدتہ انک لا تخلف المیعاد دعانا الله وایاکم بالخصوص الی البساط القربیة والمعیة کما دعانا وایاکم بالعموم الی امتیاز الاثنینیة والغیریة فدعوة الحق للخلق عموما
الی الامتیاز الاعتباری دعوة حقة ودعوتہ تعالی للعالم خصوصا الی الاتحاد المعنوی ایضا دعوة حقة ولہ دعوة الحق فکلتا الدعوتین دعوتا الحق الا ان دعوتہ سبحانہ الی الامتیاز
دعوة ظاہریة والی الاتحاد دعوة باطنیة فالعوام لا یذہبون فی زعمہم الا الی الدعوة الظاہریة والخواص لا یمشون فی علمہم الا الی الدعوة الباطنیة والاخصون الاکملون
یقبلون کلتا الدعوتین ظاہرا وباطنا وعلما وحالا ویدعون الخلائق الی خیریة معاشہم ومعادہم ویوصلون الناس الی الله تعالی لظواہرہم وبواطنہم وہی الدعوة التامة
اولئک الذین ہدی الله فبہداہم اقتدہ یا قوم انی ادعوکم الی الله الجامع علی نہج الحقیقة والشریعة فعلیکم التزام الشرع الشریف والاہتمام التام فی حضور القلب والتوجہ الی الله
کل صبح کل حال لان ہذین الامرین رکنین لقربة الله کما ان رکنی الایمان الاقرار باللسان والتصدیق بالقلب وما یفید للسالک فائدة قویة من الاخلاق ہو التحمل والتوکل
والرضاء والاستقامة ومن الاشغال ذکر اللطائف الخمسة خصوصا دوام ذکر القلب لانہ موجب التوصل الی الله والتوجہ الیہ قال علیہ السلام اذکر الله فانہ عون لک
علی ما تطلب وقال علیہ السلام اذکروا الله ذکرا خاملا قیل وما الذکر الخامل قال الذکر الخفی وقال علیہ السلام اذکروا الله ذکرا یقول المنافقون انکم تراؤون ومن الاذکار
کثرة تذکرة الکلمة الطیبة باللسان تماما مع لحاظ المعنی قال علیہ السلام اسعد الناس بشفاعتی یوم القیامة من قال لا آلہ الا الله خالصا مخلصا من قلبہ والتصلیة والتسلیم
علی رسولہ محمد وآلہ قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اکثروا من الصلوة علیّ فان صلوتکم علیّ مغفرة لذنوبکم واطلبوا الی الدرجة الوسیلة فان وسیلتی عند ربی شفاعة لکم ومن
الاعمال بعد اداء الفرائض والواجبات والسنن المؤکدة صلوة التہجد والاشراق والضحاء وفی الزوال والاوابین ومن تطوع خیرا فہو خیر لہ ومواظبة مراقبة الصباح والمساء
ومن المقروات تلاوة القرآن والاحادیث وکتب المحمدیین الخالصین ومن المقولات حکایة المحمدیین الخالصین ما سمعتم او رأیتم او ما کشف علیکم من المعارف بتوسطہم وبعیتہم
وہذا صراط مستقیم واعلموا ان الله سبحانہ نور السموات والارض وبہ تنور العالم کلہ ولا تدرکہ الابصار لشدة ظہورہ وہو یدرک الابصار باحاطتہ بکل شیء ولا یعزب عنہ مثقال ذرة
فی ارض الامکان ولا یغیب عنہ من امر فی سماء الوجوب وہو اللطیف الخبیر والذین لا یرون وجہ الله انما یؤتون انہم لمحجوبون بحجاب الغفلة والانکار فانہا لا تعمی الابصار و
لکن تعمی القلوب التی فی الصدور والله ہو السمیع البصیر من یہدی الله لحضورہ وشہودہ فہو المہتدی ومن یضللہ بالغفلة والجہالة فما لہ من ولی ولا نصیر فیا ایہا المحمدیون اذکروا
ربکم فی انفسکم بالقلب والروح والسر وغیرہا من اللطائف السبعة المعمولة فی الطریق تضرعا وخیفة بالاہتمام التام حتی تحصل لکم دوام الذکر ودون الجہر من القول کما ہو معمول
الطرق الاخر والزموا مراقبة قلوبکم بالغدو والآصال من بعد صلوة الفجر الی طلوع الشمس ومن بعد صلوة المغرب حتی یغیب الشفق کما ہو معمول مشائخنا ولا تکونوا من
الغافلین الذین ینکرون المراقبة والتوجہ والله بما تعملون خبیر کما امر الله عز وجل واصبر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالغداة والعشی یریدون وجہہ ولا تعد عیناک عنہم
ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبہ عن ذکرنا واتبع ہواه وکان امرہ فرطا ولله الاسماء الحسنی التی اخبر بہا الشرع المحمدی فادعوه بہا وسواء ان ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ایا ما تدعوا فلہ الاسماء الحسنی والذین یلحدون فی اسمائہ ویسمونہ بالوجود المطلق والعنقاء المغرب ومثلہا فانہم سیجزون بما کانوا یعملون والله علی کل شیء قدیر یا قوم اعبدوا الله علی نہج الطریق
المحمدی الذی ہو الدین الخالص ما لکم من الہ غیرہ ہو ربی وربکم لا آلہ الا ہو والیہ المصیر وانی عبد الله واحد الناس من المحمدیین الخالصین بارک الله فیہم ولا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا
ما شاء الله ولیس لی علم الغیب ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیرات فی حقی وما مسنی السوء کالامراض البدنیة ومثلہا ان انا الا بشیر ونذیر ببشارة الله وانذارہ

لقوم یؤمنون و ابلغکم رسالات ربی تمسک الآیات القرآنیة وانصح لکم بها و ذلک علی الله یسیر یا ایها الناس اننا آمنا بالله ورسوله ایماناً خالصاً والله شرفنا بالمحمدیة الخالصة لعنایته
وسع ربنا کل شیء علماً علی الله توکلنا واتممنا الحجة علی الناس ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی ورحمة لقوم یؤمنون بالله ورسوله والله یهدی من یشاء الی سواء
السبیل وما هذا علی الله بعسیر فتبارک الله ربنا ومولنا الهادی والنصیر۔

## وارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی در اظهار حاصل شدن نسبت حضور و شهود که بچه اسباب این نسبت میسر میشود و چگونه باین حالت توان رسید کما ینبغی بیانه واگرچه لفظ حضور و شهود نزد این طایفه
مترادف است اما آنچه در سلوک بعمل این فقیر آمده معلوم گردیده و از حضرت قبلهٔ کونین بآن مشرف گشته چنان بفهم قاصر می آید که فرق باریکی دارد حضور عبارت از آگاهی
مطلق است که سالک را پیدا میشود و شهود و مشاهده قرب و معیت قویه مستقر و مستمر میگردد پس حضور عام است و شهود خاص و چون سالک را حضوری در باطن پیدا
میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل ظهور مینماید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر با خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و خوف و ادب و
شوق حسب اختلاف اوقات بسبب آن حضور مع الله در او هویدا میگردد این زمان او را داخل در دائرهٔ ولایت عامه که ولایت صغری است میشمارند و باب تجلی
افعالی بر قلب او در اینجا گشاده میشود و اذواق و مواجید غریبه رو میدهد و در زمرهٔ عوام الاولیا محسوب می گردد و چون در باطن او شهود قوی و معیت راسخه ظهور میکند که
افضل الایمان ان تعلم ان الله معک حیثما کنت و معامله کالمحسوس بحاسة البصر میشود و معاملات الهامات بر نهج بی کیفی و تنزیهی بمیان می آید و جواب و سوال با رب خود
بلا واسطه مظاهر شهوده کرده میشود و قرب دائمی پیدا میگردد او را فائز بمرتبهٔ ولایت خاصه که ولایت کبری است میدانند و دروازهٔ تجلی صفاتی بر قلب او درین موطن
گشاده میگردد و لعنایات و الطاف خاصه مشرف میشود و در زمرهٔ خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و همان تام میسر میگردد و مطلق
از شعور خودی پاک میشود و بکلیه مانند ملائکه مهیمین مستغرق در مشاهده میگردد و همگی حال او موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالغ بمرتبهٔ ولایت
اخص که ولایت علیا است می شناسند و راه تجلی شیونات ذاتیه بر قلب او درین مقام گشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب او می گردد و در زمرهٔ اخص الخواص اولیا شمرده
می آید و چون در او جامعیة مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین می پیوندد
و بالکل خفا و غطاء آفاقی و انفسی برطرف می شود و کار و بار تربیت با و سپرده می گردد و امور مهمهٔ او تماماً مبرا از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و مشرف بشرف کمالات
نبوت یقین میکنند و ظهور تجلی ذاتی مصطلح سلوک درین مرتبه میشود و نیابت انبیا علیهم السلام و خلافة الله جل شانه حاصل میگردد و در زمرهٔ کانبیاء بنی اسرائیل حساب کرده
می آید و باقی دیگر همه مقامات جزئیه مثل کمالات رسالة و اولو العزمی و قیومیة و خلت و محبت صرفه و محبوبیة ممتزجه و محبوبیة خالصه و حقیقة کعبه و حقیقة قرآنی و حقیقة صلوة
و معبودیة صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بآن ایما فرموده اند و در رسائل بزرگان مجددیه مفصل مذکور است در ضمن این مرتبهٔ کلیه کمالات نبوت است حق تعالی
هر کرامی خواهد از برگزیدگان خود از این امور جزئیه نیز می نوازد و نصیب منصبی می فرماید یا همه مناصب عطا مینماید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و از گذشت
اینهمه مراتب کلیه و جزئیه مرتبهٔ محمدیهٔ خالصه است علی صاحبها الصلوة والتحیة که محدد اینهمه مراتب و محیط همه هاست و توهم تفوق بران ناشی از جهل و خطا که ممتنع التجوز است زیرا که
کمالات نبوت که مرتبهٔ کلیهٔ عالیه است نیز معنی عام است و متعلق بنبوت مطلقه است و شامل است نبوة هر نبی را و لهذا خصائص جزئیه آن مثل کمالات رسالت و
اولو العزمی و غیرها اشرف و فوق آن نظر بخصوصیة آنها بزرگان متقدم بیان فرموده اند و هر یک منصبی را زیر قدم هر یک نبی محسوب نموده اند و منصب محمدیة خالصه
مفهوم اخص است و تشبث بذیل اشرف المخلوقات علیه الصلوة والتسلیمات پس احج و ارفع از همه مراتب است و فوق همه مناصب و هر کمالی و فضلی که فرض کرده میشود
از جزئیات و فروعات اوست و تحت و ما دون اوست مرتبهٔ عالیهٔ جامعهٔ شاملهٔ خاتمه است و باین مرتبهٔ قصوی که خاتمة المراتب است او سبحانه هر کرا از عترة رسول خود
علیه السلام مشرف ساخت ساخت و هر که را ممتاز می سازد و هر که را خواهد نواخت خواهد نواخت که این منصب صاحبیة محمدیة خالصه مخصوص فوات عالیات ایشان است

که دراصل خلقت موجود بلحاظ همان نور محمدی شده اند استعداد یعشوبیة امته وازینکنون ان شاء الله العزیز بتصدق رسول الله وتوسط این برگزیدگان تا قیامت فیض محمدیه خالص جاری خواهند وعباد الله ببرکات آن فائز خواهند شد وداخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهند گردید وانیم تبهٔ دخول محمدیه خالصه بالقوة عموماً در استعداد همه مومنین ومسلمین امته ست بالفعل هم خصوصاً نصیب هر که از امتیان کرده اند کرده اند ودر قسمت کسانیکه خواهند کرد خواهند کرد ودر وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده وعلیه السلام قوت تمام خواهد گرفت وهمه آفاق روشن باین یک نور واحد خواهد شد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر پس سالکان وطالبان را اول رو آوردن بطرف مرد آگاه وشخص عارف بالله از ضروریات ست که او در حق ایشان قبلهٔ حاجات وکعبهٔ مرادات ست **رباعی** آن دل که همه وقت بحق آگاه ست + خالی ز خیالات گدا و شاه ست + در دیدهٔ مردمان اهل تحقیق + مصراع دگر زبهر بیت الله ست + مراد از دل آن لطیفه انسانیه ست که نفس ناطقه باشد واز آگاهی همه وقت حالت شهود ومشاهده واز خالی گشتن بی خطره بودن واز خیالات خطرات قلبیه که حدیث نفس اند واز گدا و شاه اعتبارات مختلفه عالم واز دیدهٔ چشم بصیرت واز اهل تحقیق عرفا واز مصراع دگر بودن همقرینه ومقابل وهمرتبه شدن ست واز بیت الله حقیقت کعبه حاصل آنکه آن نفس ناطقه که بحالت شهود ومشاهده مشرف ست بی خطره است از حدیث نفس که خطرات اعتبارات مختلفهٔ عالم اند پس چنین ذات در چشم بصیرت عرفا همقرینه ومقابل در مرتبه است بحقیقت کعبه در استحقاق پرستش وخانه خدا بودن ودل آگاه را که مصرع ثانی برای بیت الله قرار داده بمناسبت الفاظ مصراع وبیت ست ومراد بیت ثانی ست یعنی دل متصف باگاهی حق بر سبیل دوام بیت الله دیگر ست وقبلهٔ توجه سالکان لهکه بیت الله حقیقی همین ست چنانچه این حدیث قدسی مشعر ازین ست لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن سعی واهتمام باید کرد تا حقیقت دل که تعبیر ازان بقوه دراکه کرده اند بی مزاحمة شعور بغیر متوجه الی الله باشد واین حالت صفت دل شود بنحویکه اگر خواهی فراموش کنی فراموش نشود چون چنین شدی لائق آن گردیدی که قبلهٔ توجه دیگر طالبان باشی ارض وسما لیاقت آن ندارد که او تعالی بحیثیة تنزیه بر اینها تجلی فرماید واین مادیات را باوجود کلانی اجسام واجرام آن قدر وسعت نیست که مرتبهٔ غیر متناهیه در اینها ظهور نماید آن قلب وسعت عارف ست که سراپا آئینه جمال با کمال الهی ست ومظهر تجلیات غیر متناهی پس کوشش وجهد باید فرمود در تصفیه قلب وتزکیه نفس باید نمود تا نفس ناطقه که حقیقة دل ست وآنرا قوت دراکه وقوة عاقله هم میگویند از گرفتاری ما سوی الله آزاد شود وشعور غیر که عبارت از ملاحظه اعتبارات کونیه ست فراهم توجه الی الله ومانع آگاهی بحق سبحانه نگردد وترا مطلق التفات بسوی این عالم که مسمی بالغیر ست نماند که حقیقت ما زاغ البصر وما طغی همین ست واین حال مقام تو شود وتکلف از میان برخیزد واین مشاهده وصف دل تو گردد وچون بصارت در چشم وسماعت در گوش که اگر بقصد خواهی که چشم را از دیدن وگوش را از شنیدن باز داری نتوانی همچنین اگر بزور خواهی که دل را از شهود حق باز داری وغافل سازی برین قدرت نیابی چون این مقام نصیب تو شد در تو قابلیت آن پیدا گشت که کسی روی دل خود بسوی تو آرد واز توسل بتو راه شهود بر دیگران هم کشاید وقبلهٔ توجه مردمان باشی وهادی بنی نوع خود شوی وقبلهٔ توجه در اصطلاح سلوک مرشد را میگویند یعنی چنانکه بظاهر در نماز رو بقبله آوردن ضرورست همچنین در باطن برای مشرف شدن بحقیقت صلوة توجه وروی دل بسوی مرشد آوردن ضرورست وتوسل گرفتن بکاملی فرض که بدون مرشد وصول الی الله دشوارست وعادت الله چنین ست کما قال الله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة وسببی قوی تر برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسانیکه تمام از خود خالی گشته بحضور وشهود او سبحانه مملو اند نیست باوجود نگاهداشت آداب صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابطه با ایشان یعنی هر چند از ریاضات وعبادات وترک صحبت نااهلان وانزوا وکم خوردن وکم خفتن وکم گفتن بالطبع فی الجمله توجه الی الله پیدا میشود واز مطالعه کتب ورسائل سلوک وتحقیق قدری مناسبت باین علم حاصل میگردد وراه فهمید این مطالب می کشاید لیکن سبب قوی برای حصول نسبت مع الله بقوت وانکشاف معرفت وحقیقت همین صحبت کسانی ست که بشرف مشاهده الهی مشرف شده اند آئینه دل خود را روبروی این صاحب جمالان باید آورد هر چه در ایشان ست بی اختیار وبی محنت در تو منطبع خواهد گشت سنة الله همین جاری ست که از زنده بر زنده فیض می رسد وچراغ از چراغ روشن می شود ولن تجد لسنة الله تبدیلا اصحبوا مع الله فان لم تستطیعوا ان تصحبوا مع الله فاصحبوا مع من یصحب مع الله حتی یوصلکم الی الله عزوجل وآداب صحبت هر وقت مرعی باید داشت تا راه فیض کشاده باشد بی ادب را از هیچ جا هیچ فائده نمی شود —

## تادیب

حضرت قبلۂ کونین دامت برکاته میفرمودند که آداب سلاطین و امرا بر اعضا و جوارح ست که هرچند نوکران ایشان روبرو دست بسته استاده می باشند و بظاهر تسلیم و سلام میکنند لیکن در دل شکوه و شکایت دارند و هرگز ادب قلبی پیدا نکرده اند و آداب علماء ظاهر همین بر زبان ست که چنان کلمۂ بر زبان نمی آرند که خلاف شرع و عقائد باشد اما در دل هزارها شبهات و شکوک دارند و اطمینان قلبی نیافته اند و آداب فقرا بر قلب ست که خلوص و رسوخ و اطمینان تام حاصل ست و مخلصان ایشان را اعتقاد دلی در خدمت ایشان می باشد و چون زبان و دیگر اعضا توابع دل ست بظاهر هم آداب از اینها فوت نمی شود بلکه بکمال خوبی و غایت لطف سر انجام می یابد که لو خشع قلبه لخشع جوارحه و بشریت ست اگر بطریق سهو یا خطا در ظاهر قصورے در ادب هم واقع شود بے ادبی دلی نیست و از راه خباثت بخلاف اهل ظاهر که هرچند تعظیم و تواضع نمایند و کلمۂ ناگفتنی بر زبان نیارند اما سراسر شرارت و نفاق ست ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم و مفصل جزئیات آداب ظاهری و باطنی که در حضور اقدس حضرت قبلۂ کونین معمول محمدیان بود و هست در کتاب حضرت نالۂ عندلیب بتقریب افسانه در امکنۂ متعدده مرقوم ست آنجا رجوع باید نمود و تهذیب و تادیب خود بموجب آن باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا مجملاً و کلیةً می نگارد که کمال ادب همین ست که خود را و اداوات خود را پیش هستی مرشد اراده او نیست محض باید ساخت و بالکل فانی باید شد تا همگی او شوی و تو در میان نمانی و بے قوت نسبت رابطه که حالت عشق ست با مرشد اینقدر فنا میسر نمیگردد ـ

### تنبیه در مقاماتِ سگانۂ فنا و مطابق آن درجات بقا و خاتمه طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

در همه طرق پیش ارباب سلوک سه فنا مقرر ست اول فنا فی الشیخ دوم فنا فی الرسول سوم فنا فی الله و بدون حصول این سه فنا تقرب مع الله را در حق سالک روا نمی دارند میگویند که چون سالک از درجۂ فنا فی الشیخی ترقی مینماید و از ضمن پیر بر می آید بمرتبۂ فنا فی الرسولی میرسد و چون ازین مقام ترقی میکند بمرتبۂ فنا فی اللهی مشرف می شود و این حالت فنا فی الله را منتهای عروج می دانند و چون بعد این حالت بقا بالله رو مینماید این را شروع معاملۂ نزول میشمارند که در حالت بقا بالله رو بخلق میشود و در حالت فنا فی الله رو بحق می باشد و اکمل سالکین آنرا میگویند که زیاده تر در نزول فرود آمده باشد و باز در مقامِ فنا فی الرسول ثابت قدم گردد و صاحب این نزول را از صاحبِ آن عروج اعلی و ارفع میخوانند که النهایة هی الرجوع الی البدایة و همه مشائخ کبار و اولیاء مرجوعین که نائبان نبوت اند صاحب همین منصب بوده اند و ارشاد و هدایت خلق الله بے فرود آمدن درین مقام نزول صورت نمیگیرد و این معامله با خلق و حق بالاصالة کار انبیاست علیهم السلام و به تبعیتِ انبیا کار اولیاء اکملین ست که بمقام ارشاد رسیده اند و میگویند که چون سالک باین مرتبۂ عروج میرسد باز احتیاج تبعیت پیر او را نمیماند و بالاصالة با رب خود راه پیدا میکند و او را در همین مقام هرچه منکشف شود معامله با آن طور بکند که از تقلید بر آمده بتحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر هم چون شاگرد برتبۂ اجتهاد میرسد او را تبعیت استاد ضرور نیست عمل باجتهاد خود باید کرد و در ینصورت انکار استاد نمیباشد بلکه رتبۂ اجتهادی مقتضی این معنی مے گردد و اگر چنین بعمل نیارد حق الله تلف مے شود و هرچه حق تعالے برو مکشوف و محقق ساخته اداے شکر آن نمے گردد لهذا با استاد خود صاحبیه در بعض مسائل تبعیت نکردند و در بعض امور حضرت ابو حنیفه هم بموافقه صاحبیه رجوع کرده و مفتی به همانست اما هیچگاه چه مجتهدانِ علما و چه محققانِ عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام بر نمی آیند بلکه همه انبیا هم تحت حقیقهٔ جامعهٔ خاتم النبیین اند علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها حدیث لواء الحمد یومئذ بیدی و تحته آدم و من دونه خبر از همین معنی مے دهد و آنچه حق سبحانه محض بهدایت خود بتوسط روح مقدس حضرت قبلۂ کونین کملت هدایته و عمت وساطته برین کمترین محمدیان حقیقت فنا فی الشیخی و فنا فی الرسولی و فنا فی اللهی روشن ساخته است آنست که فنا فی الله و بقا بالله تمام ممکنات موجوده را عموماً خود بخود بتقدیر عزیز حکیم حاصل ست زیرا که حق سبحانه مبدأ و معید همه مخلوقات ست و هیچ موجود در هیچ حال ازین دو وسته الهی خالی نیست لیکن نظر بخصوص شمل سائر مراتب کمالات انسانیه این هر دو کیفیت نیز منصبی ست از مناصب مخصوصهٔ بشریه که بافراد اکمل آن حق تعالی عنایت میفرماید و دیگر عنایات و تفضلات از راه همین هر دو حیثیه بایشان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت و کاروبار آنها پیش از ختم شدن کارخانۂ نبوت بلا وسائط و وسائل تشخصات بشریه بالاصالة هم جاری بود

یعنی هر نبی حصول این نسبت باجتباء حق بلا واسطهٔ احدی مینمود و توسط ملک وغیره من تاییدات الغیب بالارواح والعلویات از قبیل وساطهٔ بشریه نیست واتباع نبی با یکم
انبیا میرخل وساطه نه ودر کار بالاصالة او هیچ خلل و قباحت نیارد و پس نصیب حضرات انبیا علیهم السلام از همه مراتب فنا و بقای خاص فنا فی الله و بقا بالله
ست بلا تحصیل فنا و بقا در دیگر وسائل که شان نبوت مقتضی همین معنی ست اگرچه بلا وسیلهٔ محض آنهم نخواهد بود لیکن تعبیر از ان بالاصالة می توان نمود و چون معاملهٔ ایشان
بالاصالة بلا واسطه بحق تعالی ست که غیر متغیر و متبدل ست ایشان را در کار خود دغدغهٔ عزل و در من جانب الله نمی باشد و غیر معزولین هستند و بعد ختم نبوت که معاملهٔ بالاصالة
موقوف گشت فنا فی الله و بقا بالله مشروط و منحصر بقید فنا فی الرسول و بقا بالرسول گردید و در زمانهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلام مردم حضور را احتیاج واسطهٔ دیگر نبود مگر
در ضمن او علیه السلام حسب الحکم محبت و تبعیت ذریات و مخصوصان آنجناب نیز محسوب توسل او ست و بعده توسل تشخص خاص مرشد هم همه را ضروری شد که اورا دیده باو گرویده
بسهولت طی همه مراتب کنند مگر کسی که بطریق اویسیه رسد لیکن آنهم بالکل فی الحقیقة از وسیلهٔ ظاهری خالی نخواهد بود و هم بای اجزای لاینفک او صلی الله علیه و علی آله همه وقت درمیان نسبت
والحال حق همین ست که بی مشرف شدن باین هرسه فنا قرب مع الله حاصل نمیشود و اول تا که بالکل در شیخ فنا حاصل نمیشود فنا در جناب رسول حاصل نمیگردد و هر قدر که درآن
قصور مانده باشد درین هم قصور خواهد ماند و تا که بتمام در جناب رسول فنا حاصل نخواهد شد فنا فی الله نصیب نخواهد گشت اما چنانکه بعد حالت فنا فی الله بقا بالله ظهور مینماید همچنین
بعد آن هر دو فنا هم بقاء آن مراتب حاصل میگردد و سالک اکمل همان ست که از مقام بقا بالله در مقام بقا بالرسول نزول نماید و از و هم کامل تر آنکه در مقام بقا بالشیخ نزول کند
و دائرهٔ عروج و نزول را بتمامها اتمام کند و استقرار و استمرار در همین مرتبه حاصل نماید چه عادت الله همین ست که هر که در نزول بپایان ترد عروج بالاتر چنانکه انسان اخیر همه موجودات
و اشرف تمام مخلوقات پس در وقت عروج اول حالت فنا فی الشیخ ست بعد ازان فنا فی الرسول و بعد ازان فنا فی الله و در زمان نزول اول حالت بقا بالله رو می نماید
بعد ازان بقا بالرسول نصیب گردد و آخر و قسمت هر صاحب درجهٔ عالی که به نزول تام میرسد و شیخ باقی بالرسول از نصیب و طالع می یابد بقا بالشیخ میسر میگردد و از انسبکه باین مرتبه خاتمه
که حق تعالی خاص برای محمدیان خالص داشته دیگران بقوت تمام مشرف نشده اند بیان این مرتبهٔ اخیره هیچ کس نکرده و قدر آن نمیدانند بلکه اکثری از سست اعتقادان که
بی محبت واقع شده اند به پندار آنکه خود را فانی فی الله و فانی فی الرسول بشمارند و بران محققین اکملین که شدت محبت مرشد و غلو پیر پرستی می یابند میگویند که ایشان هنوز در مرتبه
فنا فی الشیخ اند و قوت نسبت رابطه دارند و در ابتدا همین قسم میشود و رابطه بجناب مرشد همین قدر می باید لیکن ما ازین رتبه برآمده ایم ای ناحق شناسان فنا فی الشیخ که در ابتدا
میشود امر دیگر بوده است و بقا بالشیخ که در انتها حاصل میشود امر دیگر ست و شما این فرق را ندریافته اید از راه عدم مشرف شدن باین مرتبهٔ قصوی ست خواه بسبب
بی استعدادی و نقص ذاتی و خواه بجهت بی نصیبی و دیگر عوارض و چه کنید که معذور اید محبت ذاتی با مرشد نداشتید لغرض ملاقات میکردید و در زعم خود آنرا خالص لله می پنداشتید
چون اندکی بقدر حوصله غرض حاصل شد آنرا وصول بحق گمان برده از مرشد بی نیاز شدید و آنکه عرفا جواز ترقی مریدان خلف از رتبهٔ پیران سلف روا داشته اند بسبب تاخر
طرق و سبل ایشان را اصوب و اقرب پنداشته اند و معارف و مطالب ایشان را بجهت تلاحق افکار منقح تر گمان برده اند و اختلاف تحقیقات را از جملهٔ اختلاف اجتهاد
شمرده اند چنانچه بالا مذکور شد این امر حق و واقعی ست اما این معامله در زمانهٔ ما تقدم در طرق دیگر که مبادی اند جائز ست و تا ظهور طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه
بوجه است و ظهور این طریقهٔ علیه که اعلی الطرق و خاتم آنهاست مقتضی همین معنی بود و تا ترقی کرده کرده بانهم رتبهٔ اتم ظاهر شود و باز برای هدایت امت محمدی خالص باقی بالرسول
ظهور کند و چونکه این آفتاب عالمتاب طلوع فرموده همه ستارگان مخفی شدند و همه جا فیض همین نسبت جامعه ست و همه فرقه ها تحت دامن اوست و جملهٔ طریقه ها
منشعب از وست و وساطهٔ صاحب این نسبت تمام امت را شامل ست در هر طریق و از هر فریق که باشد و بسبب عینیه و جزئیه و معیه و ضمنیه تبعیه و کتبعیة الرسول
شده است و همه اولیا و عرفا و مومنین و مسلمین داخل در تحت این نسبت علیه محمدیه اند و از محمدیهٔ خالصه کدام مرتبه اعلی ست تا کسی فوق آن برسد و چنانچه عرش
در اجسام محدد جهات ست در مراتب باطن محمدیهٔ خالصه محدد مراتب ست و تصور فوقیة بر آن از دلالة وهم و ضلالة فهم ست نه در احکام ظاهره هیچ شریعتی بعد شریعة
محمدیه بثبوت خواهد رسید و نه در مقام باطنی کدام طریقتی پس از طریقهٔ محمدیه سر خواهد کشید بعد ازین اگر هست قوت و شدت ظهور همین نسبت ست و انبساط ضیاء

این خورشید حقیقت وان شاء الله تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مهدی موعود علی جده و علیه السلام بدرجهٔ اتم ظهور خواهد نمود و تمام آفاق پُر از محمدیان خالص خواهد گردید و نقوش اختلافات از صفحهٔ عالم محو خواهد گشت و نور محمدیه خالصه بهر که ومه خواهد رسید فیا ایها الطالب رو باقتباس این نور آر و صحبت مع ایمان و محبت بالیقان با چنین محمدیان خالص لبس غنیمت شمار قال علیه السلام اذا مررتم بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما ریاض الجنة قال حلق الذکر و اگر از کم طالعی و عوارض زمانه صحبت کم میسر آید باید که بمواظبهٔ ذکر قلبی و نفی و اثبات بطریق مقرره کوشی تا اثر جذبه که مکنون حقیقة انسانیه است بظهور آید و ترا از تو رباید و تو از هستی خود و غیر خود نجات یافته بکلی نیست شوی مراد از کم طالعی آنست که بظاهر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راه غفلت و سهولت تکاسل و تغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود و عوارض زمانه آنست که بعد مسافت یا مسافرت یا گرفتاری نوکری یا مرض یا دیگر امور از این اقسام مانع رسیدن در حضور گردد پس درین اوقات هم وقت را ضائع نسازد و باید که در هر جا باشد بمواظبت و مداومت اذکار مذکوره بطریقی که از مرشد رسیده سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رها نکند تا باشد که به برکت این اشغال و تصور مرشد کیفیت جذبه و کشیدگی باطن الی الله که در ذات هر انسان مودع است ظهور نماید و مدرکه ترا از گرفتاری شعور بخودی خویش و غیر خویش از ما سوی الله آزاد سازد و حضور و شهود دائمی نصیب گردد

**رباعی**

بحر هستی که در خروش افتاده است ✤ از کشمکش علم بجوش افتاده است ✤ یا رب مددی بخودی میخواهم ✤ بار دو جهان بر سر هوش افتاده است

مقصود از بحر هستی مرتبهٔ وجود مطلق است و از خروش شورش کثرت و از کشمکش اظهار و اخفاء مراتب اعتباریه که جزر و مد او ست و از جوش سر کشیدن مقیدات گوناگون و از رب مرتبهٔ وحدت الٰهی و از بخودی رفع امتیاز انانیهٔ موهومه و از هوش شعور خودی مقید مستفاد آنکه وجود مطلق که در شورش کثرت افتاده است از راه اظهار و اخفاء علم است اینمراتب اعتباریه را چه هرچه ظاهر میشود بسبب علم و در علم ظاهر میشود و هرچه مخفی مے شود از علم مخفی میشود و الا هست آنچه هست و نیست آنچه نیست پس ای مرتبهٔ وحدت الٰهی مدد رفع امتیاز انانیت موهومه از جناب تو می خواهم که بار معاملات کونین بر ذمه همین شعور خودی مقید و سر دوش افاقه و هوش فتاده است و هر نفس زیر بار افعال ارادیه خود است لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ـ

## هو الناصر

## بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدٰنا لهٰذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدٰنا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آله واصحابه اجمعین ۞

**اما بعد** فهٰذا الوارد السادس هو المسمیٰ بهدی الله هدٰنا الله وایاکم هدایة موصلة الی المطلوب کما هدٰنا وایاکم هدایة مرئیة للطریق هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی فکل انسان بالضرورة یفهم خیره وشره وبالطبع یفرق بین الحسنات والسیئات ویؤمن بالله ایمانا اجمالیا حسب یوم المیثاق اما اذا هدی الله من عباده من یشاء بالهدایة الثانیة المخصوصة فیوجه اسباب الخیر الیه ویوفقه علی الحسنات ویشرفه بادراک حقیقة التوحید ویکشف عنه غطاءه بالهدایة الموصلة الی المطلوب ویضل من یشاء بتوجیه اسباب الشر الیه واعطاء القدرة علی السیئات وبعدم ادراک الحقیقة وکون الغشاوة علی سمعه وبصره ومن اضل ممن اتبع هوٰه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین فهدایته تعالی للعوام هی توفیق عمل الخیر بلا ادراک الحقیقة سواء کان وقوع ذلک الفعل بالطبع او بالتبع او بالعادة ویکفی له فی النجات الاخرویة والخیر الدنیویة وللخواص مع ادراک الحقیقة فیعلمون سر ما یعملون بل یعلمون سر ما لیس باختیارهم ایضا واٰتاهم الله الحکمة العملیة والنظریة ویبینون للناس حقائق الاشیاء کما هی علیه ویظهرون اسرار الوجود والموجودات کلها کما ینبغی ـ

## وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از ماهیات مکتنفه بوجود و حقائق موجوده است پس واردی که در بیان وجود و اعیان گذشت و آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماهیات ست بلا ملاحظهٔ اتصاف و غیر اتصاف آنها بوجود که ماهیة محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمهٔ موجودات ماهیات مع الوجود ست و تحقیق وجود

وماهیة سابق در همان وارد گذشت اینجا احتیاج بیان ندارد اما حقیقت ماهیات موجوده که موجودات اضافیه واعتباریه اند نیست که در ذات حضرت وجود چنانکه
وجودیه ثابت ست وعین ماهیة اوست همچنین موجودیه نیز کائن ست وعین تشخص او واین هر چهار اعتبار که وجودیه وماهیة وموجودیة وتشخص باشد در نفس الوجود عین هم اند بلحاظ ذات و
تحقق وممتاز از همدیگر اند در مرتبهٔ علم بلحاظ تعریف واعتبار پس نظر بوجوب موجودیة ماهیة الوجود واجب الوجود ست ونظر بامکان موجودیة ممکن الوجود ونظر بقیام فی الموضوع
موجود عرضی ست ونظر بقیام فی لاموضوع موجود جوهری ونظر بلحاظ بی مادگی موجود مجرد ونظر بلحاظ ماده موجود مادی ونظر بفناء اضافی موجود فانی ونظر ببقاء اعتباری موجود
باقی ونظر بلحاظ شهود موجود دنیوی ونظر بلحاظ موعود موجود اخروی ونظر بلحاظ معنی ذهن موجود ذهنی ونظر بلحاظ جمع ماهیة وتشخص موجود خارجی ونظر بلحاظ تطابق واقع
موجود نفس الامری ونظر بلحاظ امتیاز علمی موجود اعتباری ونظر بلحاظ عقلی موجود معقول ونظر بلحاظ حسی موجود محسوس ونظر بلحاظ نایافت مجهول مخفی ونظر بلحاظ یافت معلوم جلی
ونظر بلحاظ تصور موجود علمی ونظر بلحاظ تخیل موجود خیالی ونظر بلحاظ کمالات موجود کامل ونظر بلحاظ نقائص موجود ناقص ونظر بلحاظ قرب بمرکز موجود سفلی ونظر بلحاظ قرب بمحیط
موجود علوی ونظر بلحاظ اولیة موجود اوّل ونظر بلحاظ آخریة موجود آخر ونظر بلحاظ کلیة موجود کلی ونظر بلحاظ جزئیة موجود جزئی ونظر بلحاظ تقید موجود مقید ونظر بلحاظ اطلاق
موجود مطلق ونظر بلحاظ کثرت کثیر ونظر بلحاظ وحدت واحد ونظر بلحاظ تنزیه وراء الوراء ونظر بلحاظ تشبیه کذا وکذا ونظر بلحاظ قدم موجود قدیم ونظر بلحاظ حدوث موجود حادث
ونظر بلحاظ ابتدا مبتدا ونظر بلحاظ انتها منتهی وعلی هذا القیاس پیدا کرد حق سبحانه جمیع موجودات را وخلق فرمود تمام عالم را درضمن ظهور وجود خود بالحاق نسب واضافات
مذکوره واشتمال آنها وبالذات موجود اوست وهمه از وست واصل سبب اختصاص اینکه فلان نسبت بفلان حقیقة چرا منسوب شده وفلان اضافة بفلان ماهیة چرا مضاف گشته
وفلان شی بفلان وقت چرا موجود مینماید وفلان چیز بفلان هنگام چرا معدوم بنظر می آید حق تعالی میداند دیگری را بران اطلاع نیست مگر اینکه بعنایت خاصه ورحمت مختصه
خاصان خود را این اسرار مینماید ومکشوف میسازد اما اینمقام مقام دید ست نه مقام فهمید اینجا مامله بتعلیم وتفهیم فهمیده نمی شود ودرین موطن انکشاف می باید لهذا حضرت رسول علیه السلام
استدعا کرد اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی ونفرموده اللهم فهمنا یا علمنا وحضرت خلیل علی نبینا وعلیه السلام گفته رب ارنی کیف تحیی الموتی ونگفته رب فهمنی یا علمنی
پس درین مرتبه اولو الابصار همی بینند آنچه می بینند وبرایشان منکشف می شود آنچه منکشف میشود تا مقامیکه متعلق بتعلیم وتفهیم ست حکما هم پی میبرند واسباب وعلامات وعلل و
معلولات بیان میکنند واین مرتبهٔ رؤیت حضرات انبیاء اند علیهم السلام که فائز گردیده اند وبه تبعیت ایشان هر که را حق سبحانه میخواهد از اولیا نیز باین دولت مشرف می سازد
ودرین مرتبه سمع وبصر وعلم وعقل وحس این بزرگواران یک میشود وشنید ودید وتصور وتعقل واحساس متحد میگردد ومکلهم سمیع وبصیر وعلیم وعاقل وحساس می باشند در توصف بصفات
کمالیه الهیه چنین خلفاء الله محتاج بآلات صفات نمیمانند چنانچه شعر این فقیرست ؎ سر کرد که از همه کس چشم وگوش بر بندیم + تمام چشم وهمه گوش کرده مارا + وچونکه
تخلق باخلاق الهیه اتم واکمل پیدا میکنند صرف ذات ایشان کار همه صفات میکند من بعد اگر احتیاج آلات ست برای ارشاد وتربیت دیگران ست زبان میباید تا
کلام خود را بمردمان شنوانند وگوش باید تا ایشان بدانند که کلام ایشان را میشنوند وچشم باید تا ایشان به بینند که ایشان را می بینند وعلم باید تا ایشان معلوم نمایند که
عالم اند وعقل باید تا ایشان دریابند که عاقل اند وحیات حیوانی باید تا ایشان بفهمند که حی اند والا آن برگزیدگان درنفس خود متحقق بجمیع کمالات اند وهمه مراتب آلات
وصفات متحد دریک ذات وتمیز وتخصیص بعضی از بعضی نسبت بذات ایشان نمی باشد مبصرات این بزرگواران همگی معقولات ست ومعقولات ایشان تمامها مبصرات
مسموعات ایشان همه مرئیات ایشان ست ومرئیات ایشان جمله مسموعات ایشان مجملات ایشان تمام مفصلات ست ومفصلات ایشان همه مجملات از ینجاست که جد بزرگوار
من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر وسلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شوند واستدلالی کشفی گردند یعنی اجمال وتفصیل یک گردد واستدلال
وکشف متحد شود ومعقول ومشهود واحد باشد بعد از رسیدن اینمقام اگر امتیاز تکثر صفات عارف موحد ست بلحاظ تعلق علم او بمعلومات مختلفة الحیثیات ست باعتبار
ذات او مثلاً بحیثیة تعلق علم بمبصرات بصیر ست وبمسموعات سمیع وبمعلومات عالم وبمعقولات عاقل وبمحسوسات حساس واو نظر بذات خود از هر صفت کار همه
صفات میگیرد بخلاف این محجوبان که بقید یک یک صفت گرفتار اند واز یکی کار دیگری بر نمی آرند ختم الله علی قلوبهم لان علمهم لا یبصر ولا یسمع وعلی سمعهم لان سماعهم

لا یفقه ولا یبصر وعلی ابصارہم غشاوۃ لان ابصارہم لاتسمع ولا تدرک ولہم عذاب الیم بالتردد فی رؤیۃ الامور المعقولۃ ومعقولیۃ المحسوسات المشہودۃ ولا تیخذ ظاہرہم مع باطنہم
وہم المنافقون المحجوبون والکافرون الجاہلون وچون حق تعالی پردہ از روی کار برمی دارد وکشف عطا میفرماید قوت عقلیہ وقوت حسیہ عارف را یک می سازد و
عقل وحس متحد میگردد چنانچہ بینائی دو چشم وشنوائی دو گوش تراجمع ساختہ کہ بیک نگاہ از دو چشم یک چیز مے بینی وبیک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق محجوبان مرتبۂ توحید کی ہمیں معنی را درمی یابد چنانچہ احولان باور نمیکنند کہ از دو چشم بیک نگاہ بچہ طور توان دید بینائی این چشم علیحدہ است وبینائی آن چشم
علیحدہ پس میگویند کہ قوۃ عقلیہ قوۃ عقلیہ ست وقوۃ حسیہ قوۃ حسیہ معقولات را چہ طور محسوس توان کرد ومحسوسات را چہ سان معقولات توان گفت اے
ناواقفان چنانچہ حق سبحانہ در دماغ شما قوتی خلق فرمودہ کہ مدرک ہمہ حسہا ومجمع ہمہ آنہاست کہ آنرا حس مشترک میگویند ہمچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیہ عطا میفرماید
کہ کاشف ہمہ امور وجامع عقل وحس میگردد ورابط درمیان ظاہر وباطن می باشد وآنرا کشف می خوانند ولا یفہمہ الا من اتی اللہ بقلب سلیم ولہذا بر معاملات مرئیہ
واسرار دیدہ شدۂ اینہا گرفتاران عقیلۂ عقل ایمان نمی آرند ہل یستوی الاعمی والبصیر بالجملہ بشرح ما نحن فیہ باید پرداخت در رجوع بمتن نمود وحال ومآل وجود وموجودات
بیان باید ساخت کہ چون حقائق موجودہ الآن ہم ہمان در مرتبۂ مفہومیتہ اند وموجودیتہ فقط نصیب ما بہ الموجودیۃ ست گفتہ می آید **رباعی** اید دل بصد رنگ اگر پیدائیم
اما مرآت معنی یکتائیم * چون عکس نمود ما وجود دگریست * ہرچند کہ مائیم نگوئی مائیم * در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچہ ست کہ بسیار در کلام اساتذہ آمدہ در محاورات
شائع ست وحاصل آنکہ اگرچہ پیدائی وظہور حقائق متنوعۂ ناممکنان در آئینۂ علم بصد رنگ ست لیکن فی الحقیقۃ ہمان یک نور وجود ست کہ بچندین الوان مختلفہ ظہور
نمودہ است نصیب ممکنات جز نمود نیست ووجود مر حضرت وجود راست وبس ومعنی رباعی ومرادات الفاظ آن مفصل در متن مذکور ست چنانچہ بیان نمودہ مے آید
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود ست کہ تکثر را در ان دخل نیست چہ اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگرے بایست واین مستلزم تسلسل ست کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمۂ معنی یکتا کہ در رباعی ست مرتبۂ وجود ست کہ معنی واحد ست ودر لفظ وجود اشتراک معنوی ست اشتراک لفظی نیست وموجودات وجودات نیستند بلکہ یک وجود ست
کہ در ہمہ جا جلوہ گر ست ویک دلیل بر بطلان تعدد وجود آنست کہ اگر قائل وجودات شویم وتعدد آن فرض کنیم ناچار امرے مشترک در ہر واحد از ان خواہیم یافت کہ بسبب
ہمان امر اطلاق وجود بر آنہمہ درست وثابت ست پس آن امر مشترک امر واحد ست یا نہ اگر گوئیم امر واحد ست خلاف فرض میشود وہو المطلوب واگر گوئیم کہ امر واحد نیست
وآن امر مشترک را وجود یست دیگر پس وجود را وجود دیگرے باید باز نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النہایۃ واین مستلزم تسلسل ست فثبت ان الوجود امر واحد لا تکثر فیہ
ودیگر دلائل در کتب معقولات مذکور ست بر ناظران پوشیدہ نخواہد بود وپیدائی رنگارنگ امتیاز ماہیات از ماعداے خود یعنی مراد از لفظ بصد رنگ پیدائیم کہ در رباعی ست
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفہ است در مرتبۂ علم وامتیاز واز ہمدیگر ممتاز شدن ایشان باضافات متنوعہ وعکس ونمود امر منتزعی کہ بمعنی کون وحصول آمدہ یعنی منظور
از کلمۂ عکس ونمود کہ در مصرع ثالث واقع ست امر منتزع است کہ معنی مصدری ست وآنرا وجود ظلی ہم میگویند حاصل آنکہ مانند عکس بودن ماکہ بیش از نمود نیست ظہور وجود ظلی
ست کہ بمعنی کون وحصول ست وموجودیہ نصیب ہمان مرتبۂ ما بہ الموجودیۃ ست چنانچہ مے گوید ومراد از کلمۂ وجود کہ مضاف ست بلفظ دگر منشأ انتزاعی کہ ما بہ الموجودیۃ
ست یعنی مقصود از لفظ وجود کہ مضاف ست بطرف کلمۂ دگر مرتبۂ ذات الوجود ست کہ آنرا حاصل المصدر ومنشأ انتزاع وما بہ الموجودیۃ ہم میگویند وموجود نیست
مگر ہمان وجود وآن وجود ظلی محض معنے انتزاعی ست پس نیست موجود در مراتب منفصلہ مگر وجود واحد زیراکہ وجود بمعنی واحد ست وکثرت موجودات کہ نمود مظاہر
اعتباریہ است در وحدت حقیقیۂ آن خلل نمیکند چنانکہ رومی وزنگی در حقیقت متفق اند ودر صورت مختلف ہمچنین ہر موجود در مظہریۃ معنی وجودی متفق ست
ودر مرتبۂ کون حصول مختلف پس وحدت در معنی وجود یست نہ در مرتبۂ موجودیۃ کہ موجودات مغایر اند از یکدگر با وجود آنکہ یک حقیقت واحدہ در ہمہ جلوہ گر ست
فافہم وان امتازت فی مراتب العلم باعتبارات متکثرۃ لان الماہیات فی انفسہا معدومات والمعدوم لا یصلح ان یکون موجودا فتامل یعنی این امتیازات مختلفہ
در حضرت علم ست کہ امتیاز کار علم ست واین اختلاف در مراتب اعتبارات وشیون علمیہ ست واین نسبتہا خلل انداز مرتبۂ احدیۃ مطلقہ نشدہ اند چہ ماہیۃ ممکنہ

که محض امر معقول ست قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم ست و معدوم لیاقت موجود شدن ندارد فتدبر **رباعی** لوح امکان بود ز هستی ساده + واجب همه جا فیض وجودی داده + الآن کما کان اگر در نظر ست + ممکن ز عدم پای برون ننهاده + مراد از لوح مرتبه هست واز امکان ممکنات چنانکه از خلق مخلوقات واز هستی مرتبهٔ ذات الوجود که ما بالموجودیه ست واز فیض وجودی افاضهٔ وجود ظلی واز کلمهٔ الآن کما کان حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق تعالی واز عدم حالت امکانی ممکن که معنی سلبی ست و مفهوم عدمی یعنی سلب ضرورة از طرفین پس معنی آن شد که مرتبهٔ ممکنات از مرتبهٔ ذات الوجود عاری و ساده هست و ما بالموجودیه اینها را حاصل نشده و واجب تعالی در ضمن وجوب خویش اینها را با افاضهٔ وجود ظلی که معنی مصدریست موجود ساخته است اگر حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق سبحانه مد نظر چشم دل ست متحقق مے شود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب ضرورة از طرفین ست قدم بیرون ننهاده هست و واجب بالذات نگشته همان محو عدمیة خود ست که ذاتی اوست ماعندکم ینفد وما عند الله باق — ۵

هو الناصر

## بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور الموجودات بنور وجوده واظهر المخلوقات بظهور شهوده وهو الحکیم الذی درج فی الحکمة خیرا کثیرا والعلیم الذی جعل الانسان بها بصیرا والصلوة والسلام علی النبی الذی هو مدینة العلم ودار الحکمة ومدار الخلقة وعلی آله واصحابه ذوی القدر والمنزلة واولی الدرجة والمرتبة **اما بعد** فهذا الوارد السابع هو المسمی بحکمة الله اتانا الله وایاکم حکمة بالغة شاملة للخیر کثیر ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا کما آتانا وایاکم طبیعة مصلحة للبدن ومحافظة للصحة فکما ان الطبیب یمد الطبیعة ویقویها بالادویة لتدفع المرض بسهولة بمعاونتها هکذا الحکیم الالهی یمد النفس الناطقة وینصرها بتعلیم المطالب الحکمیة من الحکمة النظریة والعملیة لتحصل لها السعادة بالسهولة بنصرتها والحکمة ایضا منصب من مناصب القربة الالهیة یشرف الله بها الانبیاء والاولیاء علیهم السلام والحکماء الذین یقال لهم ارباب المعقول من ادانی العرفاء یتقیدون بقید عقلیة العقل فقط ویقال لهم الحکماء مجازا کما ان الاطباء من ادانی الحکماء ویعلمون الفن الواحد من الطبیعیات وهو الطب ویقال لهم الحکماء ایضا بالمجاز سبحان الذی یؤتی الحکمة من یشاء وهو العلیم الحکیم فلما کان فی هذا الوارد بیان الحقیقة فی مثال الاصطلاحات الحکمیة سمی بهذا الاسم لمناسبتها واعلم ان الحکمة حکمتان حکمة عقلیة وحکمة الهیة فالحکمة العقلیة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة یعنی تثبت مسائلها بالبراهین العقلیة سواء کانت تلک المسائل مضرة للانسان فی المعاد اولا وکانت مرضیة عند الحکیم الحقیقی جلت حکمته اوغیر مرضیة والحکمة الالهیة التی تکون حاصلة للانبیاء والاولیاء علیهم السلام هی العلم بالامور التی تنفع الانسان فی الدارین وتکون علة فلاح المعاش والمعاد وموجب البرکات فی الدنیا والنجاة فی الآخرة سواء کانت مسائلها مستدلة بالبراهین العقلیة اولا ویحیط بها عقل الانسان اولا فالمراد بهذه الحکمة النافعة المفیدة فی کلامه تعالی حیث قال من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ۵

## وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضهٔ وجوبیه

مراد از بطلان وجود ممکنات بے افاضهٔ وجوبیه منع تجوز کونیه مکونات وحصولیهٔ کائنات ست بلا افاضهٔ وجوب وجود وابطال امکان موجودیهٔ ممکنات ست بے افادهٔ وجود از مرتبهٔ واجب زیرا که وجود بنفسه مخصوص ذاتیست که وجوب و وجود عین ماهیة اوست تعالت وتقدست و به تبعیت او بطریق تضمن صفات واسماء او را ثابت و بالتزام حقائق ممکنه را لاحق و هر موجود ممکن واجب بالغیر ست نه واجب بالذات پس امکان خاص که سلب ضرورة از طرفین ست حقائق ممکنه را نظر بخصوص خود هیچ نوع در وجود نمی آرد و مقتضی موجودیه نمی شود و هیچ ممکن نظر الی ذاته لیاقت موجود شدن هرگز ندارد که ترجیح بلا مرجح چگونه رست آید و امکان عام که سلب ضرورة از یک طرف ست باعتبار سلب طرف وجود مفهوم امتناعی اشامل ست و بلحاظ سلب طرف عدم معنی وجوبی را ثابت و حقیقهٔ امکان خاص تحت مرتبهٔ عام خود افتاده ست و حقائق ممکنهٔ مخصوصه چنانچه معدومیه تحت ظل امکان عام خود در جانب سلب طرف وجود می شدند دلیل امتناع اینها را می پوشد و معدوم مفهوم میشوند و این حالهٔ معدومیهٔ حقائق ممکنه مسمی ست بامتناع بالغیر همچنین قت موجودیه

زیر پرتو امکان عام خویش در جانب سلب طرف عدم می آیند و نهار وجوب اینها را روشن میسازد و موجود معلوم میگردند و این حالت موجودیه موجودات کونیه مسمی است بوجوب بالغیر و اینهمه ذرات حقائق ممکنه بنور خورشید واجب تعالی منور میگردند پس گویا معنی امکان عام بمنزله یک دائره است و امتناع و وجوب چون قوسین آن و امکان خاص همچون قطر که بحد وسط واقع شده اما امتناع بالذات نصیب عدم ست که هرگز یافت نشده مانند عنقا که کلی ست و فرد آن نایاب ست و وجوب بالذات نصیب واجب ست که هم مطلق ست و هم جزئی حقیقی بلاتشبیه چون شمس که کلی ست و جز یک فرد ندارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر نصیب معدومات اعتباریه و موجودات اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه و ایجابیه فی الحقیقة مضاف بطرف یک ذات الوجود ست یعنی وجود ست که نظر بذات خود وجود ست بمعنی ما به الموجودیة و بر نگ امکان عام امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبه بشرط لاشی ست و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبه بشرط شی ست و از راه احاطه و اشتمال مراتب سلبیه و ثبوتیه مرتبه لابشرط۔

## بیان اقسام وجوب بر نهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم ست یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل ست یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در واجب وجوب وجود ست که عبارت از ضرورت طرف وجودی ست و در ممتنع وجوب عدم ست که مراد از ضرورت طرف عدمی ست و در ممکن وجوب لاضرورت طرفین ست که مسمی بسلب ضرورة طرفین است پس این وجوب اعم منشأ انتزاع امکان عام ست و امکان عام امر منتزع ازان و نمیتوان گفت که این وجوب اعم امر منتزع ست و امکان عام منشأ انتزاع زیرا که منشأ انتزاع را تقدم ضرورست از امر منتزع که از معقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر ست لافتقار الممکن الی الواجب فالامکان نفسه مفتقرة الی الوجوب سواء کان امکاناً عاماً او خاصاً و علة افتقار الممکن هو امکانه لاحدوثه لان الحدوث هو علة افتقار الحادث الی القدیم والامکان علة افتقار الممکن الی الوجوب فالقدم ظل الوجوب والحدوث ظل الامکان فافهم و یکی وجوب عام ست که شامل ست موجودات ثلثه را یعنی واجب و جوهر و عرض را و آن عبارت از وجوب طرف وجودی ست مطلقا برابرست که وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج کرد از احاطه خود ممتنع را و داخل داشت ممکن را و این وجوب عام اصل ظهور امکان خاص ست و گویا ماهیات ممکنه را از ممتنعات جدا ساخته در ضمن خود بسوی واجب الوجود مائل گردانیده از امتناع برآورده در دائره امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص ست که منحصر در واجب تعالی ست که عبارت از وجوب بالذات ست و این وجوب خاص جدا ساخت همه ممکنات را از خود و جانب مرتبه وجوب بالغیر که محسوب در وجوب عام بود و باین طرف خاص راه نداد اما اسماء و صفات الٰهیه و شیونات و کمالات ذاتیه او سبحانه که لاعین و لاغیر اند درین مرتبه وجوب خاص در ضمن ذات داخل اند که وجوب اینمراتب اعتباریه و شیونات اضافیه بذاتی ست که غیر اینها نیست و محسوب در همان مرتبه وجوب بالذات ست و یکی وجوب اخص ست که فقط نصیب ذات واجب الوجود ست تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات للذات ست و انیمرتبه الیست که خود ذات ست و خود وجوب ست و تکثر اعتباری اسمائی و صفاتی هم درین موطن ملحوظ نیست وحده لاشریک له ولا اله الا هو و ظهوره عین الخفاء و خفائه عین الظهور و هو نور کل الانوار و المؤثر فی جمیع الآثار لاحول و لاقوة الا بالله و هو العلی العظیم فیا من انت المتجلی فی سائر الظهور و مخرج الحقائق من الظلمات الی النور

**رباعی**

هرجا که ترا جلوه گری خواهد بود + دل در صدد پرده دری خواهد بود + در صفحهٔ امکان طرفت گر نبود + باطل چون سطح جوهری خواهد بود + مراد از هرجا عالم لطیف و کثیف و مجرد و مادی و غیب و شهادت ست و مخاطب معشوق حقیقی ست تعالی شانه و از جلوه گری ظهور در مظاهر کونیه برنگ آنها و دل همان قوت عاقله و از پرده دری کشف حقیقت و از صفحه مرتبه و از امکان ممکنات و از کلمه طرفت جانب وجوب لفظ طرف بالفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح جوهری را گویند که در طول و عرض منقسم شود و در عمق قسمت پذیر نباشد و این عارض جسم میباشد و سطح جوهری نزد ارباب معقول باطل ست یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این در کتب معقولات مسطور ست پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هرجا که از عالم لطیف و کثیف ترا ظهور در مظاهر کونیه برنگ آنها خواهد بود قوت عاقله عرفا در نزدیکی کشف حقیقت خواهد بود و کاشف امر تو خواهد شد چه در مرتبه ممکنات که مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر جانب وجوب تو نباشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات بلاتشبیه چون اعراض بجوهر هستی تو قائم اند له ما فی السموٰت و ما فی الارض

جسم متحیز بالذات وجوهرست وسطح جوهری وخط جوهری باطل چنانچه در بحث ابطال جزء لایتجزی مرقوم ست مع دلائل وسطح عرضی وخط عرضی که از عوارض جسم ست
قائم بموضوع خود جسم جوهری ست که قابل ابعاد ثلثه بود یعنی طول وعرض وعمق داشته باشد ومطابق تحقیق حکما متصل واحدست وجوهرست ومرکب از دو جوهر یعنی
که هیولی وصورت باشند نه آنکه موافق گفته متکلمین مرکب از نقاط وخطوط وسطوح ست که جسم مرکب ازین اعراض مجتمعه نیست ومتحیز بالذات یعنی حیز گیرنده وذاتش
مقتضی تحیز ست وحیز بمعنی مکان ست اما حیز عام ست که بر مکان هم صادق مے آید ومکان خاص که اطلاق آن بر حیز راست نمی آید چه مکان عبارت
از سطح باطن حاوی ست که مماس سطح ظاهری محوی را وحیز فقط سطح باطن ابرست که سطح ظاهری داشته باشد یا نه چنانکه عرش را حیز ثابت ست ومکان نیست زیراکه محدد جهات ست وفوقش ثابت
ومعقول نمیشود اگرچه بدلالت وهم متوهم میگردد وهرجاکه اطلاق فوق آن آمده باشد از راه علو رتبه وفوقیه مرتبه خواهد بود که توفق را هم مثل تقدم مراتب ست ویا از راه
مجاز وتوهم پس جسم مطلق را متحیز گفتن درست می افتد که شامل همه جسمانیات ست بخلاف متمکن گفتن که محدد را شامل نیست واین تفریق معنی اصطلاحی ست وجوهر چیزی که قائم
بخود باشد چون ثوب وعرض چیزے که قائم بغیر بود چون رنگ واگر جوهر در جوهر دیگر حلول کند اول را حال وثانی را محل خوانند چنانکه صورت حال ست وهیولی محل واگر عرض
در جوهر حلول کند محل او را موضوع گویند وحال را عرض پس حقیقة امکانیه که مسلوبة الضرورة از طرفین ست تاکه طرف وجوب در او نباشد هرگز بوجود نمی آید لهذا نزد حکما
هر ممکن که هست واجب بالغیر ست ربنا ما خلقت هذا باطلا یعنی فی الحقیقه بنفس ماهیة امکان که تمام حقائق ممکنه را شامل ست نظرا الی ذواتها عدم ضرورة جانبین دارد
وطرفین امکان وجود وعدم ست که هر دو جانب مخالف وموافق ست وبودن ونبودنش هیچ ضروری نیست پس انیمرتبه را تاکه افاضه حضرت وجوب در ظل حمایت
خود نگیرد وبطرف خود نکشد واز جانب وجوب ذاتی خویش خلعت وجوب بالغیرے نبخشد وطرفداری وپشتیبانش نباشد هرگز حقیقه ممکنه بوجود نمی آید وموجود نمیگردد که
ترجیح بلا مرجح غیر معقول ست لهذا پیش ارباب معقول نیز ثابت ست که هر ممکن موجود که هست وموجود گشته است واجب بالغیر ست ومن لم یجب لم یوجد قضیه مقرره است
وواجب تعالی که وجوب بالذات ووجود حقیقی محض نصیب اوست هر شے را موجود ساخته است وخود بخود هیچ ممکن که مفهوم صرف ست بذات خویش لیاقت موجودیه
وواجبیه اصلا ندارد حق تعالی حقیقه خود در صنعة خلقیه تعبیه نموده وهیچ مخلوق را حق وباطل خلق نفرموده **رباعی** باطل نبود جهان حکمت بنیاد * بیهوده مدان کثرت
نقش ایجاد * مبحوست که بر خویش نظر بکشاید * غیریه ما آئینه در دستش داد * باطل ضد حق را گویند وجهان مظهر حق ست پس البته که مظهر ضد ظاهر نخواهد بود بلکه
تمامه محل ظهور اوست لهذا اینجا صفت جهان حکمت بنیاد افتاده که در تکوین او حکمت اظهار حقیه است پس هیچ نقش را در کارگاه ایجاد بیکار وبیفائده ای معطل نباید
ولغو وعبث یعنی ساتر حقیه نباید فهمید افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون زیراکه چون حق تعالی خواست که خود بر خود ظهور نماید ومشاهده جمال کمالات خویش در ظاهر
وجود فرماید که احببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ما را یعنی خلائق را پیدا کرد واین غیریة موهومه واثنینیه معدومه ما آئینه ایست ساده از هستی خود برای وجه الله
کروی خود را خود نمی توان دید مگر در آئینه فاینما تولوا فثم وجه الله ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بین للناس من الحدود والشرعیة وصلح حالهم بتعلیم النوامیس الالٰهیة والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد محدد جهات الاقربیة وعلی آله واصحابه الحافظین للقیود الحقیقیة
**اما بعد** فهذا الوارد الثامن هو المسمی بحدود الله شرفنا الله وایاکم بمحافظة الآداب الشرعیة التی هی حدود الله کما قیدنا وایاکم بالقیود الآخر من الامتیازات الاعتباریة
التی هی لازمة للبشریة فاذ لا یمکن من البشر ان یسقط عنه الاضافات کلها وزوال عن علمه الاعتبارات جمیعها فلابد له من حفظ الادب الشرعی الذی هو مصلح معاشه و
معاده ظاهرا وباطنا باتیان الاوامر واجتناب النواهی کل حین الا من کان فی دماغه خلل ولا یکون علمه صحیحا کالمجانین او ما بلغ بدرجة العقل والبلوغ کالصبیان
لذا اشترط فی الشرع للایمان العقل والبلوغ وتلک حدود الله یبینها لقوم یعلمون ۔

# وارد در بیان حفظ مراتب که لازمهٔ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب ارباب هوش و امتیاز را ضرور ست چه خلو شیٔ از لوازم ذاتیه محال ست در محلے که سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید بمع توابع و لواحق که
جماعهٔ معلومات و ممیزات ست مے آید و سلطان را حفاظت و نگاهبانی رعایا که در ظل حمایت او گذران میکنند ضرور ست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته مشعر ازین حال
ست و چنانچه درین جهان هر ذی علم خود سائل دریافت حقیقة هر شے ست از خود بے اختیار مے اندیشد که فلان چیز چگونه ست و خود مسئول و جواب دهٔ خویش ست
و بالطبع در دل میگوید که چنین ست و چنان ست و گاهی جواب را رد میکند و گاهی مسلم مے دارد و گاهے در بعض سوال هیچ جواب نمے دهد و میگوید خدا داند و گاهی هیچ سوال
هم نمیکند و گاهے متنبه از افعال ذمیمهٔ خود میشود و ندامت و پشیمانی میکشد و گاهی از اعمال حمیدهٔ خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی از راه باریک بینی اعمال حسنهٔ خود را
نیز باطل و حبط می انگارد و گاهی از راه کندفهمی سیئات خود را نیز سیئات نمیشمارد و گاهی مطلق پرواے خیر و شر ندارد و بامید رحمت حق خورسند میشود و گاهی از خوف عقوبت
او می ترسد و گاهی محاسب اقوال و افعال خود میشود و گاهی هرگز التفات نمیکند همچنین در عالم آخرت حق سبحانه ترا خود سائل و خود مسئول خویش خواهد گرداند که تخم این امر
از اینجا در نفس تو کاشته ست و ترا این مصیبت از همین جا گلوگیر گشته پس در بعض امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب منظور نخواهی داشت و گاهی تسلیم خواهی
نمود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند و در بعض امر هیچ سوال نخواهی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواهی کشید و از بعض افعال شادی و خوشی حاصل خواهی نمود
و گاهی بر اعمال خیر هم باز پرس خواهی کرد و گاهی سیئات را هم خواهی بخشید و گاهی بلا حساب خواهی بود و گاهی برحمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت او
لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول و فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ یختم الله تعالی علی فوهک و ینطق یدیک و رجلیک بما کنت تکسب و تکون انت بنفسک محاسباً لاعمالک
و اقوالک لانه الزم الله سبحانه اعمالک فی عنقک و یخرج لک من نفسک یوم القیامة کتاباً و یقول لک اقرء کتابک و انت الکتاب و انت القاری و کفی بنفسک الیوم علیک محاسباً
لا غیرک کما قال عز و جل و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتاباً یلقاه منشوراً اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیباً و اگر عنایت ازلی در رسید مطلق
رستگار خواهی گشت پس بدانکه چنانچه این عرصهٔ زندگی را باین خرابیها طی کرده همچنین در روز قیامت که یوم الحساب ست همه این حالات بر تو عود خواهند کرد و بر چیزے که
خاتمهٔ تو شده و تو بران تمام گشته دران روز هم بر همان امر حساب تو اختتام خواهد یافت و ختم خواهد شد و موافق آن در جنت یا جهنم خواهی رفت لهذا خوف خاتمه همه را دامنگیر
ست حق تعالی بخیر گرداند و در حیات هم مدام مستغرق شهود خویش دارد تا از برکت آن بروز قیامت نیز در ظل حمایت او ازین آفات محفوظ باشیم و بناخن خودی روے
خود را نخراشیم یا الٰهی ما دام که زندگی باقی ست ما عاصیان را توفیق ادای آداب شرعیه و حفظ مراتب عطا فرما و شرمسار پیش خود منما ای یاران حفظ مرتبه عبارت از
نگاهداشت چیزیست که در خور آن مرتبه باشد و فرونگذاشتن حق آن مرتبه مع لوازم پس چون وحدت نیز مانند کثرت مرتبهٔ از مراتب اعتبارات ست حق هر دو نگاه باید داشت
در عین کثرت مشاهدهٔ جمال وحدت باید کرد و با وجود شهود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و بظاهر و باطن حق پرست باید شد تا ایمان و اسلام حقیقی
میسر شود و داد مرتبهٔ علم و امتیاز که انجمن آرای جهان ست و الحال از ان رهائی و گزیر نیست داده آید و کمال مخصوص انسانی که حمل آن بر ذمهٔ اوست ظهور نماید **رباعی**

ادراک مراد عوت پیدائی کرد + فریاد که رسوائی شناسی کرد + زین پیش نداشتم دماغ صحبت + علم ست که این انجمن آرائی کرد + مراد از ادراک علم مطلق ست که
شامل ست جمیع افراد خود را چه علم حق و چه علم خلق علمیکه بحق سبحانه منسوب ست سبب یافت خودش و باعث پیدائی ما نزد حق جل شانه ست و علمیکه بما مضاف گردیده
باعث معرفت او و سبب پیدائی ما پیش ما گشته و فریاد کلمهٔ دادخواهی ست از اهل داد یعنی داد میخواهیم از مرتبهٔ احدیته مجردهٔ الٰهیه تا الغایت بے علة خویش بداد
ما مظلومان که بر نفوس خود ظلم کرده ایم برسد و بشهود وحدت مشرف سازد که این علم ما را رسوای شناسائی در ضمن اعتبارات موهومه کرده ست و معلوم و معروف
عالمی گردانیده و جهانے را معلوم ما ساخته و ما ازین هر دو حیثیة مبرا ایم و نظر بذات ما را هیچکس ندریافته و نخواهد دریافت که بالکنه ادراک ماهیة محال ست پس پیش ازین
یعنی قبل از حصول علم که اول را نه از خود خبر بود و نه از غیر خود دماغ صحبت نداشتیم یعنی لیاقت دریافت مرتبهٔ کثرت نداشتیم همان یک علم حضوری بود علم حصولی

پیدا نکرده بودیم و این علم حصولی ست که اینهمه انجمن آرائی معانی کثیره نموده است موافق مرضی و ارادهٔ حق رضای مولی از همه اولی چون مدعو حضرت علمی باید که سر رشتهٔ
امتیاز از دست ندهی و نگاهداشت آداب مراتب کما هو حقها نمائی بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین و دنیا بیش از مهمانسرای نیست آنچه حاضر کنند
نوش و برضای میزبان کوش بیشتر کار با کریم ست و لطف او لطف عمیم فرصت غنیمت شمار و خود را معطل مدار یعنی چون مرضی حق تعالی در اظهار کمالات اسمائیه و صفاتیه
خود ست ما را اثبات همین اعتبارات انسب و اولی ست و چون دعوت کرده شدهٔ حضرت علیمیم سر رشتهٔ امتیاز چگونه از دست دهیم که مهمان را تبعیت و خوشی میزبان
که صاحب خانه ست و او الطیبه است ضرورست و حضرت علم منشاء ایجاد و کثرت ست که عالم و معلوم را میخواهد پس چنان ظهور مراتب در علم ست اهل علم را حفظ آن لازم و قائم
و تا که امتیاز من و تو و نفع و ضرر و مکروه و مرغوب طبیعی بنده را هست مکلف شرعی ست و تفریق خیر و شر و حلال و حرام شرعی هم ضرورست و امتثال اوامر و اجتناب
از نواهی واجب ست و ازین راه است که انبیا علیهم السلام بنیاد اسلام بر احکام شرعیه که متعلق باعتبارات ظاهره است نهاده اند که حق بندگی درهمین صورت ادا
میگردد و داد وجود بقدر طاقت بشری درین طور داده میشود دنیا مهمانسرای است و حاصل سیر و سلوک رضا معامله با خداوند کریم ست و فیض او عمیم وقت را غنیمت
باید فهمید و حتی المقدور معطل نباید گردید **رباعی** مهمانی رنج و الَمی باید کرد + دل را آباد از غمی باید کرد + فرصت مفت ست ای زهستی غافل + شادی گر
نیست ماتمی باید کرد + مراد از مهمانی بخوشی و رضا بیش آمدن و از رنج و الم مکروه طبیعی و مخالف نفسی و از دل نفس ناطقه و از آباد کردن معمور بحالت اطمینان و رضا
داشتن و از غم درد عشق حق تعالی و از فرصت عرصهٔ زندگی و از هستی وجود مکیف باین کیفیت حاصله و از شادی حالت انبساطی حضور و شهود و از ماتم قلق و انقباض
حالت قبض حاصل آنکه بر مکروهات طبیعیه و مخالفه نفسیه بخوشی و رضا بیش باید آمد و نفس ناطقه را مطمئن از سبب درد عشق حق تعالی باید ساخت ای غافل از
قدر عرصهٔ این وجود مکیف باین کیفیت اگر ترا حالت بسط حضور و شهود نیست قلق و انقباض حالت قبض را خود از دست مده که آخر کار باعث انبساط
و شرح صدر مے شود که هر قدر قبض شدید می شد بعد آن همان قدر بسط قوی رو میدهد چنانکه در موسم برشگال هر قدر خفگی میگردد بعد از ان بارش همان قدر
مے شود ان مع العسر یسرا و هم مستفاد در الفهم از رباعی این معنی ست که تمام صور موجوده که روی داده اند خواه مصائب و تکالیف خواه شادی و خوشی همه غنیمت
و مفت ست باز اینهم کجاست و جمله را فناست در هر وقت و هر حالت آنچه سزاوار و مناسب ست بآن باید پرداخت و اوقات را معطل و ضایع نباید ساخت
و ما الله بغافل عما تعملون —

## هو الناصر

## بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یقول الحق و هو یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الیه والدلیل و علی آله و اصحابه ذوی القدر الجلیل
**اما بعد** فهذا الوارد التاسع هو المسمی بالقول الحق کلمنا الله و ایاکم بالقول الحق الذی لا عوج و لا اخفاء فیه کما جعلنا و ایاکم متکلما صحیحا بلا لکنة یبنین للناس اسرار کل شیء
من جمیع حیثیاته ذاتا و صفة و اطلاقا و تقییدا و کلیة و جزئیة و اتحادا و امتیازا و حقیقة و مجازا و وجوبا و امکانا و عینا و ظلا و حقا و بطلانا و معاشا و معادا
و کسبا و وهبا کی یکشف علیهم الحق و یصلوا الی ما خلقوا له و یسقط عن ذمتی ایضا ما بعثت له فان اردتم ان تطلعوا علی جمیع هذه الامور المذکورة فانظروا هذا الکتاب
کله و اتلوه تمامه ما فرطنا فی الکتاب من شیء والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و اعلموا انکم اذا فهمتم حقیقة التقیید والاطلاق کما هی فیکشف عنکم الغطاء و لا تکونون
مترددین فی مرتبة من المراتب لان المراتب الوجودیة منحصرة فی هاتین المرتبتین فلا یبقی الخفاء فاسمعوا ما اقول و خذوه لعلکم تفلحون ۵ —

## وارد در بیان تقید و اطلاق

یعنی در بیان حقیقة تقید و اطلاق و نسبت اینها باهمدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبهٔ مطلق و مقید باید دانست که حقیقت تقید آنست که خود معنی تشبیه ست و باعث

مضاف شدن اضافات بطرف مقیدات که عبارت از مراتب مقیده است و حقیقت اطلاق آنست که خود معنی تنزیهی ست و موجب اسقاط اضافات از مراتب مطلقه
و چونکه اطلاق تقیید شامل ست همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبهٔ مطلق بحیثیهٔ اطلاقیه خود مبرا از همه اضافات ست و بحیثیهٔ تقیید معنی اطلاقی متصف بجمیع صفات
پس همه نسبتها با وجود آنکه مسلوب از مرتبهٔ مطلق ست منسوب هم بآن ست فافهم و تقیید معنی عام ست که بر مقید و مطلق هردو صادق می آید زیراکه اطلاق هم یک قید ست
و اطلاق معنی خاص ست که جز بر مرتبهٔ مطلق راست نمی آید پس نسبت در اینها عموم و خصوص مطلق ست و در عین اتحاد مرتبهٔ مقید از مرتبهٔ مطلق ممتاز ست و احکام هریکے
جدا و مغائر مرج البحرین یلتقیان هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و جاییکه در عبارات کلمهٔ مطلق التقیید وارد شود یعنی لفظ تقیید قید لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از
قیود باشد و جاییکه کلمهٔ تقیید المطلق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقیید افتد معنی این جمیع انواع تقیید بود **رباعی** اینجاکه بلیهٔ تقیید عام ست ÷ آزادگی ای دردخیال
خام ست ÷ زندانی قید هستیم چون طاؤس ÷ هر نقش پری که هست چشم دام ست ÷ مراد از کلمهٔ انجام مرتبهٔ اعتبارات ست که بحال هر یک اعتبار مطلق التقیید لاحق ست
یعنی قیدے از قیود حاصل ست و این بلیه عموماً بر همه تعینات طاریست و تقیید را به بلیه تعبیر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل ست ممتاز ساخته جدا میکند
خواه تقییدی که قابل تکریم و اکرام بود و خواه تقییدی که لائق تحقیر و اهانت باشد هردو فی الحقیقه در نظر عالی همتان بلاست لهذا این هردو حالت نعمت و غیر نعمت را
حق تعالی بلفظ ابتلا بیان نموده و فرموده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و حال آنکه نه این
اکرام اکرام ست و نه این اهانت اهانت پس هرچه از این امور موهومه رود نه جای شادی ست و نه جای غم لا تفرحوا بما آتیکم الله و لا تاسوا علی ما فاتکم نعمت شهود و حضور حقیقت
است و شامت غیبت و قصور ازین معنی و هر قدر که نسبت بحضرت اطلاق پیدا شود عین سعادت ست اگرچه راه وصل تام که عینیت ست در حق ممکنات مهجور ست مفقود
ست و اوست عین خود و بس چراکه هرچند مطلق عین مقید ست اما مقید عین مطلق نمی شود زیراکه مطلق همه افراد مقیده خود را شامل ست و مقید تمام افراد مطلق را شامل
نمی شود **سوال** اگر گوئی چنانکه اطلاق مطلق بر همه افراد مقید محیط ست تقیید مطلق هم حاوی تمام افراد معینه است پس مقید هم عین مطلق شد چنانکه مطلق عین
مقید ست **جواب** گوئیم که درینصورت منظور اطلاق تقیید میشود نه تقیید آن پس اطلاق عین اطلاق شد نه مقید عین مطلق و کلمهٔ آزادگی که در مصرع ثانی ست مراد از آن
رهائی از جملهٔ قیدها یافتن ست و اطلاق المطلق حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام ست چراکه ما در قید هستی اعتباری گرفتاریم و مانند طاؤس از رنگ آمیزی اضافات
خود بهار گلشن اظهاریم و هر نقش پرے که هست یعنی هر اضافتی و نسبتی که بما منسوب گشته است بمنزلهٔ چشم دام ست برای تقیید ما و لطف نقش پر طاؤس و صورت چشم ظاهر ست بایک
هرگاه مطلق نیز گرفتار تقیید اطلاقی ست دیگر مقیدات را چه یارا که دم آزادگی زنند دقیقی که معنی مطلق هم در قید اطلاقیه ست و از مطلق التقیید خالی نیست کما مر دیگر مقیدات
مطلقه را چه طاقت ست که از اطلاق محض دم زنند پس کمال معرفت همین معترف بعبدیت خود شدن ست و حتی المقدور در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن و آن بجا آوردن
طاعات و اجتناب از منهیات و ادای حق الله و حق الناس ست دعوی انا الحق چندان کاری نیست که تحصیل حاصل ست بنده باید شد و پیرو عبده و رسوله علیه السلام باید گشت
درینمقام حق تعالی بقسمی که با بنده هست هست که هو معکم اینما کنتم و ادای امور بندگی نیز میشود و هر امر در مرتبهٔ امتیاز بهر مرتبه که شایان آنست بتعبیر کرده می آید در امر واقعی هیچ تخلف
پیدا نمیشود و در انحال دعوی عینیت هرچه هست چیزے بران زیاده نمیشود و آداب بندگی فوت میگردد و داد هر مرتبه کما هو حقها داده نمی آید و سبب گمراهی اکثری از نافهمان
میگردد و در اصل آن مرتبهٔ ذات که مبرا از جمیع اضافات ست از اضافت عینیت و غیریت هم برتر ست و هیچ نسبت تا آنجا نمیرسد پس تقیید و اطلاق و کلیه و جزئیه و کثرت و
وحدت نسب و اعتبارات وجود اند نه عین وجود و هو ورا الورا و لیس عند ربک صباح و لا مساء یعنی اینهمه نسبتها که اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و دیگر
اعتبارات الٰهیه و کونیه زائده است بر ذات و متفرع بر آن در علم و منجمله اضافتهاے حضرت وجود ست نه عین آن و نظر بذات خود آنمرتبه ورای همه است و در آنجا اعتبار صباح
و مسا نیست یعنی برون از حجب اعتبارات نورانیه و ظلمانیه است غرضکه چه توان گفت عینیة این مرتبه نه آن عینیة ست که در خیال مردم مے آید و غیریت این مرتبه آن
غیریة ست که در اوهام ایشان متوهم میشود تا که نورے از انوار رحمانی بر قلب نتابد هیچکس این اسرار را نمی یابد افسوس افسوس وجود گدائی و بال هستی بلا اضافه محال

این تاسف ازراه اطلاع بر حقیقة و شعور مراتب اعتبارات و غلبۂ شوق ست و مجبر از امتیاز عینیت و غیریت ست که لازمۂ مقام صحو و نزول ست و درین موطن در عین وصل ہجر
ست و در کمال قرب بُعد چرا که در نظر اہل اینمرتبہ ہر چند ہمہ جا جز حضرت وجود موجود نمینماید اما ہستی مع الاعتبار را و بال میفہمند و جلوہ وجود را بلا اضافہ در مرایای مقیدات محال
میدانند **رباعی** مارا نبود گذر دران کو که توئی + تو ہر سو و کس نرفتہ آنسو که توئی + گو آئینہ وجہ تو باشد ہمہ خلق + نتوان دیدن ترا از ان رو که توئی + ما مقیدان تعینات
را گذر در مرتبۂ لاتعین او کجا و اگرچہ ہر طرف جز ظہور او نیست لیکن طاقت حصول آن بی کیفی کرا ہر چند در آئینہ جلوہ گر سوای شخص نیست و صورت عکس ہم جز صورت او نہ اما روی
شخصے بلا واسطہ من حیث ہو ہو دیدہ نمیشود و از ان رو یعنی از ان جہت که روی عکس غیر از روی شخص نیست بچشم ظاہر دریافت نمیگردد لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار
و ہو اللطیف الخبیر ؕ

## ہو الناصر

## بسم اللہ الرحمن الرحیم ؕ

الحمد للہ الرشید الذی لا رشد الا بارشادہ و لا وجد الا بایجادہ والصلوۃ والسلام علی رسولہ المبعوث الی جمیع عبادہ و علی آلہ و اصحابہ الہادین لسبیل رشادہ
**امّا بعد** فہذا الوارد العاشر ہو المسمی بسبیل الرشاد ارشدنا اللہ و ایاکم بوصول الایمان الحقیقی و عرفانہ کما اسعدنا و ایاکم بحصول الاسلام الصوری و ارکانہ فاذا آمنت باللہ
اجمالاً کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و تفصیلاً ایضاً آمنت بہ و بملائکتہ و کتبہ و رسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالی والبعث بعد الموت ایماناً حقاً
صادقاً باللسان والقلب ظاہراً و باطناً روحاً و جسداً سراً و علانیۃً موصلاً الی الاطمینان الکامل داعیاً الی الحق فدعوتکم الی سبیل الرشد بلا دغدغۃ و شبہۃ کما اخبر اللہ تعالی عن حال
المؤمن الصادق المصدق لبنیہ قال الذی آمن یا قوم اتبعون اہدکم سبیل الرشاد فالرشد و القبول لا یحصل الا بتقبل کل مظاہرہ تعالی بالاستیعاب فاذا تقبلت جمیعہا
تقبلک اللہ سبحانہ بقبول حسن و یجعلک جامعاً شاملاً و مصلحاً کاملاً و فی ہذہ الحالۃ الجامعۃ یصیر العارف ناصحاً بلا خلاف و مدعیاً مع انصاف و قائلاً بلا عناد و حاشراً
بغیر فساد و ضاحکاً بلا فرح و باکیاً بلا ترح و مبیناً بلا مباحثۃ و جدل و باحثاً بلا مناقشۃ و خلل فکما جاء یصلح جمیع الاستعدادات المتخالفۃ کذلک یصلح و یجمع بین کل الحالات
المتضادۃ و الصلح خیر ؕ

## وارد در منع مباحثہ و رفع مناقشہ

مباحثہ بطور خلاف و جدل و مناقشہ بنہج خصومت و رد و بدل کار صلحا نیست و ہم منع مباحثہ و رفع مناقشہ و دفع معارضہ بطریق واعظان حقیقت نافہم و روش صحابان
بند و روہم شعار عرفانہ این ہر دو معاملہ بجاہلان و غافلان و علماء ظاہر و ارباب قشر که جاہل طبیعت و غافل از حقیقت اند حوالہ گردیدہ که خود غیر مطمئن و متردد در ہر امر اند
و انتساب ہر شک و شبہ بدیگران میکنند محض بخباثت ذاتیہ با بندگان خدا می ستیزند و صرف بشرارت خلقی با غریبان ضعفا در مے آویزند منظور اینہا از پند و نصیحت و
وعظ و زجر و توبیخ و امر معروف و نہی منکر بجا باشد خواہ بیجا اولاً بالذات بزرگی و کبر و تقدس و برتری و تفوق و صلاح و تقوی خویش و غلغلہ و طنطنۂ علم و
دانش و مسئلہ دانی و لقلقۂ زبانی و غلبۂ لفاظی خود ست و ثانیاً بالتبع اظہار تحقیر و حقارت و تدلس و ذلت و خفت و فساد و عناد و عصیان و بطلان و الزام
و افحام و بے علمی و نادانی و مغلوب کردن دیگران ست و حضرات انبیا و اولیا و عرفا که کافران و منکران و متعصبان را دعوت و ہدایت و نصیحت می فرمایند
و مقربین و مومنین و منصفین را شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم مینمایند خود ایمان و محبت و معرفت دارند و مطمئن غیر متردد در ہر امر اند و ہمہ را بدرجۂ طمانیت
میرسانند و محض بہدایت و رافت ذاتیہ بہمہ کس بشفقت و رحمت کیش مے آیند و صرف برای اصلاح و خیریت اصلاح سرکشان ناحق شناس و مفسدان
اشرار الناس مینمایند منظور ایشان از پند و نصیحت و وعظ و تبشیر و انذار و زجر و توبیخ و جزا و سزا و امر معروف و نہی منکر که سراسر بموقع و بجا ست و خالص
برای خدا ست اولاً بالذات عجز بشریہ و انکسار عبدیہ و قصور خویش و اعلان امر حق بے مداخلۂ نفس و ہوا ست و باوجود علم و معرفت تیقن ہیچمدانے

وباوجود حالۂ بحر مواجی اعتراف بے زبانی مے باشد وثانیاً بالتبع تعظیم وتکریم وتطہیر وتوقیر وعزت وحرمت وخیریت ومغفرت وتعلیم وتسلیم وغالب ومنصور گردانیدن دیگران ست پس اگر کسے از یاران ومستفیدان بطریق استفسار وحصول اطمینان از روی اعتقاد وباادب چیزے پرسد یا پیش کسے کہ سخن تو دراو کارگر شود وتاثیر کند البتہ بیان حقیقۃ باید فرمود وراہ ہدایت باید نمود کہ الدین النصیحۃ والا سکوت باید ورزید وبیفائدہ چون حمقا نباید خروشید انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء حاصل آنکہ از معارضہ برائی وباب موافقۃ کشائی واز غلبۂ خورشید اخلاص خود بیخ نفاق ایشان را کہ در سینۂ ایشان منجمد ست نیست ونابود کردہ آب جاری گردانی وبمحمدیۃ خالصہ برسانی وبدانکہ در بحثے وگفتگوئی کہ بطور مقابلہ مے شود اکثر احقاق حقیقۃ وبیان معنی حق منظور نمے باشد از ہر دو جانب شعلۂ انانیۃ وشرارت ابلیسی کہ اثر جز وناری ست سر میکشد وہر یکے از راہ نفسانیۃ خود میخواہد کہ کلام من بلند شود وسخن من بکرسی نشیند وسررشتۂ اصل مطلب کہ اثبات امر واقعی ست بر دیگران از دست می رود وبسبب مخالفۃ ہمدیگر تقویۃ انکار دران تحقیقات کہ مبحوثۃ اند پیدا میگردد وتجدید خصومت بمحققان سلف حاصل مے شود وبجناب یکہ تو دعوت بطرف آنہا میکنے زیادہ انحراف قوی رومی دہد وعوض حب بغض متمکن میگردد وحاصل مدعا کہ ہدایت ست فوت میشود پس باینطور کلام کار میاحثان غافلان ست نہ کار عارفان کاملان وچون اطفال طریقہ از حالت طفولیۃ خود برآمدہ در وسط سلوک کہ وقت جوانی وہنگام عروج وغلبۂ سکر ست میرسند بمقتضای جوش وخروش در ینحالت ایشان راشوق گفتگو بسیار پیدا میشود وناچار بحکم من عرف اللہ طال لسانہ ہر چہ بر قلب ایشان وارد میگردد بیان میکنند وچون بکہولت میرسند یعنی شروع معاملات نزول میشود کلام ایشان بحد اعتدال مے آید واز شطحیات باز میمانند وچون بشیخوخت میرسند ودائرہ عروج ونزول تمام میگردد سکوت اختیار میکنند وبے ضرورت سخن نمیگویند کہ من عرف اللہ کل لسانہ

**رباعی** یکچند چو شعلہ سرفرازی کردیم ٭ یکچند ہمان زبان درازی کردیم ٭ ہر سرکشئی کہ بود آخر چون شمع ٭ دیدیم کہ صرف جان گدازی کردیم ٭

مراد از سرفرازی حرکات بیجا ومعاملات ابتدا از راہ خود سری وبرتری واز زبان درازی افراط مقال در غلبۂ حال واز سرکشئی جوش وخروش حالات عروج واز صرف جان گدازی کردن ومضرت بسر نمودن وبے منفعت بکار بردن حاصل آنکہ ہر سرفرازی وزبان درازی کہ تا وسط سلوک کردہ شد ہر جوش وخروش حالت عروجی کہ بمیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک وقت نزول تام ظاہر گردید ودیدیم ومعائنہ کردیم کہ صرف جان گدازی خود بود وتمثیل تام واقع شدہ ست وظاہر ست کہ سرفرازی شعلہ وزبان درازی آن وہمہ سرکشی ہا صرف جانگدازی وگداختن شمع ست غرضکہ ازان کلام مفرط فائدہ بکسی نمی رسید وآن حرکت بیجا باعث تضیع اوقات خود گردید چراکہ این عامیان ومبتدیان کلام حقیقۃ را نمی توانند کہ فہم نمایند واین عرفاء متوسطان چنان بیان ندارند کہ ہم موافق مذاق کاملین وہم سبب نفع ناقصین باشد پس از تقریر احوال توسط توبہ وانابہ اولی ست چنانچہ آخر کار بایزید قدس سرہ فرمودہ قطعت زنار بکلمۃ لا الہ الا اللہ ہمچنین دیگر بزرگان جمیع طرق در آخر معاملہ از کلمات حالات سکر مستغفر شدہ اند کسیکہ ناظر احوال این بزرگواران ومتتبع کلام ایشان ست براو پوشیدہ نخواہد بود پس از بحث ومکابرہ کہ از حالات ابتدا وابتدا ست ومشعر از جہل وخطا البتہ کہ بطریق اولی ظاہراً وباطناً استغفار کلی باید نمود ودوام در پئے اصلاح خود باید بود استغفر اللہ ثم استغفر اللہ بحث لاحاصل ومکابرۂ باطل وہم استغفار از ان کلمات زائدہ باید نمود واکثر راہ سکوت باید پیمود وپیش ہمہ ہا آنچہ مفید ایشان ست بیان باید فرمود کہ کلموا الناس علی قدر عقولہم واز ہر قسم آدم کہ باشد او را معذور باید داشت ودر خلقت او را مجبور باید انگاشت زیراکہ کج فہم معذور ست گو مجبور متعصب را حمیت ولنشین ست ومنصف را چشم حقیقت بین وبا ہر کہ مقابلہ خواہد شد ازین اقسام اربعہ خالی نخواہد بود یا آن شخص مقابل کج فہم ست کہ سخن را نمی فہمد وبمغز کلام نمی رسد وا ینقدر استعداد ندارد کہ پے بمطلب برد پس چنین شخص البتہ معذور ست ومباحثہ ورد وقدح با او از قصور عقل خود ست ویا آن شخص مقابل راست گو ست وامر واقعی بیان مینماید وتو خواہ وناخواہ حق پوشی میکنی پس او در امر حق گفتن مجبور ست کہ راستی او مقتضی این معنی شدہ اگر اندکی امتیاز ست پیش چنین شخص کہ تقریر او مربوط ومعقول ست ساکت ماندن اولی ست ومخالفۃ کردن بیجا ویا آن شخص مقابل متعصب ست کہ او را بتحقیق امر کار نیست وفہمیدن راستی وغلطی مطلب منظور نہ ہمان طرفداری مذہب وملت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقۃ پیش چنین کس تضیع اوقات ست وخموشی بہتر ست ویا آن شخص مقابل منصف ست

وحقیقۃ بینی منظور اوست پس بطور ضدیۃ مقابلہ باچنین شخص کردن در رگ انانیت او را بحرکت آوردن حظاست وسکوت اینجا ہم انسب واولی ست واگر از راہِ ملائمت واتفاق واخلاص باچنین شخص قدرے گفتگو ہم بمیان آید جائزست واگر از یاران طریق خود بود بموجب شادہم فی الامر مطارحہ واجب ضرورست حاصل آنکہ باب موافقت باید کشود وراہ تنازع وخلاف بند باید نمود درویش کہ ہر سو مشاہد جمال الٰہی ست باکہ مخالفت نماید متعصب کہ در زعم خود حمیت دین خویش دارد نیز خوب ست ومنصف کہ در دانستِ خود دیدہ بحقیقت بین دارد ہم مطلوب پس آن قابل آفرین ست واین لائق تحسین ہمہ از دوست وجملہ نکوست غرضکہ تو بر ہمہ ہا آفرین وتحسین نما ومن جانب اللہ مشاہدہ فرما واز حق بینی غافل مشو وبراہِ غفلت مرو چون این حقیقت منکشف میشود خلاف مطلق از باطن بر طرف میگردد واطمینان وتسکین تمام حاصل مے آید رزقنا اللہ وایاکم اطمینان القلب والنفس بتصدق حبیبہ علیہ الصلوٰۃ والسّلام **رباعی** از ہر بد ونیک چون خوش وشاد شدیم + وارستہ زخار وگل چو شمشاد شدیم + یعنی دل را کہ باعث تفرقہ بود + بستیم بزلف یار وآزاد شدیم + ای ہرگاہ از ہر بد ونیک دوست ودشمن شادی وخوشی حاصل گردید ومکروہ ومرغوب طبیعے در نظر عرفانی یکسان گشت ہیچ خار وگل کہ عبارت از زشت وخوب این عالم بے اعتبارست سرو آزاد مدرکہ را در دام گرفتاری خود نکشید وتمثیل شمشاد برای آنست کہ شمشاد گل وخار ندارد واز این گرفتار یہا وارستہ وآزادست پس نفس ناطقہ را تفرقہ ومتباز بود اسیر سلسلہ محبت حق گردہ تار حضور وشہود او تعالی بستیم از ہمہ گرفتار یہا وتعلقات آزاد شدیم ورستیم قل اللہ ثم ذرہم فی خوضہم یلعبون۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ الذی سنتہ جاریۃ من الازل الی الابد ورحمتہ طاریۃ علی الروح والجسد والصلوٰۃ والسّلام علی رسولہ محمد المسمّی باحمد وعلی آلہ واصحابہ المعصومین المحفوظین عن الخطاء بالخطاء والعمد **امّا بعد** فہذا الوارد الحادی عشر موسمی بسنۃ اللہ ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلاً لان التبدیل والتغیر فی العالم من سنتہ تعالی ان تبدلت لایکون العالم علی الہیئۃ الحالیۃ فالعالم الذی ہو مجموع المراتب الامکانیۃ کلہا حادث قدیماً بالحدوث الذاتی وان کان حادثاً زمانیاً وجدت فی سنتہ سبحانہ تبدیلاً او وجدت فی سنتہ ایضاً حدوثاً مع اعتقاد انہ لایقوم بذاتہ حادث فافہم والایلزم من ہذا التقریر القدم الزمانی للاشیاء الجزئیۃ التی جاء خبر حدوثہا وفنائہا زماناً فی الشرع بالخصوص بل یمحو اللہ ما یشاء ویثبت وعندہ ام الکتاب ومرادنا ہہنا من اثبات القدم الزمانی قدم مرتبۃ التی یقع فیہ المحو والاثبات وعبرت فی کلامہ سبحانہ بام الکتاب وانکانت ہی ایضاً بالنظر الی امکانیتہا حادثۃ ذاتیۃ فلیس القدیم الحقیقی بالقدم الذاتی الا اللہ وکان اللہ ولم یکن معہ شئے والآن کما کان۔

## وارد در کون وفساد وفنای عالم بے بنیاد

منظور از کون وفساد عالم وفنا، آن تغیر حالات ونیست شدن جہان بے ثبات ست کہ ہر لمحہ وہر لحظہ تغیر احوال لاحق عالم ست ومراد از عالم اینجا موجودات زمانیات ست کہ زمانہ را قرار ست ونہ زمانیات را بر یک حال استقرار ست بدیں اطلاق کون وفساد درین عقلیات کردہ مے آید اگرچہ از روی حقیقت ہمہ مراتب امکانیہ داخل متغیرات است چہ مادیات وچہ مجردات وچہ عالم خلق وچہ عالم امر چراکہ امکانیہ خود بمعنی متغیر ست وموجودِ حادث زمانی باشد خواہ ذاتی مسبوق بالعدم ست زماناً خواہ ذاتاً وہر چہ چنین ست فی الحقیقۃ متغیر ست وفنا ہم اورا لازم ست وباز لحوق عدم متحقق برابر ست کہ آن لحوق نظر بزمان باشد خواہ نظر بذاتِ آن شئے بود پس چنانچہ موجود حادث زمانی را سبقت عدم بالذات وبالزمان ہر دو ثابت ست ہمچنین لحوق عدم بہر دو حیثیت او را متحقق ودر موجودِ حادثِ ذاتی کہ اضافت سبقت عدم نظر بذات ست نہ زمان وکل شئے من الموجودات الممکنۃ ہالک بالزمان او بالذات الا وجہہ تعالی وہو القدیم بالقدم الذاتی والباقی بالبقاء الذاتی للاول لا اولیۃ ہو الاول کہ ولا آخر لآخریتہ وہو الآخر فسبحان من ہو لیس بمرئی وہو الظاہر ولیس بمستور وہو الباطن ولیس فی زمان والزمان بہ زمان ولیس فی مکان والمکان بہ مکان ولیس بجوہر والجوہر بہ جوہر ولیس بعرض والعرض بہ عرض ولیس بجسم والجسم بہ جسم ولیس فی صورۃ والصورۃ بہ صورۃ ولیس فی جہۃ والجہۃ بہ جہۃ ولایقوم بذاتہ حادث وکل حادث بہ حادث

بذات ست نہ بزمان اطلاق [illegible]

پس قائم بالذات حقیقی و برقرار تحقیقی ذات حق تعالی ست و بس و اینهمه موجودات ممکنه چه علویه و چه سفلیه و چه قدیمه اعتباریه و چه حادثه زمانیه پیش وجود مطلق او تعالی اعتباری ندارد
و روبروی قدم ذاتی و بقاء نفسی او سبحانه هر آن نو پیدا و ناپیدا هستند و عجب ذهولی هر موجود را هر وقت لاحق ست و عجب قبولی بر هر مشهود هر زمان صادق پس هم که
مستغرق شهود حق باید شد و مقید وجود خویش نباید ماند که وجود خودی همیشه در معرض زوال ست و آن وجود سرمدی مدام بر یک حال چنانچه برای ارائه و
تفهیم عوام کند بصر و کوته اندیش احوال این مشهودات متغیره که ایشان هم بحس مادی تغیرات آن را می بینند و درک مینمایند گفته مے آید تا باشد که بفهمند و پے بمقصد برند

**رباعی** گاهے سحر ست و گاه شام ست اینجا + از کون و فساد انتظام ست اینجا + مانند شرر شور هستی غافل + در چشم زدن کار تمام ست اینجا + مراد از سحر که
نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام که ظلمانی ست عدم اعتباری لهذا کون و فساد را که معانی وجودیه و عدمیه اند سبب انتظام عالم اے باعث قیام کیفیت
حاصله جهان گفته و مثال این هستی مقیده بهستی شرر از راه کم فرصتی و بے ثباتی ست پس مانند شرر شهود این هستی اعتباری غافل از مرتبه هستی مطلق نباید شد و محروم
از مشاهده حضرت اطلاق نباید ماند که کارخانه این موهومات در چشم زدن یعنی در اندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمه چشم زدن و
صورت شرر و در همانقدر عرصه تمامی کارش پیداست معنی که متبادر افهام ست بر ظاهر و هویدا الا الطور اهل مذاق فهو هذا یعنی معنی رباعی باعتبار شعر اغلاقے ندارد
و صاف و قریب الافهام و متبادر الاذهان ست و بلحاظ معنے حقیقت که مناسب ارباب ذوق ست آنست که بیان شده و میشود باید دانست کون در اصطلاح حکما پیدا
شدن چیزیست دفعةً و الفساد عدمه کذالک ان کانا بالتدریج فحرکة مصطلح حکماست که دفعةً پیدا شدن چیز را کون گویند چنانکه هوا آب میشود و آب صورت نزاله میگیرد
و فساد نابود شدن چیزیست دفعةً که در کون همان شئے فساد شئے دیگر ست مثلاً در آب شدن هوا کون آب ست و فساد هوا و اگر باهستگے و تدریج ست حرکت نامند
پس اگر در کمیت حرکت باشد چون نمود اجسام نامیه حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدل الوان در تلونات حرکت کیفی خوانند حاصل آنکه مراد شاعر اینجا بمعنی
عام ست که عبارت از وجود الشئ و عدمه ست یعنی عادت الله انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده یعنی منظور در رباعی از کون و فساد
معنے عام عرفی ست که مطلق بودن و نبودن باشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون و الفساد هما ضدان لا یجتمعان فی شئے واحد فی زمان واحد لان الکون هو حصول
الصورة فی الهیولی و الفساد هو انخلاعها منها و اذا انفسد شئ منها فلا بد ان یکون شئے آخر لان الهیولی اذا انتزعت منها صورة لبست اخری فاذا کانت التی لبست اشرف
سمی کونا و ان کانت ادون سمی فسادا مثال ذلک ان یصیر الماء و التراب نباتا و تصیر النبات حبا و ثمارا و الثمار و الحب یصیر غذاء و الغذاء یصیر دما و لحما و عظما و یکون من
ذلک حیوانا و الفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بهر حال او تعالی انتظام جهان و قوام عالم امکان در همین حالات متغیره اعتباریه نهاده
و نقوش عالم را بوجود و عدم اعتباری رنگ داده چرا که اگر عالم بر یک حال برقرار مے بود دیگر معانی ممکنه بوجود نمی آمدند و خلل در مرتبه واجبی ثابت میشد و هم آن کیفیت قار
داخل در امکان نماندے و محسوب وجوب مے گشتی هر چه حق تعالی بموجب حکمة بالغه خود بعمل آورده است همان خوب ست فتبارک الله احسن الخالقین پس باید که تو از راه
کوته بینی گرفتار هستی مقید نمانی و خود را غافل از هستی مطلق نگردانی کوته بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دور بینی ادراک معقولات پس انسان که صاحب این هر دو
نگاه ست و کلیات و جزئیات را درک مینماید باید که چون حیوانات صرف در شهود جزئیات بند نماند و خود را غافل از ادراک امر کلیات نگرداند بلکه چون خلیفه و مظهر الوهیته و حق پرست باید لطیفه مدرک الشهود و حضور مرتبه که نه کلی
و نه جزئی ست دارد و بفراغت اطلاق بحت که از مطلقیت هم مبراست متوجه باشد و دل را مقید آن مقیدات نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و این هستی را هیچ آنی فنائی نه ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
یعنے وجود این موجودات مقیده را بیش از آنی که موهوم ست بقائی نبود و آن وجود را که منسوب بواجب ست تعالی شانه هیچگاهے فنائی نیست آنچه نزد شماست فانی
ست و آنچه نزد حق ست باقی ازینمعنی دارد **رباعی** مطرب فانی و بزم و ساقی فانی + با هر که شدی آه ملاقی فانی + بردار دل از کثرت بے بود جهان +
الله بود باقی و باقی فانی + مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفه عالم اند که اسباب طرب و نشاط و موجب خوشی اهل غفلت اند و هم بسبب مظهریت حضرت
وجود باعث سرور ارباب معرفت پس با هر که از ینها ملاقی شدی و در خورد یعنی هر که را ازین اعتبارات دیدی فانی و نیست شونده ست بلکه هر آن فی الحال

نیست میشود و نیستی ذاتی دارد و کلمهٔ آه مشعر تاسف و افسوس ست که برای تنبه و تنبیه آورده شد تا سامع ازان انتباه حاصل کند و خبردار و آگاه شود و از غفلت بر آید
و عبرت و حیرت افزاید و این کلمهٔ ایست درد آمود و حسرت آلود که بے اختیار از دلِ دردمندان حقیقت فهم و از سینهٔ عاشق طینتان رقیق القلب سر می زند
و در دلها اثر می کند بارے دل را ازین بزم بے بود سراپا نمود عالم باید برداشت که الله باقی بلا زوال ست و غیر او همه نیست ست کل شئ هالک الا وجهه
الله گو و الله بین و الله دان و خود را ازین گرفتار رها بر هان قل الله ثم ذرهم ؎

## هو الناصر

## بسم الله الرحمن الرحیم ؎

الحمد لله الذی لا یقصد بمقصد الخیر الا بعنایته و لا یسلک مسلک الرشد الا بهدایته و الصلوة و السلام علی رسوله الذی لیست النجاة الا فی خلوة حمایته و علی آله و اصحابه السائرین
المقربین فی غایة القرب و نهایته **اما بعد** فهذا الوارد الثانی عشر هو المسمی بقصد السبیل شرفنا الله و ایاکم بمعاملة الخلوة فی الجلوة و مشاهدة الوحدة فی الکثرة التی هی سبیل الکاملین
المکملین ان الله الواحد لم یتکثر باضافات کثرت الصفات و الاعتبارات و کل یوم هو فی شان هکذا خلفائه ایضا لا یتشتتون باختلاف الحالات المتشتتة و المجالس المختلفة
و لا یشغلهم شان عن شان و هم علی مقاصدهم قائمون و فی صلوتهم دائمون و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و علی الله قصد السبیل ؎ -

## وارد در خلوت و جلوت

مراد از خلوت خلو قلب ست از خطرات ماسوی و از تعلق و گرفتاری آن بحب و بغض غیر الحب لله و البغض لله و تخلیهٔ نفس ست از حدیث نفس که هر آن بیهوده از راه توجه بسوی
صور مختلفهٔ کثیرهٔ عالم بانواع شتی می آید و قیل الخلوة محادثة السر مع الحق حیث لا احد و لا ملک چنانچه فرموده علیه الصلوة و السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و
لا نبی مرسل و برابر ست که این کیفیت صفا در تنهائی و گوشه نشینی ظاهری حاصل شود خواه در بزمها و صحبتها دست دهد از راه برکت کدام صحبت نیک یا از راه اهتمام
نگاهداشت حال خود در مجالس گوناگون و چنانچه تربیت بعض سالکین در امر باز داهم کرده میشود و از برکت تنهائی البته جمعیت دلی حاصل میگردد که بالطبع حواس جمع
میشوند و توجه یکسو میگردد و همچنین تربیت بعضی در حکم نشستن مجالس مختلفه مع نگهبانی حضور قلب هم کرده می آید و بموجب الاشیاء تتبین باضدادها آگاهی اینها را قوت حاصل میشود
و چونکه فیض الهی هر آن بسوی هر بنده است فیض آنهمه عباد حاضر الوقت راجع بطرف همان شخص آگاه بنهج خاص میگردد و باعث ترقی می باشد اما امر به تنهائی در ابتداء ابتداد
اهل طبع خشن و مردم طماع و جهال و هرزه گرد و فاسق طینت را باید کرد و حکم بمجلس در وسط حال اهل خلق حسن و مردم قانع مزاج و صاحب علم و معرفت و کم حرکت و با متانت جلبت
باید نمود و انتها صحبت و عزلت برابر ست پس اگر منتهی مرد مجرد ست و توابع و لواحق ندارد و مناسبت بارشاد و سر و دماغ و استعداد فیض رسانی در او نیست بحال او عزلت
اولی ست از صحبت و اگر مرد عیال دار ست و متعلقان و وابستگان دارد و مناسبت بارشاد و تحمل بار سرداری و استعداد فیض دهی و قوة علم و معرفت در ذات او حاصل ست
بحال او صحبت اولی ست از عزلت و ملاقات مردم بطریقی که بنهج خانه نشینی از دست نرود و هر که آید دخل در صحبت او شود و او در صحبت کسی ظاهراً و باطناً نرود یعنی رنگ صحبت ان
مناسب حال خود دارد و کیفیت مجلس او از اجتماع مردم مختلف الاوضاع و الاحوال متغیر نگردد و افعال و اقوال غیر مرضیه و از همچنین بظهور نیاید بلکه هر چه خواهد خود مناسب وقت بیان
نماید و دیگران سامع باشند و خاموش بوند و بے اجازت و مرضی او خود در سخن نیایند باین ادب و نسق صحبت بمردم داشتن درویش را مضر نمی باشد بلکه مفید حال او و دیگران می بود
و الا گو خود در صحبت کسے بظاهر نرفت اما چون هر که آمد موافق خواهش خود حرکات کرد و هر چه خواست گفت پس درین صورت فی الحقیقت گویا این درویش در صحبت آنها داخل
شده و همچنین در صحبت او نیامده چه شد که بظاهر این نرفته و آن آمده لیکن درویش را باید که خود دربان و میتر ترک خویش باشد و چنانچه مجالس سلاطین و امرا بجهت چوبداران
و اهل ترک متمانانه و نگودبانه می بود و بسبب فرش و پرده و سایه بان و دیگر مانند این چیزها دیوان خانه های اینها بے اختیار در دلهای دلی نقصان دنیا طلب
رعب انگنده ایشان را سر جامے دارد همچنین باید که افعال و اقوال درویش دربانی و میتر ترکی او نموده بنهج نشست و برخاست و کلمه و کلام او خود بخود همه را بامتیاز

ومؤدب دارد و بجای مسند مقام توکل او از همه مرتفع نماید و بجای فرش خلق و تواضع او سراسر گسترده بود و بجای پرده چشم عیب پوش او بحیا و شرم باشد و بجای سایبان
سقف کبریا و رفعت او ظلّ الطاف و عنایات بر سر سرکرده همه رسانند تا اینهمه اسباب تجمل بزرگانه بی‌اختیار رعب امر حق در قلوب این بیچاره مغلوبان نفس و طبیعت افگنند
و در صحبت فقراء کبریا دستگاه کم از آداب سلاطین و امراء ادب بجا نیارند که این ادب بعد از این شاء الله تعالی در آخرت کفارهٔ آن ادب که برای دنیا میکردند شده باعث
اجر عظیم خواهد گشت و هم در دنیا نیک بنظر هر کس آمده عزت ایشان در نظرها خواهد افزود که ایشان صرف برای خدا بغرض بیادی اینهمه آداب می نمایند البته مرد نیک اند و شرارت
نفسی ندارند و چنانچه برای شکم آداب امرا می نمودند باری عوض آن پیش فقرا نیز بسجود دانند و نصیبه از ایمان دارند و درویش را نیز چنین صحبت با ادب مصلح حال خواهد بود و
حرمت لباس فقر خواهند که لباس مردان ست و اگر کدام شریر نفسی یا سفله طبیعی یا هرزه وضعی یا کدام اهل جاه دنیوی و صاحب حشم ظاهری در صحبت حاضر شود فقیر را باید که
کم صحبت دارد و کم سخن کند و جلد رخصت نماید یا خود شتاب برخیزد اما بعنف پیش نیاید که منظور اصلاح حال ست نه بدخلقی و فساد و بطوری ملاقات نماید که اگر باز خواهد آمد
درست شده می آید و الا نخواهد آمد لیکن بوضعی این امر بعمل نیاید که موهم بدخلقی و موجب خصومت گردد العاقل تکفیه الاشاره و اگر بعض امر از امور مناسب صحبت و بعض امراز امور
مناسب عزلت در خود و با خود دارد بموجب کمی و بیشی آن در عزلت و صحبت هم قلت و کثرت اختیار نماید و این مقولات مذکوره دستور العمل ست برای مرشدان و عرفا
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب فرمایند و الا هر سالک از حال خود کی خبر دارد تا مناسب آن دیده و فهمیده بعمل آرد و باید گر الااو لوا الالباب مراد از جلوت توجه بسوی
خلق ست بطریق نزول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و اداء حقوق و یاد آوری فرزندان و برادران و ازواج و جمیع یاران طریق در هر حال و توجه بطرف ایشان در همه وقت
برای عافیت و خیریت دنیا و نجات و مغفرت آخرت محض لله بی شرکت اغراض نفسیه و هم مراد از جلوت بلحاظ بطرف او کار لطائف خمسه است که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد
و اگر لطیفهٔ نفس که در دماغ ست و لطیفهٔ قالب که ذکر سلطان عبارت از ذکر آنست شمار کنند هفت لطیفه میشوند و هم بلحاظ بطرف وقوف قلبی که نگاهداشت آگاهی ست
و وقوف عددی که رعایت عدد طاق ست در ذکر نفی و اثبات و وقوف زمانی که محاسبهٔ اوقات خود ست و حضور مع الله و هم بلحاظ اعمال و اقوال خود ست و اهتمام در
اکل حلال و صدق مقال و قیل الجلوة خروج العبد من الخلوة بالنعوت الالٰهیة اذا عین العبد اعضاءه محموة عن انانیته و الاعضاء مضافة الی الحق بلا عبد کقوله تعالی و ما رمیت اذ رمیت
و لکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و جمع کردن خلوت و جلوت عبارت ست از حالت خلوت در انجمن که کار اهل ارشاد و کملین ست و در عین
بزم کثرت ایشان را خلوت و حدت حاصل می باشد و تنهائی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان اهل و نا اهل که بعض تارکان صوری و آزادگان
مجازی اختیار میکنند و بالکل چون حیوانات وحوش از مردمان میگریزند چندان کاری نیست اند که قناعت و قدری همت می باید و کار عمده همان ست که انبیاء علیهم السلام
و اولیاء اکملین اختیار نموده اند و آن صحبت ست و با وجود همه فرغت و این را تحمل بسیار و حوصلهٔ کلان و انقطاع تمام از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید پس عرفاء اکملین را
در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت و خلوت مینماید و با وجود اینهمه ارتفاع جمله بنظر می آید و میدانند که اینهمه جوش کثرت تموج یک قلزم ست و این جمله
حبابها و موجها و ریگ بحر گم

**رباعی**

سر رشتهٔ نظم ما و من برهم خورد * چون گل اوراق این چمن برهم خورد * تا جمع نمودیم چو مژگان خود را * ای درد هزار انجمن برهم خورد

کیفیت بی ثباتی دنیا کم فرصتی حیات بیوفا بیان مینماید یعنی حالا کجا زندگانی باقی مانده و محض جهالت ست که بغفلت رانده وقت غرور خودی و دعوی ما و منی که هنگام
جوانی بود منقضی شده همه دست و پا و دیگر اعضا که مانند اوراق گل تازه و شگفته بخوبی و قوت اجتماع یافته بود پژمرده و برهم خورد و عروق و اعصاب سستی و انتشار ظاهر سانید
و معلوم گردید که عرصهٔ بیفکری و جمعیت خاطر همین بقدر چشم زدن بود تا که دلجمعی حاصل نمائیم و بفراغ بنشینیم هزار انجمن یاران و دوستان برهم گشت و نیست و نابود گردید و
آنچه شدنی ست همه الحال بنظر می آید و روی زمین چون بساط بی مهره خالی مینماید کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام و معنی دیگر آنکه مراد از سر رشتهٔ
نظم ما و من نهج و روش موهومهٔ جهلاست که بتوهم انانیته گرفتار اند و بر انتظام معاش ایشان ست و چون حق سبحانه بفضل خود چشم حقیقت بین عطا می کند از دل
عارف این سر رشتهٔ گرفتاری موهومات برهم میخورد همین بظاهر صورت مشابه در عمل با اهل جهان ست و در باطن و حقیقت جدا از ایشان و مانند گل اینهمه اوراق

متعدده اعتبارات که در چمن عالم جلوه گرانند بهم میخورند و جمع در یک حقیقت که وحدت حق ست مینمایند پس وقتی که جمعیت باطنی حاصل کردیم و مانند مژگان موهوی اعتبارات را
در مرتبهٔ جمع یک نمودیم از انجمن کثرت که بظهور شتی نمودار بود از نظر بصیرت ناپیدا شد چنانکه در ظاهر هم از ضمهٔ بستن صورت عالم از چشم پوشیده میشود و مخفی میگردد پس معلوم گشت
که جمعیت در وحدت ست و وحدت عدم کثرت چه از جمعیت مراد جمعیت قلب ست و آنرا متعلق بوحدت برای آن کرده شد که این حالت بے مشاهدهٔ وحدت الٰهیه میسر نے آید
زیرا که در دید کثرت توجه بطرف امور پراگنده می باشد و دل را پریشان مینماید چشم از همه کس پوش و چنان بذکر نفی و اثبات کوش که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید رو نماید
منظور از پوشیدن چشم کثرت مراقبه و نگهبانی قلب ست که از مواظبت این عمل البته صفای باطن و جمعیت دل و بیخودی حاصل میشود و توجه الی الله و بی التفاتی
بما سوی پیدا میگردد و صورت مراقبه همین ست که معلوم همه است یعنی چشم را پوشیده سر نگون کرده متوجه باطن باید شد و بتذکر اذکار ماموره مشغول باید گشت و حقیقت مراقبه
آنست که چشم دل را از دید اینهمه موجودات مختلفه که موهومات متکثره است باید پوشید و نظر بصیرت بر مشاهدهٔ وجود حقیقی حق تعالی گشوده جز او هیچ چیز را نباید دید و حضور
بے کیف و توجه قوی و رجوع تام بطرف ذات بحت بے توسط الفاظ عربی و فارسی و غیرها پیدا باید نمود و نقوش ماسوی را بالکل از لوح دل باید زدود خواه دیدهٔ ظاهری
بند باشد خواه کشاده بود هر دو برابر ست و برای حصول اینمعنی مواظبت ذکر نفی و اثبات بسیار مفید ست که حاصل کلمهٔ لا اله الا الله همین نفی ماسوی و اثبات وجود حق تعالی
ست و معنی ظاهرش لا معبود الا الله ست و معنی باطنش لا مقصود الا الله ست و معنی ابطن البطون لا موجود الا الله طریق ذکر نفی و اثبات اینجا برای آن نوشته نشد که در کتب
سلوک مرقوم ست و در هر طریق بطرز علیحده میکنند و نتایج و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بهر یک متعلق ست چنانچه در طریقهٔ نقشبندیه بطور دیگر ست و در طریقهٔ قادریه بطور
دیگر اگرچه فی الحقیقة مآل واحد ست و هم نهج خاص شغل نفی و اثبات معمول محمدیان خالص که اجمع و اشمل همه است و مفیدتر و نافع تر از جمله تحریر نیافته بلحاظ آنکه از معلوم کردن
اشغال و اذکار از روی کتابها فائده معتدبها حاصل نمیشود و گشود رو نمیدهد تا که از مرد زنده دکار کرده حاصل نمیگردد و الا مرشد گرفتن چه احتیاج بود همین کتب و رسایل
کفایت میکرد و این مقدمات هم که بتجربه آمده اند و دیگر همه مطالب که بمواقع خود قلمی خواهند گشت نفع تمام کسے را میدهند که بصحبت کرام زنده دلی مشرف شده کیفیت باطن
پیدا کرده است کتب طب سود مند طبیب ست تنها از خواندن کتابها کسے طبیب نمی شود تا که در مطب نشیند علم دیگر ست و عمل دیگر غرضکه چون از همه وارستی و چشم از نظر
این و آن بستی و بدولت قرب و مشاهده فائز گردیدی و بمقام حقیقت رسیدے بعد ازین جلوت عین خلوت ست و کثرت عین وحدت قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا چون باب خلوت و انجمن بر روی دل کشاده میشود و مطلوب توحید رو مینماید حقیقت حق و باطل نیک شناخت می آید هیچ امر حجاب مشاهده نمیگردد
و مخل وقت نمی باشد زیرا که چون حق آمد باطل رفت و ممکن چون بوجود آمد ممکن نماند فافهم و الحق فی اللغة هو الثابت الذی لا یسوغ انکاره و فی اصطلاح
اهل المعانی هو الحکم المطابق للواقع یطلق علی الاقوال و العقائد و الادیان و المذاهب و غیرها باعتبار اشتمالها علی ذلک و یقابله الباطل و اما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصة و یقابله الکذب و قد یفرق بینهما بان المطابقة تعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقته للواقع و معنی حقیقته مطابقة الواقع ایاه بارے چون حقیقة حق متحقق گردید و امر واقعی بتصدیق رسید **رباعی** دیدیم که در مجمع خلق بے بود +
اے درد بجز نزاع ما و تو نبود + از محفل کثرت نشتن بنیاد + برخاست دل و بکنج وحدت آسود + چون دیده شده دانسته شد که در مرتبهٔ خلق بے بود یعنی معرّا
از وجود حقیقی غیر از نزاع ما و تو که اختلاف اشیا از ما عدای خود باشد نیست از دید این مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پریشانی ست دل عارف
برخاست و بیزار گشت و بگوشهٔ وحدت و مشاهدهٔ احدیت الٰهیه آسوده گردید و قافیه مصرع اولین که بود و نبود ست باعتبار اختلاف معنی
ست که در مصرع اول لفظ بود اسم ست بمعنے هستی و وجود حاصل بالمصدر از بودن و در مصرع ثانی کلمهٔ نبود فعل ماضی منفی
است کما هو ظاهر + ۱۲ -

## ھو الناصر

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی جدد لباس الممکنات باحداث وجودہم واودع الحکم فی ضمن ایجاد قیودہم والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی البس المسلمین لباس التقوی ذلک خیر واوصل المومنین الی المقام الاقصی وصرفہم عن جانب الغیر وعلی آلہ الطاہرین واصحابہ الراشدین **اما بعد** فہذا الوارد الثالث عشر ہو المسمی بالخلق الجدید الخلق ہو الایجاد فیوجد اللہ الموجودات کل حین ویصل ہذا الفیض الی المخلوقات علی سبیل التواتر والا لایکون الموجود موجودا فی زمانین بل آنین وہذا الخلق الجدید یقیم الموجودات علی صورہا الحاصلۃ الی ماشاء اللہ ولا تمتاز ہذہ بصورۃ المتجددۃ کان فی کل شیء حسا بالمماثلۃ ویعلم ان کل شیء علی صورۃ واحدۃ کانت حاصلۃ لہ فباعطاء ذلک الخلق الجدید تحدث تجدد الامثال فی المکونات والحق اعطی کل شیء خلقہ ثم ہداہ الی خلق آخر مماثلا للخلق الاول الی ماشاء ویخلع علی الموجودات خلعۃ صور الوجودیۃ علی الاتصال لتکون لباسا لہا وتواری سوآت عدمیتہا الذاتیۃ فصار الوجود الالہی ساتر العیوب الممکنات بمقتضی ستاریتہ وظلت موجودیۃ المخلوقات حجابا لوجہ الذی اینما تولوا فثم ذلک الوجہ فہو لباس لہن وہن لباس لہ واعلم البسک اللہ تعالی لباس التقوی انہ لامقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التی ہی لازمۃ الستر واستتارہا اولی بالنسبۃ الی کشفہا واما ان الغرض من اللباس تزئین الشخص او اظہار اقتدارہ لان الناس مع اللباس فستر اللہ تعالی وجودہ الذی تشخصہ عینہ بلباس الاعتبارات والاضافات کلہا کشف عنہ لاموضع وجہہ الذی وعانا الیہ وہو مرتبۃ الالوہیۃ ومجمع الکمالات الوجودیۃ ویدیہ المبسوطتین ہما القدرۃ والتکوین لان کل موجود بالضرورۃ یدل علی وجود صانعہ وقدرۃ خالقہ ومن دون ہذین الموضعین لایجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق لانہ سوء ادب بمثابۃ کشف ستر العورۃ وعلیہ بناء النوامیس الالہیۃ والآداب الشرعیۃ ولباس التقوی ذلک خیر ولہذا نسب الی الکفار الذین ہم غیر متادبین بالآداب انکشاف الساق وہم فی نار جہنم لشدۃ الاحتراق کما قال عز وجل یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود والمراد بالساق ادنی مرتبۃ من مراتب الوجود فحرم علیہم لقائہ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ومنع عنہم غطائہ وقالوا یا لیتنا ما نتلو لتان وقیدوا فی اسفل الدرکات واخس الدرجات من المحسوسات فلما کان الستر واجبا ولا یجوز الکشف استتر تشخص الوجود الواحد فی الموجودات الامکانیۃ باللباس الجدید الذی ہو الحدوث الذاتی او الزمانی وفی مرتبۃ الوجوبیۃ باللباس القدیم الذی ہو الوجوب النفسی والقدم الذاتی ویعطی الممکنات کل حین لبوسا خاصا جدیدا من ذلک الاعتبار فکل موجود فی لبس جدید من خلق جدید ویشاہدہ من کان ذا البصر حدید والمحجوبون لایرون ذلک التجدید بل ہم فی لبس من خلق جدید ؕ

## وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافتہ بستہ بود بحث مسئلہ تجدد امثال و تقریر آن بطور صوفیہ در ضمن آن تحریر نمودہ درین وارد ہمہ اقوال اہل التصوف آوردہ و موافق مذاق آنہا بیان کردہ و از طرف خود ہیچ نگفتہ اما در شرح چون منظور ایضاح مطالب و اظہار مافی الضمیر خود ست ہر جا ہر چہ بخاطر فاتر آمدہ آنرا ہم بقلم دادہ باید دانست کہ آنچہ بفہم قاصر مے آید آنست کہ لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست و اضافت لطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شے محدث دائما پس حین حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کردہ تجدد نام نہادہ اند تشخص شے محدث را نیز ہمان لحاظ جدا جدا تصور نمودہ امثال تعبیر کردہ انداز راہ اتحاد معنوی و امتیاز اعتباری چہ بسبب اتحاد معنوی ست کہ قائل بمثل شدہ حکم بمغائرت نکردند و بسبب امتیاز اعتباریست کہ لب بحرف تکثر کشودہ بکلمۂ امثال کہ جمع است متکلم گردیدند پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاوردہ ہمان یک اتحاد معنوی کہ در ہر حال ثابت ست و یک تجدد اول کہ حدوث نخستین ست ملحوظ داشتہ قائل تجدد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچہ متکلمین خیال کردہ اند و اگر با اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را جمع نمودہ با حدوث ہر آن یا ہر زمان تشخص ہر وقت را جدا امتیاز کردہ قائل تجدد امثال شوند نیز گنجایش دارد چنانچہ صوفیہ تصور نمودہ اند غرضکہ اینہمہ حیثیات از راہ تقاسیم علمیہ ازین موجودات اعتبار

منتزع میگردد و در خانهٔ علم ظهور مینماید و بامتیاز می آید و فی الحقیقة هست آنچه هست و انسان بیچاره مجبور در فهمید خود ست بالجمله چون ترادف لفظ تجدد و حدوث واضح گشت معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم ست یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم ست یکی تجدد حقیقی که نصیب همه ممکنات ست مثل حدوث ذاتی دیگی تجدد اضافی که مخصوص بمادیات سفلیات ست مانند حدوث زمانی پس هر آن ممکن بے بضاعت از واجب تعالی استفادهٔ وجود مینماید و حدوث و تجدد لمحه بلمحه با خود دارد و چون همه وقت باحداث و تجدید او متوجه است و افادهٔ وجود میفرماید کل یوم هو فی شان پس بر تو لازم آنست که مدام منتظر فیض الٰهی باشی و انتظار و توجه و کشش دمی بحق سبحانه بر نهج بیچونی و بیچگونگی پیدا کنی و خود را هر آن فانی و مستهلک در شهود سازی و مسرور بحضور گردی برابرست که مسئله تجدد امثال را فهمی یا نفهمی اما اگر بعد حصول این نسبت از امثال چنین حقائق و دقائق هم آگاه کنند این دولتی ست خاص که متعلق باکملیت ست و اهل ارشاد را باید و محققین را شاید و الا کار همان قدر ست که حضور و شهود دائمی میسر آید و مدرکه را نجات از گرفتاری ما سوی حاصل شود یا رب یا رب تو نوئی وقف هر مطلب من که از آمد و رفت خود بیخبرم بدیگر امور چه

**رباعی**
بے برم هر لحظه درین خانه که من می آیم + گم کرده ره شناختن می آیم + چون شعله کجا رسیدنم منظور ست + پیوسته برون ز خویشتن مے آیم

یعنی هر آن درین خانهٔ جهان که من مے آیم ای ظهور مے نمایم ره شناختن خود گم کرده می آیم و هر لحظه تازه آمدن من معلوم نمیشود بسبب تجدد امثال که هر آن این بدن مرکب از عناصر تحلیل میشود و بدل ما یتحلل از تغذیه حاصل مے گردد و هر چه از اعضا جزوی مانند شعله نیست میشود فی الحال عوض آن جزوی مشابه پیدا و متولد میگردد و شناخته نمیشود بحاسهٔ بصر که آن دیگر بود و این دیگر بقوت عقلی دریافت توان کرد و استفهام ما آنچه گفته کجا رسیدنم منظور ست که پیوسته از خود برون مے آیم یعنی از خویش دم بدم مینمایم لطف بیان ست و حاصل یقینا ارادهٔ رسیدن بحضرت اطلاق ست که چون تقید نماند همان مرتبهٔ اطلاق ست و ازین تقریر توهم نکنی که چون مقیدات مشهوده از قید اعتبارات شهودیه آزاد میشوند و رخت خود از عالم شهادت بر می دارند و اصل حقیقی بمرتبهٔ اطلاق میگردند و وصل مطلق بحضرت ذات پیدا مینمایند ما للتراب و رب الارباب که تقیدات را مراتب بے انتهاست از اعتبارات تشبیهیه و تنزیهیه و سفلیه و علویه چه شد که بعض موجودات از قید تشبیه بصورت خلاص شدند و بالفعل از زندان جسد رها گشتند دیگر بسیار مراتب تقیدات تنزیهیه و تعینات روحیه در پیش ست و باز بروز حشر همین جسد عنصری محشور خواهد شد و جنتی بجنت و جهنمی بجهنم خواهد رفت و هیچگاه هیچ احدی واصل مطلق بحضرت حق نخواهد گردید و سیر از آب زلال وصال او نخواهد گشت و ابد الآباد همین معامله ترقیات درجات شامل حال انسان بے پایان خواهد و هر چند که در هر مرتبه و هر حال حق تعالی بموجب الله معکم اینما کنتم با او خواهد بود اما آن بلند همت در هر جا و هر وقت بحالهٔ حاصله بسنده نکرده همان متوجه ذات بحت ورای الورای ست خواهد ماند

ع بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

بهر حال تجدد امثال مسئله ایست که صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی جلوه گر میگردد و صوفیه قائل تجدد امثال اند و چونکه تمام عالم را ظهور اسماء الٰهیه میدانند بنابران میگویند که در هر آن بشانی حق عز و جل جلوه میفرماید و معقول ست که موجودات مظهر وجود و کمالات اویند دو وجود و صفت اول حضرت واجب الوجود ست تعالی شانه و تغیر عالم نیز بدیهی ست و شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب نوشته لا تجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین و لا فی صورة واحدة للاثنین قوت القلوب کتابیست از مؤلفات شیخ مذکور و فقره مسطور عبارت اوست و حاصلش آنست که تجلی را تکرار نیست و او تعالی نه در یک صورت بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و نه در یک صورت بر دو شخص متجلی گشته کل یوم هو فی شان اسماء جلالیه در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در همان آن ایشان را ملبس بلباس وجود می سازند و حق تعالی در حق مشککین و مترددین این معامله میفرماید بل هم فی لبس من خلق جدید ازین بیان معلوم میشود که صوفیه اسماء جلالیه را اسماء سالبه میدانند لهذا سلب وجود از موجودات کار آنها گفته اند و اسماء جمالیه را اسماء ثابته میشمارند و عطاء وجود حواله آنها کرده اند و دلیل بر اثبات تجدد امثال نزد ایشان همین آیه مرقومه است و در ذهن ناقص فقیر چنان مے آید که هر اسم او سبحانه جامع جمیع اسما ست اسماء جمالیه هم جلال با خود دارند و جلال اینجا بمعنی عظمت و کبریا ست نه بمعنی غضب و غصه پس عظمت و کبریائی او جل شانه مقتضی انعدام غیر و ما سوی ست نه آنکه از راه غصه و غضب بر مخلوقات خود متجلی میشود که وسعت رحمتی کل شئ فرموده است و اسماء جلالیه هم با خود جمال دارند و حاصل از جمال اینجا قوت ظهور ست نه خوب صورتی و خوشخوئی مثل آدمیان

پس هر اسم که بحیثیت جمالیهٔ خویش عطاء وجود بمظهر خود میکند همان اسم بحیثیت جلالیهٔ خود قلع وجود ازو مینماید و مظهر هر اسم در همان حالت موجودیه خود حیثیت معدومیت باخویش دارد و در هر معدومیت کذائیه موجودیت اخری بجای موجودیت اولی در همانوقت بظهور مے آرد و همینی تجدد امثال بلحاظ وجود ست اما تجدد امثال بلحاظ حس پس قوم بیان مثالش چنین نموده اند می بینی چراغ که شعلهٔ او در هر نفس هوا میشود و شعلهٔ تازه بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقی ست این مثلی ست برای نمودن کیفیت تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان ازینمعنی ارائهٔ فنای عالم و تجلی حضرت وجود ست در هر آن و نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود نظام که از جماعهٔ متکلمین ست درین مسئله موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجدد امثال ست بخلاف دیگر متکلمان که منکر اینمعنی اند و در ذهن ایشان در صورت تجدد امثال این اشکال لازم مے آید که برین تقدیر در وقت گناه کردن شخص دیگر ست و در وقت جزا و سزا یافتن شخص دیگر و این مستلزم ظلم ست که لاتزر وازرة وزر اخری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حالانکه بداهة می بینند که هر شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر و در پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغیر آن شخص همانست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر که گناه کرد بهمان کس جزا و سزا هم رسید لهذا نظام تجدد امثال در اجسام ثابت کرده نه در نفوس چنانچه از دلیلش پیداست و مستفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد در تجلیات و کیفیات ست نه در ذوات که معروض علیهاست و قائل اند که در تجلی بیک صورت بر شخص واحد میشود پس وحدت شخص مع کثرت تجلیات ثابت ماند و نگفته اند که تجدید تجلیات هم بر شخصی نمے شود و متحمل و تجلی مختلفه هم شخص واحد میگردد و قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لایتجزی اند و ترکیب جسم ازین اجزا میدانند و بر فرض این صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و رد و قدحی که درین مبحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان نمودن از زوائد ست و اداء متکلمین بسیار ست

و کلیه حقیقت و دلائل اینها و حکما در ابتدای کتاب مقدمهٔ اولی گذشته است و بعضے توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن معاً مقتضے باشند مقتضاء هیچ اسم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود اشیا طاری شود و نه عدم مع ذلک لیس کذلک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضے نباشند این توهم متفرع بر آنست که بالا مقولهٔ صوفیه مذکور شد یعنی اسماء جلالیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه آنها را متلبس بوجود میسازند و اینمعنی در بادی الرای البته موهم این اعتراض ست که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت اینمعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید و شیخ عبدالرزاق کاشی گویا برای دفع این در سبب تجدد امثال گفته که آن از برای اقتضای امکان ممکن ست عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود او را دائماً نه از جهت اقتضای اسماء متقابله شیخ مذکور که سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و عدم ست بیان کرده و از راه اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم شود که درینصورت هم معنے تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض بسبب اسماء متقابله نشد و هم برین تقریر اعتراض دیگر واقع مے گردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و اگر مقتضے عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبدالرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود زیرا که معنی امکانی نه مقتضے عدم ست و نه مقتضے وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیاء چون اقل جزو زمان منقسم ست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نباشد یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبدالرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن مسلم نداشت و همان از راه اقتضاء اسماء متقابله ثابت داشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض اسمین متقابلین در آن واحد باشد خود قائل گشت که او تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان متجلی ست نه در هر آن و درینصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم بدو آن ست و زمانه مرکب از آنات متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق اینمعنی مبنی بر ابطال جزء لایتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم ست و جسم متصل واحد ست و اقل جزو آن منقسم بدو جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن ست و زیاده تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارجع الیها

و آن تقریر که او سبحانه بمقتضای اسماء متقابله در یک آن ایجاد اشیا میکنند و در یک آن اعدام مبنی بر آنست که نزد شیخ مذکور یعنی شیخ قیصری تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور
آنهاست بمظاهر کونیه چرا که اگر پیش از ظهور در مظاهر کونیه تقابل و فوات الاسامی بود اقتضای ظهور معانی متقابله چگونه میکردند و چون بعض اسماء بر بعضی تقدم و تفوق ذاتی و
ربی وارند علی تفاوت المراتب والحیثیات که ظاهر و باهر ست لاجرم مظهر هر یک نیز علی سننها مشروط بظهور مظهر دیگر است تا که مظهر اسم متقدم جلوه نفرماید مظهر اسم متاخر از ان رو
نتماید چنانچه اعداد در ذات واحد مجتمع اند مع تقدم رتبهٔ بعض بر بعض لهذا تا مراتب اثنین بظهور نیاید مرتبهٔ ثالثه بظهور نمی آید و این مستلزم تعطیل مراتب اعداد نیست پس
توهم تعطیل اسماء بسبب تاخر ظهور مظاهر بعض از بعض علی هذا القیاس لازم نمی آید اما این تقریر شیخ قیصری که از شراح فصوص و تابعان شیخ محی الدین عربی ست درینصورت که
تجلیات اسمای متقابله حق تعالی در هر زمان نه هر آن گفته و ایجاد و اعدام اشیا را در دو آن اعتبار کرده و تقابل در اسماء الٰهیه پیش از ظهور آنها بمظاهر کونیه ثابت نموده و تقدم
و تفوق ذاتی و ربی اسماء را با یکدیگر فی حد ذواتها علت تقدم و تاخر ظهور مظاهر آنها بیان ساخته مثال اعداد و مراتب آن داده دفع شبهه تعطیل کرده است نظر بسخن شیخ محی الدین
عربی قدس سره سرتاپا موافق نیست زیرا که ایشان امر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده اند و تجلی حقانی را امر وحدانی گفته اند و امر واحد منقسم بدو آن نمیشود و بنا بران
قائل تقابل در اسما پیش از ظهور بصور خارجیه نیستند و بران رفته اند که تقابل در اسما وقتی ظاهر میشود که بمظاهر صور خارجیه موجود شوند و پیش از ظهور همان واحد اند و جمع در
یک مرتبه چه نزد ایشان اسماء اشیا عدمیات اند و معانی علمیه و میان معانی علمیه تقابل نیست چنانکه در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در ذهن تقابل نبود
و باید دانست که چون شیخ قیصری ایجاد و اعدام اشیا در دو آن بیان نموده غالب که برین تقریر نزد او تجلی حقانی هم امر وحدانی نباشد و اگر باشد باین اعتبار بود که در هر آن
هر تجلی بذات خود امر وحدت نه آنکه تجلی ایجادی و اعدامی هر دو امر واحد ست و در یک آن واقع لهذا تقابل در اسماء الٰهیه قبل از ظهور بمظاهر کونیه دانسته —

## محاکمه بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

اگر امعان نظر را کار فرموده شود معلوم گردد که هر دو تقریر راه بده دارد زیرا که حق تعالی زمانی و مکانی نیست و تجلی آن واحد حقیقی هم امر وحدانی ست پس کسی که زمانی
نیست اگر در یک آن تجلی ایجادی و اعدامی نماید هیچ محظور لازم نمی آید و همان یک تجلی موجب ظهور هر دو معنی میگردد چنانکه در امر کون و فساد در هر آن که کون چیزی میشود در
همان آن فساد چیز دیگر ست پس در آن واحد ایجاد هم شد و اعدام هم شد و تقابل در اسما نیز بعد از ظهور بصور خارجیه است و قبل از ظهور تقابل و تناقض نیست چنانکه تصور آب و
آتش و سواد و بیاض منافی یکدیگر نبود در خارج جمع شدن اینها محال ست و در ذات واحد زید معنی رحم و غضب جمع ست اما در خارج وقتی که رحم ظهور نماید غضب
نمی آید و زمانی که غضب می آید رحم ظهور نمی نماید و اسماء اشیا نیز عدمات اند و معانی علمیه چرا که وجود چیز دیگر ست و ماهیة چیز دیگر و ماهیات محض امور معقوله اند و غیر از مفهومات
نیستند پس آنچه شیخ اکبر بیان کرده واقعی ست و هم آنچه شیخ قیصری گفته صحیح ست که سلمنا حق تعالی زمانی و مکانی نیست و واحد حقیقی ست اما تجلیات مختلفه او که بمقتضای اسماء متقابله اند چگونه همه امر واحد باشند این حق ست که هر تجلی
در ذات خود امر واحد ست لیکن ظهور تجلیین متضادین در آن واحد محال ست و ایجاد و اعدام یک شیء در یک آن راست نبود و در مثال کون و فساد همین ثابت میشود که در کون یک چیز فساد چیز دیگر ست نه آنکه ایجاد و اعدام همان یک شیء در
یک آن ست و تقابل در اسما هم البته پیش از ظهور ست بمظاهر خارجیه و الا اسما اسما نباشند که امتیاز هر شیء باعتبار مقابل آن ست و تقابل خارجی را تقابل ذهنی
خود ضرور ست که در ذهن و خارج عموم و خصوص مطلق ست از کجا که تقابل در اسما بعد از ظهور بمظاهر خارجیه باشد اگر در اصل تقابل نبود اینجا چه طور
ظهور می نمود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچه در ذهن ثابت ست لیکن با آنجا هم جدا جدا ست چنانچه در یک آئینه صورت آب و آتش و چیز
سیاه و سفید منعکس گردد هر چند در یک چیز همه جلوه گر شده اما جدا جدا ست نه آب جای آتش آمده و نه آتش جای آب گرفته و نه سیاه بجای سفید و نه سفید
بجای سیاه نشسته پس در ذهن هم اجتماع نشده و تقابل ثابت ماند و انقسم اجتماع خود در خارج هم هست چه برودت هم در خارج موجود ست و حرارت هم
در خارج موجود و علی هذا القیاس سواد و بیاض و دیگر امور متضاده پس چنانکه این اجتماع رافع تقابل نیست آن اجتماع هم رافع تقابل نبود و اسماء اشیا را
هم محض عدمات از چه راه توان گفت که ماهیات امور معقوله اند و معانی علمیه اگرچه موجودات خارجیه نیستند اما داخل موجودات ذهنیه اند و خارج از احاطهٔ

علم الٰہی کہ محیط ہمہ حقائق ست نیستند و برای ہمین شیخ اکبر ہم رحمۃ اللہ علیہ حقائق عالم را اعیان ثابتہ و صور علمیہ نوشتہ پس غالبًا اسماء اشیا را کہ معانی عدمیہ گفتہ مراد
شیخ آنست کہ موجود وجود ست و بس و ہر معنی کہ غیر وجود ست عدمی ست و باین لحاظ معانی علمیہ چہ موجودات خارجیہ ہم معانی عدمیہ اند چنانکہ مذہب شیخ ست
الاعیان ماشمت رائحۃ الوجود غرضکہ لکل وجہۃ ہو مولیہا **تنبیہ** باید دانست کہ دراصل حق تعالی ہمہ موجودات را چہ موجودات ذہنیہ و چہ خارجیہ از نسبت اتحادیہ
امتیازیہ موجود ساختہ است زیرا کہ اگر فقط معنی اتحادی می بود ہیچ چیز ظہور نمی نمود و اگر صرف امتیازی می بود حقائق ممکنہ کہ غیر وجود باشند بچہ طور بوجود آمدی
صنع اللہ الذی اتقن کل شئ پس در نظر حضرت شیخ اکبر شہود معنی اتحادی غالب بود و ہمہ نسب و اضافات از چشم بصیرت مختفی گشتہ و تجلی حقانی را امر وحدانی دیدہ و ایجاد
و اعدام اشیاء را آن واحد مشاہدہ کردہ و تقابل در اسماء بیش از ظہور در مراتب اعتبارات خارجیہ نفہمیدہ و مستہلک در نور احدیت صرفہ گردیدہ و چونکہ از دیدۂ شیخ قیصری
امتیاز اعتبارات بالکل مرتفع نگردیدہ و نقوش کونیہ چنانکہ باید از لوح خاطر خود نگشتہ تقابل در اسماء ہم بیش از ظہور بمظاہر کونیہ فہمیدہ و در آن معنی واحد ہم صور متکثرہ دیدہ تجلی
حق را بحسب اختلاف آنات مشاہدہ کردہ و در یک آن قائل ایجاد و در یک آن قائل اعدام اشیا شدہ کل حزب بما لدیہم فرحون آن جامعیۃ محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوٰۃ
والتحیۃ کہ براد ہمہ را رسیدہ و جملہ اسرار الٰہی فہمیدہ و ہمہ مراتب را کما ہو حقہا دیدہ و بہر نہج کلام متکلم گردیدہ و اداتیت جوامع الکلم فرمودہ و طریق حق ہمہ را نمودہ راہ راست باقی
وہم و خیال ست و بی حصول محمدیہ خالصہ اطمینان کلی محال اللہم احفظنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام سبحان اللہ حضرت

امام العارفین زبدۃ الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظہر رحم الٰہی یعنی حضرت قبلہ گاہی مدظلہ الاقدس و دامت برکاتہ بچہ تازگی و تنقیح
این مسئلہ تجدد امثال را موافق آیۃ و حدیث ترقیم فرمودہ اند سبحان اللہ معناہ التنزیہ بعدای برّی اللہ من السوء براءۃ و این کلمہ اینجا بموقع تعریف و توصیف ست و ہم مشعر ست
ازینمعنی کہ چنانچہ او سبحانہ مبرا از ہمہ تعریفات و توصیفات ست ہمچنین رتبۂ خلفاء او و کلام ایشان ہم از تعریف و توصیف ما قاصران بلند و برتر ست و لفظ امام العارفین از راہ
ظہور انوار و برکات امامت ست در آنحضرت و کلمۂ زبدۃ الواصلین از سبب قوت نسبت آنحضرت مع اللہ و قرب تام ست کہ مقام اقربیت باشد و ناصر دین محمدی گفتن باعتبار
ظاہر شدن حقائق و دقائق طریقۂ محمدیہ از آنحضرت و امور یکہ باین طریقۂ وثیقہ متعلق ست و ہم با مسمی بودن آن ناصر الملۃ والدین و کلمۂ وارث علم مرتضوی از جہت سیادت
و فرزندیۃ آنحضرت کہ از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جملہ کمالات موروثہ خود اند و باعتبار ہمین وراثت ظاہریہ و معنویہ بیدار دل کہ از یاران مخصوص آنجناب ست مادہ تاریخ
ولادت آنحضرت وارث علم امامین و علی یافتہ چنانچہ گفتہ ؎ در وجود آمد چو ذات آن ولی + شد کمالات امامت زو جلی + سال تاریخش مرا الہام شد + وارث علم
امامین و علی + و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیۃ اینہمہ کمالات ست مر آنحضرت را و احاطۂ کمالات را علو استعداد شرط ست و جناب بالفتح درگاہ و در ترکیب جناب عالی
عالی صفۃ جناب میباشد و عالیجناب بمعنی صاحب جناب عالی ست قیل الجناب الغنا و یکنی بہ عن الذات تعظیمًا و کلمۂ صاحب کتاب مخبر از آنکہ آنحضرت صاحب کتاب اند و عادت اللہ
چنان جاری ست کہ ہر ولی و ہر عارف را صاحب کتاب نمیکنند و فرق در اولیاء صاحب کتاب و بے کتاب ہمان قدر ست کہ در انبیاء صاحب کتاب و بے کتاب لہٰذا اولیاء اکملین و
عرفاء محققین کہ صاحب طریقہ اند اکثر صاحب کتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف کہ از انبیاء صاحبان کتاب رتبۂ ایشان فروتر ست و مظہر رحم الٰہی
گفتن ہم بلحاظ خود ست کہ برین غلام نالائق شفقت تمام داشتند و کمال عنایت و رحمۃ مبذول میفرمودند کہ دین و دنیای من بلکہ ہستی من ناشی از ہمان مظہر رحمۃ
الٰہی ست و بعین ہستی الشان و ہم از راہ شفقت عامۂ آن نائب رحمۃ للعالمین کہ بحال ہمہ بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبلہ گاہی ہم ازین راہ ست کہ والد را
قبلہ گاہ میگویند و ہم آنجناب قبلۂ توجہ و مرشد این احقر العباد ست و مدظلہ الاقدس و دامت برکاتہ کہ فقرۂ دعائیہ ست ازان جہت گفتہ شدہ کہ این وارد در حضور
پرنور و حین حیات آنحضرت بتحریر رسیدہ بود و حالا معنی این پیدا کردہ کہ توابع پس ماندگان کہ گویا ظلال آنحضرت اند قائم باشند کہ در حیات ایشان ہم بقای
ہمان جناب ست و حق تعالی مدام برکات این طریقہ را بحال محمدیان مبذول دارد و مراد از کلمۂ تازگی و تنقیح آنست کہ ہیچ کسے از متقدمین و متاخرین بایں طور
و اینقدر مفصل مسئلہ تجدد امثال کہ آنحضرت نوشتہ اند ننوشتہ کہ ہم مطابق اصحاب منقول ست و ہم موافق ارباب معقول و التنقیح اختصار اللفظ مع توضیح المعنی

یعنی درکتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب دیباچہ افسانہ شاہ باکمال زبانی یا صادق ترقیم فرمودہ اندکہ این مسئلہ تجدد امثال تحقیق صوفیہ عالی مقام ست کہ سالکان ناتمام
آنہا نافہمیدہ انحراف را در ہر مکان فرو می آرند بنا بران علمای حقہ برین سخن اینہا شبہ انکار دارند و میگویند کہ اگر معاملہ چنانست کہ ہیچ چیز و کدام کس درو و آن بجا و برقرار
نمیماند پس معاملہ جزا و سزای اینجہان و آنجہان محض بیجا و ناصواب مینماید کہ در آن ثانی آن فاعل و کاسب نابید او فانی شدہ ست و دیگری بجایش رسیدہ است
پس تحقیق آن کلام صوفیہ آنست کہ اطلاق حرف تجدد و امثال بر اشکال و مرکبات اجزاے کثیف صادق
مے آید نہ آنکہ در اصل عناصر و بسائط راہ می یابد و در عالم علویات و ارواح سرایت میکند بلکہ در آنجا اطلاق حرف تشکل اشکال و تبدل احوال درست می آید و اگرچہ ہمہ عوالم
امکان کثیف باشند خواہ لطیف علوی بوند خواہ سفلی خالی از تغیر و تبدل نمی باشند لیکن در جہان باقی و عالم علوی کم تغیر و تبدل واقع میشود و فنا خود ہرگز نمی بود و آنمرتبہ
وجوب و مقامات الٰہیات باقیات ست کہ دائم بے خلل و بے زوال مدام بریک حال مے باشد و بر آنجناب اطلاق لفظ تحول الاحوال احق مینماید پس لفظ تجدد امثال را بر روانی
آب انہار و شعلہای نار و انفاس ذیحیات ناپایدار جاری باید گردانید و بر روئیدگی نباتات و افزایش و پیدایش حیوان و انسان و بالیدن و کاہیدن ماہ وغیرہ
اجساد فانی اطلاق تشکل اشکال باید کرد و بر گردش افلاک و پیدایش روز و شب و نمود ستارگان و بروج آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود انتہی کلامہ المقدس
اگر شوق دیدن تفصیل باشد رجوع بکتاب مستطاب حضرت نالۂ عندلیب باید کرد و مطالعہ تموج بحر علم الٰہی باید نمود چہ جای این یک مسئلہ کدام مقدمہ دینیہ و دنیاویہ دران نسخہ جامعہ
نیست حضرت نالۂ عندلیب کتابیست از مصنفات حضرت قبلہ گاہ دامت برکاتہ و چون اطلاق کتاب منزل بر غیر آن کتاب کہ بر نبی بوساطۂ جبرئیل باشد در زبان
شرع نیامدہ ازین راہ تصنیف آنجناب گفتہ می آید و الا تمامہ من جانب اللہ ست و ہمہ از الہامات الٰہیہ و الذین آمنوا یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا کسے کہ برسوخ
واعتقاد بشرف مطالعۂ آن مشرف میشود میداند کہ موج بحر علم الٰہی ست کہ از سینۂ مصنف جوش زدہ و اینقسم کلام مقدور بشری نیست کہ آن کتاب جامع ہمہ
حقائق و دقائق کونیہ و الٰہیہ شامل ست و جمیع مطالب معاش و معاد را حامل غرضکہ آئینۂ جمال لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ست و بموجب سنت کلام الٰہی متضمن
احسن القصص ست و فسانۂ رنگین و ہذا المختصر کالولد لذلک الکتاب لا ریب فیہ و الولد سر لابیہ یعنی چنانکہ این فقیر پسر صوری و معنوی جناب مصنف آن کتاب مستطاب ست کہ
فرزندیۃ مع ارادت دارد ہمچنین این رسالہ واردات و ہم دیگر مصنفات بندہ گویا فرزندان آن کتاب اندکہ از فیض ہمان منبع حقائق بوجود آمدہ اند و آن کتاب معرا
از شک و ریب ست و مبرا از نقص و عیب لا ریب فیہ و ہم در انتساب این مختصر بآن کتاب ہیچ شک و تردد نیست و این امر بے شبہ و بلا تذبذب ست و چونکہ بہر سر بستہ
ست ہر چہ از قسم معارف و حقائق آنجناب از نظر مردمان پوشیدہ بود حالا ظہور نمود و مفصل تحریر رسید اللہم ارزقنا خدمۃ ذلک الکتاب و توفیق العمل علی وفقہ و احینا و امتنا
فی مرضات مصنفہ و شرفنا ببرکاتہ آمین یعنی یا الٰہی ما را خدمت آن کتاب نصیب کن یعنی ترویج آن از دست ما بظہور آر تا ما مشرف بحصول این سعادت شویم و این
خود از عون و عنایت تو یقین ست کہ تا قیامت فیض آن کتاب جاری خواہد ماند و انت لہ من الحافظین و وساطۂ ما ہم از میان نخواہد برخاست و ثواب حسنات ہمہ
محمدیان خالص عائد ما خواہد شد و این رسائل شہپر پرواز شہرت آن کتاب عنقا مثال خواہند گشت و بسیار نقلہای آن کتاب شائع در عالم خواہد گردید پس یا الٰہی اول
ما را توفیق عمل موافق آن کتاب کرامت فرما کہ از سابقانیم و السابقون السابقون اولئک المقربون و ما را زندہ دار موافق مرضی حضرت قبلہ گاہ و بمیران در شوق
ایشان و مشرف ساز ما را ببرکات کتاب ایشان اے برادر ہم حقائق و معارف ذات و صفات و مخلوقات خود مکشوف نما کہ پسر ہمانست کہ وارث علم پدر بود و مرید ہمانست
کہ مصروف و فانی در پیر باشد آمین **رباعی** اے دل اگر صفای جانے داری + آئینۂ حسن بے نشانے داری + دائم بمحیط خویش واصل گردی + چون سیل تو
ہم طبع روانے داری + مراد از کلمہ صفای جان صفای باطن ست و از آئینہ مظہریت و از حسن بے نشان تجلی بے کیف حق تعالی و از محیط خویش مرتبۂ الوہیت
و ہم جناب حضرت والد خود و از وصول حالت قرب و از طبع روان نسبت علمیہ عرفانیہ حاصل آنکہ اے دل اگر صفای باطن داری و تصفیۂ قلبی حاصل ست
لائق مظہریت تجلی بے کیف حق تعالی ہستی پس بیقین میدانم کہ ہم اینجا و ہم در آخرت بقرب مرتبۂ الوہیت و ہم جناب والد بزرگوار خود مشرف شوی کہ نسبت علمیہ و

عرفانیہ کہ موصل ست داری ولطف میل سیل بدریا و رفتہ رفتہ واصل شدن بآن ہویداست کل شیٔ یرجع الی اصلہ والی اللہ المصیر ؎ -

هو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ رفیع الدرجات المتجمع بجمیع الکمالات الذی وفقنا علی الخیرات والحسنات وعلمنا الکلمات التامات والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الموجودات واکمل المخلوقات وعلی آلہ واصحابہ ذوی البرکات والفیوضات **اما بعد** فہذا الوارد الرابع عشر ہو المسمّٰی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض فمن کثر فیہ ظہور الکمالات الوجودیۃ فہو اکثر خیراً من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعہا کمالات صار اشرفہا ذاتاً وصفات واعلم الناس واعرفہم افضل من الافراد الاخر الذین لا یعلمون ولا یفہمون ویعلم اللہ تعالیٰ عبدہ الکامل علماً نافعاً جامعاً ویعلمہ الاسماء کلہا ویجعلہ خلیفۃ فی الارض ومسجود الملائکۃ ومتبوع الناس ویسخر لہ اللیل والنہار ویسخر لہ الشمس والقمر ویعطیہ الکمال الانسانی فالانسانیۃ التی ہی حکمۃ الٰہیۃ وشاملۃ بخیر کثیر امانۃ اللہ التی حملہا الانسان وانہ کان فی مرتبۃ اصلہ الذی ہو العدم الذاتی ظلوماً جہولاً فبمقابلۃ العدم للوجود والعکس فی ظلمۃ العدل وفی جہلہ العلم وعلی ہذا القیاس انعکست فی سائر نقائصہ الکمالات الوجودیۃ کلہا وصار موجوداً عالماً عادلاً وخلیفۃ فی الارض فیسجد للہ سجدات الشکر ویکون للتابعین بشیراً ونذیراً ویجعل اللہ فیہ خیراً کثیراً فیا ایتہا الطبیعۃ الانسانیۃ ان اللہ اصطفٰک لاصطفاء الخاص بعطاء الایمان والعرفان وطہرک بالتزکیۃ والتصفیۃ واصطفٰک علی نساء العالمین ہی الطبائع الحیوانیۃ والنباتیۃ والجمادیۃ وامثالہا مما فی العالم من الحقائق الاخر والقی الیک کلمتہ التی ہی النفس المجردۃ الناطقۃ فاقترن بک روح منہ وزعم المحجوبون تجرد النفس الانسانیۃ وتنزہہا ہی ابن اللہ وقالوا اتخذ اللہ ولداً ما کان للہ ان یتخذ ولداً سبحانہ اذا قضٰی امراً فانما یقول لہ کن فیکون وانما الروح من امر اللہ نفخہ فی تلک الطبیعۃ المعتدلۃ التی ہی حاصلۃ للانسان فحملتہ وذلک علی اللہ ہین فیا ایتہا الطبیعۃ الصالحۃ اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین الذین لا یعصون اللہ ما امرہم ویفعلون ما یؤمرون وحصلی تشبہاً تاماً بالملأ الاعلٰی وکونی ذات نفس مطمئنۃ وارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ وادخلی فی عبادہ تعالیٰ وادخلی جنتہ التی یدخل فیہا من یشاء وہو ذو الفضل العظیم

## وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطہ و اشتمال حقیقت انسانیہ است بر جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ و حاوی شدن حقیقت مذکورہ است ہمہ مراتب عالم امر و خلق را چہ متاخر جامع تر میباشد از متقدم خود باعتبار اخذ کمالات متقدم واز دیاد امر سے برآن مثلاً در موالید ثلثہ حیوان کہ متاخر از نبات ست مع ہمہ کمالات نباتیہ کہ تغذیہ و تنمیہ و تولید باشد زیادہ حساسے و تحرک بارادہ در خود دارد و انسان کہ متاخر از حیوان ست مع ہمہ کمالات نباتیہ و حیوانیہ زیادہ نطق در خود دارد و چونکہ آخر ترین ہمہ مخلوقات و پایان ترین جملہ موجودات ست خاتم ہمہ مراتب کمالیہ گشتہ و ہیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیدہ تا احتمال مزیت در او کردہ آید بلکہ ظہور ہمچنین امکان ندارد و داخل ممتنع ست والا تا حال و اجب تعالیٰ آنرا ہم بوجود مے آورد پس معلوم شد کہ چنانچہ شریک باری ممتنع الوجود ست ہمچنین شریک خلیفہ او ہم ممتنع الوجود ست بلی نائب اکمل را تخلق بہمہ اخلاق و توصف بجمیع صفات منیب خود باید تا حرف خلافت براو درست و صادق آید لہذا حضرت انسان اشرف از جملہ مخلوقات گشتہ و افضل از ہمہ کائنات گردیدہ کہ مثل او وجود ہیچ مخلوقے متصور نیست و مظہر اتم ست برای خالق خویش و متجمع جمیع صفات تنزیہیہ و تشبیہیہ و جامع جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ است پس گویا انسان نقطۂ مرکز دائرہ موجودات ست و جانب تحت از او امتیاز یافتہ چنانچہ جانب فوق از واجب ممتاز گشتہ و چونکہ در اصل نقطہ بالذات موجود نیست فی الحقیقۃ این جانب تحت ہم معتبر باعتبار واجب الوجود ست ہو الاول و ہو الآخر اما بسان این نقاط عرضے کہ اطراف خطوط اند مجازاً انسان را نقطہ قرار دادہ مرکز و ممیز طرف تحت گفتہ شدہ پس این نقطہ مرکز علی السویہ مقابل افتادہ است بہمہ اجزاء دائرہ فوق و از ہر جانب کمالات آنرا تمامہا اخذ مینماید و چنانچہ نور آفتاب بر ارض کہ مرکز اضافی ست مے افتد و از ہمینجا شعاع منطبع گشتہ طبقہ ہوا را گرم میسازد ہمچنین نور خورشید ہدایت الٰہی از فلک الوہیت بر قلب انسان کامل خاکی کہ مرکز حقیقی ست مے تابد و از ہمینجا شعاع آن نور منطبع شدہ منتشر در عالم مے شود

واہل عالم را کیف بکیفیت ہدایت می سازد اما ہر کسے ہر قدر کہ در تصرف این شعاع محبت واخلاص وسوخت مے آید وچندانکہ قریب بدل عارف میگردد ہمانقدر متاثر میشود وہر کہ
بجہت عناد ونفاق وانکار بعید والبعد از حقیقت این عارف ست دراو ہیچ اثر نمیکند زیرا کہ شعاع ارضی ہم طبقۂ اول ہوا را کہ قریب باوست گرم میسازد وطبقۂ ثانیہ را
کہ زمہریر ست گرم نمینماید وآن طبقہ خود بخود از نور آفتاب گرم نمیشود کہ نور او فی حد نفسہ از این کیفیات عنصریہ کہ حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست باشد مبراست
واین برودت دران طبقہ از رطوبت ہوست کہ موطن تکون میاہ ہست وشعاع ارضی کہ گرم میکرد تا باو نمیرسد بالجملہ چنانچہ در مراتب کمالیہ موجودات ممکنہ مرتبۂ انسانیہ
متمم وخاتم المراتب ست ہمچنین در مراتب کمالیہ انسانیہ متمم وخاتم کمالات ذوات فردی ست کہ خاتم النبوۃ ست علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا ودر
انسانیت اعتدال حقیقی نصیب ہمان ذات بے ہمتا شدہ وہر کہ ہر قدر باین اعتدال اقرب ست اکمل ست واین اعتدال اضافی را مراتب بسیار ست علی تفاوت الدرجات
وخاتم این مراتب اضافیہ کہ چسپان بقدوم صاحب اعتدال حقیقی ست علیہ الصلوۃ والسلام مسمّی بصاحب محمدیہ خالصہ ہست وبعد منصب نبوت منصب محمدیہ خالصہ است
کہ حق سبحانہ ہر کہ را خواستہ از ذریات آن سرور باین شرف ساختہ واز این مرتبہ ہیچ مرتبۂ فائق تر نیست کما لایخفی علی الفطن المنصف بارے بیان کمالات انسانیہ
ہمان کلیۃ وعموما باید نمود کہ بالخصوص الطریق اولی شامل خواہد شد **رباعی** شخص انسان کہ شان اعظم دارد + وارد بجہاں آنچہ ہر دو عالم دارد + لیکن نتوان
یافت بجز کونین + آن گوہر نایاب کہ آدم دارد + مراد از شخص انسان معنی کلی ست کہ شامل ست ہمہ افراد نوع خود را واز شان اعظم جامعیۃ ہمہ مراتب واز ہر دو عالم مجردات
ومادیات واز بحر کونین ہمہ حقائق ممکنہ واز گوہر نایاب تعین جامع مخصوص واز آدم حقیقۂ انسانیہ وہم افراد اکمل آن مستفاد آنکہ معنے کلی انسانی کہ جامعیۃ ہمہ مراتب دارد
آنچہ در ہر دو عالم از مجردات ومادیات در خود دارد کہ انسان حیوان ناطق ست وحیوان مادی ست وناطق مجرد لیکن در ہمہ حقائق ممکنہ آن تعین جامع مخصوص کہ
حقیقت انسانی وارد وافراد اکمل او را حاصل ست یافتہ نمیشود وعلم آدم الاسماء کلہا مراد از کلمۂ آدم حقیقت انسانیہ ہست کہ حاوی ست جمیع افراد او را والحق کہ نوع
انسان را ہمہ علوم حاصل ست والا باعتبار ہر فرد گو علامۂ دہر باشد علم قلیل دارد واز بسیار چیز ہا نادانست پس وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلحاظ ہر فرد ست وتعلیم اسما بالکلیہ
نصیب معنے کلی انسانی ہم رواست کہ مراد از آدم فرد اکمل انسان بود کہ ابو البشر ست علی نبینا وعلیہ السلام وہم دیگر اشخاص اکملین کہ بنسبت بدیگران علوم کثیرہ دارند کہ حکم الاکثر
حکم الکل حقیقت انسانیہ کہ مرتبۂ جامعہ است ہیچ کمالے نگذاشتہ کہ خود بر ندا شتہ یعنے چون حقیقت انسانیہ نام ہمین مرتبۂ جامعہ است کہ مظہر جملہ کمالات اسمائیہ او تعالی ست
واز ہمین جہت قوت علم وعرفان مسجود ملائک گشتہ نہ از راہ عبادت وطہارت پس کمال تو در آنکہ ہر قدر توانی از کسب کمال باز نمانی خطاب عام ست بہر فرد انسان کہ
حتی الوسع در تحصیل کمال حقیقۂ خود کوشد واز مرتبۂ جزئیہ ترقی کردہ ہر قدر کہ تواند مشابہت بمرتبۂ کلیہ پیدا کند وآن از حاصل نمودن وسعت علمیہ میسر میگردد ومراد
از علم نہ صرف علم ظاہر ست بلکہ منظور علم ظاہر وباطن ست واعلم الناس من جمع علم الناس الی علمہ وکل صاحب علم وعرفان اعلم الناس پس شخص جزئی را باید کہ ہر قدر تواند از کسب علوم نوع خود
باز نماند واکثر علوم کلیہ حاصل کند واز این علوم کہ فقط متعلق این جہان ست واز صنایع جزئیہ بقدر ضرور کہ آدم را در کار میشود واحتیاج بآن می افتد باید آموخت
وہمگی مصروف در تحصیل علوم کلیہ کہ مصلح معیشت ومفید آخرت ست باید شد وآن علم عقلی ونقلی ست کہ حکمت وعقائد وفقہ وتصوف واخلاق وسلوک وحدیث وتفسیر
باشد وجامع مرتبہ فرق وجمع وتنزیہ وتشبیہ وامتیاز واتحاد وخود داری وبے نفسی وحمیت والصاف وآداب وبے تکلفی ودیگر کمالات متضادہ باشی فرق وامتیاز حالت
افاقہ وحفظ مراتب ست وجمع واتحاد حالت استہلاک ومشاہدۂ احدیت ست وتنزیہ تعریۂ ذات ست از اضافات وتشبیہ ملاحظۂ ذات ست مع کمالات وخود داری
کہ پاس مرتبۂ خویش ست مثل دیگر مراتب نتیجۂ بقا باللہ ست وبے نفسی کہ بے اعتبار داشتن خود ست ہمچنین دیگر اعتبارات حاصل فنا فی اللہ ست وحمیت کہ غیرت
دین ست از راہ شورش ایمان وقوت آن میباشد والصاف کہ حق شناسی ست بسبب حقیقت بینی ومقتضای عرفان مے بود وآداب کہ حسن اخلاق ست
شایان آدمیت ست وبے تکلفی کہ بے ساختگی وصفا ست شعبۂ محبت ست ودیگر از این قسم امور متضادہ را بجا اعتدال باید داشت وافراط وتفریط را
باید گذاشت کمال اصلاح حال ست در زیادہ وکمی ہر امر وبال وہر قول وفعل تو موافق وقت ومرتبہ باشد کہ گفتہ اند ع ہر سخن وقتی وہر نکتہ مکانے دارد

یعنی در هر قول و فعل بلحاظ مرتبهٔ خود و هم بلحاظ مرتبهٔ کسی که با و معامله است نگاه باید داشت و هم مراعات وقت و مکان باید نمود که همه احکام شرعیه منوط برهمین معنی ست حاصل آنکه بغفلت و بے صرفه و نافهمیده هیچ حرکت نباید کرد و در هر زمان اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقهٔ محمدیه باید که ملحوظ باشد و درینصورت از امور مختلفه

ع هرچه پیش سالک آید خیر اوست ❊ چون نیت تو للہ و خالص شد همه خیر در خیرست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسید وقتی که تو خالصاً للہ مصروف امر حق شدی و از شائبهٔ هوای نفس پاک گشتی و به نیت خیر مشغول کار ها گردیدی در حق تو همه خیر در خیر و سراسر نیک خواهد بود گو در حق طاعنان و نافهمان شر رسید باشد نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف درستی عمل بموجب نیت ست و چنین شخص بینا در هر وقت پیدا نمیشود و اگر از نصیب و طالع صحبت اینچنین مرد جامع معتدل میسر گردد فرصت را غنیمت دانسته بخدمت حاضر باید بود که اعز من الکبریت الاحمر۔

## فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و خلل

اکثرے از نافهمان میدانند که نیت باختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء سو که ملایان طماع اند باغنیا و امرا فتوی میدهند که شما فلان کار که می کنید در آن این نیت خیر منظور دارید تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کارے کردن و نکردن باختیار خود نیست و در اصل نیت همان ست که دل بنده بے اختیار بسبب آن مائل کارے میگردد پس اگر فی الحقیقت آن میل ناشی از اهوای نفسیه و شهوات طبعیه ست هر چند آن عمل بظاهر صورت خیر داشته باشد سراسر شرست و داخل حبطت اعمالهم و اگر آن میل در دل قهر بے اختیار بسد و بنیت خیر بود و پاک از لوث نفسانیه و طبیعت باشد اگرچه بظاهر آن فعل صورت شر داشته باشد تمام در حق او خیرست و محسوب اولئک یبدل اللہ سیئاتهم حسنات و از ینجا کسے از نافهمان این گمان نکند که منظور سیئات کبائر اند نعوذ باللہ منها که در کبائر هرگز احتمال نیت خیر نیست برای همین قطعاً ممنوعات شرعیه اند و در تعریف کبیره چنین گفته اند که حد شرعی در سزای آن وارد شده و بتهدید عظیم منع گشته و قیل الکبیرة هی ما کان حراماً محضاً شرع علیها عقوبة بنص قاطع فی الدنیا والآخرة و در تعیین کبائر اختلافات ست بعض از ان متفق علیه و بعض مختلف فیه ست پس مراد از سیئات خطایای ست که بطریق سهو یا به نیت نیک واقع شود چون خطاء اجتهادی که بران هم مجتهد مخطی ثواب مے یابد و اگر بسهو کسے در صوم چیزے بخورد صوم باطل نمیشود و ضیافة اللہ ست برین قیاس اگر از سالک صغیره به نیت نیک بعمل آید مخل کار باطن نمیگردد بلکه در بعض اوقات مفید می افتد نسبت بآن تورع و زهد که بغرور خودی و نفسانیه کرده میشود لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم غرضکه نیت هر عمل بے قصد در قلب مے آید و این معامله هر بنده با حق تعالی ست کسی دیگرے را درین چه دخل ست تصنع و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد نتم بربکم اعمالنا و لکم اعمالکم و انا بریٔ مما تعملون و بیان اصل نیت و دیگر همه شعب و جزئیات آن در وارد ترک اسباب و مراعات آن که مسمی ست بشفاء للناس مفصل مسطورست و مدلل مذکور و فصلناه تفصیلا بارے چونکه بالا در متن مذکور جامعیة کمالات متضاده بود رباعی آخر نیز مناسب آن معنے ورود نمود **رباعی** در عجز بناز کبریائیم همه ❊ در کسوت فقر با غنائیم همه ❊ ما درویشان بسان اکسیرای دورد ❊ خاکیم اگرچه کیمیائیم همه ❊ الحق که شایان گذران درویشی همین ست که عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش غربا و اهل صفا باید نمود که و اخفض جناحک للمومنین و پیش اهل نفاق و اغنیا لباس فقر را ذلیل نباید فرمود که التکبر مع المتکبرین صدقة و در عین حالت احتیاج بے نیازی و استغنا باید گزید در رفع فقر و فاقه بتقرر یومیه و ملک و دیه نباید کرد و مانند اکسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تمتع از متاع دنیا و بدیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس۔

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیهم ابواب البرکات بلا ریب والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید اهل الشباب والشیب و علی آله واصحابه المنزهین عن النقص والعیب **اما بعد** فهذا الوارد الخامس عشر المسمی بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و هو اسم الآلة من الفتح و استعماله اما ان یکون فی المادیات المحسوسات کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور المکشوفة المعقولة والمشهودة کما فی قوله تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا ای ارفع الحجاب من بیننا و بین قومنا لیکشف علیهم

ما ہو الحق و استعمال لفظ الغیب یکون فی الامور المستورة والخفیة کقولک غابت الشمس ای غربت وغابت ای احتجبت فی الاکثر متبادر الافہام من عالم الغیب علی المجردات فہہنا
المراد من مفاتح الغیب لعالم الذی لہ مناسبة بکلتا المرتبتین من الشہادة والارواح وہو عالم المثال فبحسب الصورة والشکل شابہ بالشہادة وبحسب المعنی واللطافة یناسب بالارواح
وفیہ العجائب الغرائب ما تعدد ولا تحصی وعندہ مفاتح الغیب لا یعلمہا الا ہو۔

# وارد در بیان عالم مثال

منظور از بیان عالم مثال اظہار حقیقت این عالم است بطور صوفیہ وحکما واز طرف خود درین مسئلہ و در متن چیزے نگفتہ واقوال دیگران آوردہ چنانچہ در مسئلہ تجدد امثال در متن
ہیچ از طرف خویش نگفتہ ومقولات دیگران بیان کردہ اما چون در شرح اندکے منظور تفصیل مطالب است آنجا ہم آنچہ بر خود منقح گشتہ قدرے ازان نگاشتہ وانچہ ہم
چنانچہ دیگران ہم چیزے در بیان عالم مثال نوشتہ اند آنچہ حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کیفیات آن عالم برین ہیچمدان کشودہ است واز عنایت وہدایت خویش
آنچہ اسرار آن نمودہ است در ذیل اقوال دیگران بیان ساختہ وبکشف تحقیقات آن امور واحقاق حقیقۃ پرداختہ بنا بران گفتہ مے آید باید دانست کہ مثال در لغت بمعنی مانند و
کالبد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم لطیف مقداری است کہ واسطہ است درمیان عالم ارواح وعالم شہادت کما یجیٔ بیانہ و وجود عالم مثال ہم مانند عالم
شہادت از یقینیات است کہ احتیاج دلیل برای اثبات آن نیست زیرا کہ ہر شخص در عالم خواب و رویا چیزے می بیند وانچہ دیدہ سوای این عالم است پس ظاہر است کہ
سوای این عالم ہم عالمی مماثل این عالم است ونفوس را انکشاف آن عالم ہم میشود و چنانچہ عوام را در خواب بتعطل حواس ظاہرہ ازین عالم میگردد و آن عالم مکشوف می شود
ہمچنین خواص را بعض اوقات در بیداری نیز بسبب قوت توجہ بسوی علویات التفات باینعالم نمیماند وتعطل حواس ظاہرہ میگردد وعجائب آن عالم مشہود میشود کہ گفتہ اند
ع حال عارف این بود بے خواب ہم + و بدانکہ یکے مثل است بکسر میم وسکون ثاء مثلثہ واین عبارت است از تشابہ صوری ومعنوی چیزے بچیزے چنانچہ افراد انسانیہ را باہم دیگر مشابہ
و حق تعالی منزہ باید قال انما انا بشر مثلکم واین مثلیۃ ہیچ موجودی را با حق سبحانہ نیست لیس کمثلہ شیٔ ویکے مثل است بفتحتین واین عبارت است از تناسب معنوی بلا تشابہ
صورے چنانچہ مثل مرد شجاع بشیر زدنے دگوئی زید کالاسد واطلاق اینقسم مثل در جناب الٰہی ہم جائز است وللہ المثل الاعلی ویکے مثال است و درین غالب جانب تشابہ صوریست
کہ بمعنے مانند و کالبد است وتمثال تصویر را گویند پس عالم مثال عبارت است از عالم صورت سوای این عالم شہادت و در العالم چنانچہ مماثل این صور مادیہ صورتہا حاصل است
ہمچنین معانی مجردہ را نیز مناسب آن صور ظاہر میگردد ولہذا رویت حق تعالی را در خواب علما ہم جائز داشتہ اند وہر کہ شیر در خواب بیند تعبیر ازان بعلم میکنند وہر کہ آب را
بیند تعبیر ازان بصفاء باطن مینمایند بالجملہ این عالم مثال را سہ مراتب است یکی مثال ادنی است وآن صورتہای است کہ در چیزہای صافی مثل آئینہ وآب می نماید واین را
بجاستہ بصر ہم میتوان دید و در ظہور این مثال محاذات مماثل بشرط است وجز صور اشیاء موجودہ مقابلہ نمینماید ویکے مثال اوسط است وآن صورتہاے وامور یست
کہ در خواب ہمہ خواص وعوام را مینماید و در متخیلہ وحواس اینہا مے آید و درین عالم ہم غیر از صور دیدہ شدہ وامور متخیلہ ومحسوس گشتہ بنظر نمے آید وبرد دا ازروی کار نمیکنانید
خواہ چنانچہ دیدہ و شدہ و یافت آمدہ بعینہا ہمان قسم بنماید وبدرک آید خواہ بسبب قوت متصرفہ تغیر وتبدل در آن ظاہر شود اما از قبیل جنس یا نوع آن چیز در عالم شہادت
از نظر این بیندہ گذشتہ ومعلوش گردیدہ است ودر کدام حس او آمدہ گو بصورت علیحدہ وطرز دیگر بودہ باشد و درینعالم تطابق واقع شرط نیست واز قسم اضغاث احلام
است ومحل اعتماد نہ ویکے مثال اعلی است وآن انکشاف تمثال وصورت است بر نفس العالیہ بی شراکت قوت متخیلہ بر این است کہ انکشاف صور مادیہ این عالم شود خواہ
معانی مجردہ صورتے مناسب خود گرفتہ ظاہر شوند و درین عالم تطابق واقع ضرورست وقید زمانہ ماضی وحال واستقبال نیست زیرا کہ نفس را علم جمیع امور با ضبطہ آئینہ
حاصل است چنانچہ معاملہ رویاء صادقہ وکشف صحیح میباشد کہ مطابق آن آثار در خارج ظہور مے نماید واز امور گذشتہ چنانچہ بود معلوم میشود یا از امور آیندہ قبل از
وقوع علم حاصل میگردد واگر نادانی شوخ مزاجی ملحد وضعی از راہ شوخی وبیباکی گوید کہ در احتلام ہم اثر در خارج ظہور مے کند پس این ہم از قبیل رویاء صادقہ باشد
باید گفت کہ اے بے ادب فہم این معاملہ تخیل تست کہ ازان صورت خیالی تو نفس بہیمی تو متاثر ومنفعل میشود وچون نفس حیوانی تو در تمام بدن تو داخل است

از لذت آن تا فراجزای منی از بدن تو جدا شده خروج مینماید و این ظهور اثر خواب تو صرف در بدن تو شد و آن آثار رویاء صادقه و کشف صحیح در عالم یافته می‌شود

**رباعی** ای آنکه بخواب صد تماشا دیدی ✤ باغ و چمن و بهار و گلها دیدی ✤ نیرنگی عالم مثالت گل کرد ✤ پنهان تو بود اینکه پیدا دیدی ✤ حاصل آنکه در خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده میشود و سیر باغ و بهار و چمن و گلزار و دیگر امور مختلفه که درآنحالت میسر میگردد از جمله عالم مثال آن بیننده است که ظاهر شده چه هر انسان جامع عوالم ارواح و مثال و شهادت ست پس اینعالم فی الحقیقه در او پنهان بود که پیدا و آشکار گردیده و عالم مثال او براو منکشف گشته عالم مثال باصطلاح حکما عالم نفوس منطبعه است و آن فی الحقیقه خیال عالم ست و اشراقین این را اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند حکماء مشائین که بنیاد مطالب ایشان بر دلیل و برهان ست عالم مثال عالم نفوس منطبعه را گویند که نفس منطبعه نزد ایشان قوتی ست مادیه که مفروش ست در جرم فلک و محل انعکاس صورت ست چنانکه خیال قوتی ست مادیه مفروش در دماغ انسان و باعتبار جمیعه افلاک نفوس منطبعه گفته اند و آنرا فی الحقیقه خیال عالم که انسان کبیرست میدانند فقیر گوید عالم مثال را فقط در نفوس منطبعه افلاکیه منحصر در عالم سماوات نباید دانست که این عالم بر همه ذی نفوس منکشف میگردد و این صور مثالیه چون نقوش بر لوح یا عکس در آئینه در اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست تا اهل کشف را در حالت انکشاف هیئات بلکه حکما نفس منطبعه را بمنزله متخیله میدانند و خیال انسان کبیر میفهمند و بر خیال خویش همان شخص که صاحب خیال ست مطلع میشود نه آنکه صور خیالیه کسی بر دیگری هم ظاهر میگردد پس تخصیص نفوس افلاکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی اینعالم پیدا کرده هست و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود چون افلاک نفوس دارند در اینها هم عالم مثال ست و در نفوس منطبعه اینها جلوه گر واصل نیست که عالم مثال عالمی ست سوای اینعالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و مثال ست انسان کبیر و عالم صغیر را و حکماء اشراقین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراق ست و موقوف بر دلیل و برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند یعنی چنانچه این هفت اقلیم ست آن اقلیم هشتم ست و شبح بمعنی کالبد ست و اشباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند و قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتلتذ و تتالم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکماء اشراقین نقل کرده و نوشته که گفتند که در وجود که محیط همه عوالم ست عالمی ست مقداری سوای اینعالم حسی که مادی محسوس ست و آن عالمی ست دیگر و مانند عالم شهادت مقداری ست و چون عالم ارواح غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال ست که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن زیرا که تمام اشیاء اینعالم حسی در آن عالم هست و سوای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب اینها با همدیگر و از کمی و زیادت هر یک شئی صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا احدی و نهایتی نیست و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب آنست در آنعالم حاصل ست چنانکه در خواب اگر کسی لبن را بیند مراد از آن علم دارند که در آنعالم باینصورت ظاهر شده و از صورت آب صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث ست که هر که سورهٔ ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانور پرند قاری خود را در پناه پرهای خویش گرفته از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام عرصه ایست که از وقت موت تا روز قیامت ست نه آنکه قبر نام گورست که این لحد ست و الا هر که مدفون نشد بر و عذاب و ثواب قبر نباشد و نه چنین ست بلکه هر که مرد معاملات قبر او را پیش آمد و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق همین بدن مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیاء علیهم السلام بآن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل همین معنی اند و التفاق با حکما دارند و آیات و احادیث را که دال بر حشر اجساد اند تاویلات کرده بر همین بدن مثالی فرود می آرند و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه درین بدن مثالی حکما و توابع ایشان می نمایند و میگویند که نفس از تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری مدرک لذت و الم میشود چنانچه در خواب متوسط همین بدن مثالی لذت هم می یابد و الم هم می یابد

## تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی و رسول او علیه السلام فرموده همان حق ست و البعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه در قیامت امر واقعی ست و معاملات با بدن

مثالی هم میشود و نفس درین بدن هم مانند بدن عنصری تصرف میکند و لذت و الم می یابد پس در عرصهٔ قبر معامله با بدن مثالی مینمایند و عذاب و ثواب قبر متعلق ببدن مثالی ست و این بدن عنصری آنجا نیست اما احکام و آثار این بدن عنصری تمامه بران بدن مثالی مترتب اند و هیچ فرق معلوم نمیشود چنانچه در حالت خواب عالم خواب در نظر آن بیننده همچون اینعالم است و هیچ تفاوتے ندارد بعد بیدار شدن امتیاز اینعالم و آنعالم بعلم مے آید و بروز قیامت که روز حشر ست باز همین قسم این بدن عنصری محشور خواهد شد و معامله چنانچه حالا با این بدن ست آنوقت هم همین نهج معامله با بدن عنصری خواهد افتاد و او تعالی قادر ست برانکه چنانکه اینجا پیدا کرده باز حشر اجساد خواهد کرد و بودن همین گوشت و پوست که الآن موجود ست هیچ ضرور نیست که این خود در الحال هم در هیچ آن بیک طور نمیماند و هر شخص بعد چندی در خوش تغیر فاحش میاید لیکن این را نمیتوان گفت که این شخص دیگر ست و سابق شخص دیگر بود و ملاقات هر بارهٔ شخص معتبر نباشد بلکه هر وقت همان شخص ست و همان روح و همان جسد دارد و هر معامله و داد و ستد که دیگران را با او بود و او را با دیگران همچنان برقرار ست و از عالمی بعالم دیگر رفته و از شهادت بمثال نه پیوسته چنانکه بود همچنانست با آنکه همچنان نیست پس همچنین در قیامت هم همین روح و همین جسد خواهد بود و جزا و سزای اعمال خیر و شر هر کس خواهد یافت و بهشتی ببهشت خواهد رفت و دوزخی بدوزخ خواهد پیوست و ان شاء الله تعالی ملاقاتها و صحبتها با یکدیگر همین قسم میسر خواهد آمد و الله یجمعکم لیوم القیامة لاریب فیه و در احادیث شریفه قید بودن همین اجسام بعینها که درین آوان ست نیست و شرط کمیت و کیفیت همین قسم نیامده ست بلکه اختلاف هیئات و کیفیات و زیادة در حسن و جمال و در قبح و کراهة اشکال و اتصاف بصور حسب خواهش و تغیر و تبدل بتغیر فاحش و جوان بودن همه پیر و جوان و افزونی قد و قامت همه مردمان ثابت شده است کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن بے دینان یا ضعیف ایمانان که منکر حشر اجساد اند حقیقت امر کما هوحقها ندریافته اند و در عقل ناقص خویش این بدن را بدن عنصری فهمیده آن بدن را بدن مثالی دانسته امتیاز این بدن عنصری آن بدن مثالی را داده اند از کجا که یقیناً این بدن عنصریست باشد که این هم مثالی باشد و آن هم مثالی ور وست که اینهم عنصری بود و آن هم عنصری و هر چه از آثار و احکام اینجا مترتب میشود آنجا هم مترتب میشود و هر موسمی و وقتی که درین عالم هم از نظر گذشته و منقضی شده چون عالم خواب بیاد می آید و هر چه در خواب دیده میشود بعینه چون اینعالم ست پس معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب تولید شکوک و ترددات ست ناشی از توهمات این بے دینان و ضعیف ایمانان ست و حق و نفس الامر همان قدر ست که حق تعالی و رسول او بآن خبر داده است یعنی چنانچه حالا شما روح و بدن دارید و آنعالم هم همین روح و بدن خواهد بود و همین قسم معاملات بمیان خواهد آمد و جزا و سزا خواهد رسید این حجتهای بدن مثالی و غیر مثالی بیفائده و از زوائد ست که نتیجهٔ خیر ندارد و ارسطو در اثولوجیا گوید من وراء هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی ولیس هناک شئ ارضی والروحانیون الذین هناک یلائمون للانس لا ینفر بعضهم عن بعضهم و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه اثولوجیا بزبان یونانی نام رساله ایست که از ارسطوست و حالا عبارتش مترجم بزبان عربی ست و نام همان مانده ست چون ایساغوجی رساله منطق نام یونانی دارد و عبارتش عربی ست در ان مے گوید که سوای اینعالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و رویدگی و آدمیان که آسمانی هستند و مراد عالم مثال ست و میگوید که هر که درینعالم ست آسمانی است یعنی و نفوس منطبعه منعکس ست و نیست آنجا چیزے از زمین که زمین آنعالم هم آسمانی ست و هم میگوید که آن روحانیان که آنجا هستند سزاوار اند برای موانست با همدگر نفرت نمیکنند بعض آنها از بعض و هر واحد منافات نمینماید بصحبت خود را و ضد نمیکند با او بلکه آرام میگیرد و حاصلش آنکه یعنی چنانکه اینجا اشیاء متضاده در یک مقام جمع نمی شوند آنجا نیست بلکه ضدیت در آنعالم مندفع ست و هر امر مختلف در یکجا مجتمع –

**نکته** موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفتن درست ست این احقر نا ملائم ست اگرچه عالم نفوس منطبعه افلاکیه باشد زیرا که چنانچه در آنعالم هیچ شئی ارضی نیست همچنین سماوی هم نیست آن عالمی ست دیگر و این عالمی ست دیگر مثلاً آنچه در آئینه یا آب منعکس باشد و مشهود شود نمیتوان گفت که این چیز آهنی ست یا آبی بلکه آن در عالم دیگر پیداست و چیز دیگر ست و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود ست و چیز دیگر ست فانظر و ظاهر ابرای اظهار لطافت آن

وغیر عنصری بودن آنعالم مجازاً سماوی گفته باشد سماء آنجا سماست حالانکه سماوی نیست وارض آنجا ارض ست با آنکه ارضی نه وعلی ہذا القیاس سائر الاشیاء والآثار والاحکام
پس تنافر وتضاد دموانستہ وموافقتہ آنجا نیز ہمچنین ست کہ گاہ متنافرین متضادین ملائمة الانس کردہ باہمدیگر ممتزج بلا منافات شوند وگاہ موانسین موفقین منافی یکدیگر گردند غرضکہ

حق سبحانہ آنعالم را وسعت کلیہ بخشیدہ ست وشیخ محی الدین قدس سرّہ در باب ہشتم از فتوحات گوید کل نفس خلق اللہ تعالیٰ فیہا عوالم یسبحون اللیل والنہار لایفترون
وخلق اللہ من جملۃ عوالمہا عالما علی صورنا اذا ابصرہا العارف یشاہد نفسہ فیہا حاصل کلام شیخ رحمۃ اللہ علیہ آنکہ چون انسان جامع عوالم شہادت ومثال وارواح ست پس حق تعالیٰ
در ہر نفس عالم مثال پیدا کردہ ودر آنعالم مثال عالمہا خلق نمودہ کہ تسبیح میکنند شب وروز وفتور نمیکنند در تسبیح وظاہر امراد شیخ از تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبہ سبوحیت
حق ست ومناسبت داشتن بآنمرتبہ کہ عالم مثال نورانی ولطیف ست نسبت بعالم شہادت والا در ہر عالم ہرچہ موجود ست تسبیح او تعالیٰ می نماید تخصیص آنعالم چیست
کہ ان من شیٔ الا یسبح بحمدہ واز کلمہ لایفترون غالبا منظور شیخ قیام آنعالم ست در ہر وقت زیراکہ تسبیح اینہا ہمین موجودیت ایشان ست بوجود لطیف کہ دلالت بر قدوسیت و
سبوحیت حضرت حق مینماید وحاصل فتور نکردن در تسبیح ہمین ست کہ در ہر نفس ہر آن آنعالم موجود ست نہ آنکہ ہر وقت کہ مکشوف میگردد در ہمانوقت موجود ست پس در ہر زمان
کہ بر عارف کشف آنعالم میشود وصورت مخصوص خود را ہم در آن عالم مے بیند چنانکہ درین عالم مے بینند بالجملہ صوفیہ گویند کہ مرتبہ مثال عبارت ست از ظہور اشیاء کونیہ مرکبہ لطیفہ
کہ قبول نمیکنند تبعض وتجزی وخرق والتیام را غرض صوفیہ از ظہور اشیاء کونیہ گفتن آنست کہ ہرچہ در کون ست از مجردات ومادیات ہمہ را صورتے مناسب حال در آنعالم حاصل ست
والا اشیاء مادیہ میگفتند واز مرکبہ گفتن حاصل آنکہ صورت را ترکیب ضرور ست گو بسیط ومتشابہ الاجزاء باشد واز لطیفہ گفتن مقصود آنکہ اجسام آنعالم عنصری وکثیف نیست
وازقابل تبعض وتجزی وخرق والتیام نگفتن ملحوظ آنکہ این امور از لوازم مادیات سفلیات ست ــ

**تدقیق** این قیود کہ برای اشیاء آنعالم صوفیہ بیان کردند ہیچ احتیاج نداشت ہمین قدر کفایت میکرد کہ چنانچہ عالم شہادت ست عالم مثال ہم یک عالم ست ومحل ظہور
اشیاست زیراکہ اگر قید کونیہ برای اشیا از بہر آنست تا احتمال صورت گرفتن حضرت واجب در آنعالم نشود محض بیفائدہ است کہ واجب تعالیٰ را در ہیچ عالم باعتبار
تنزیہ این اضافات دامنگیر نیست واو بیچون محض ست وبلحاظ تشبیہ چہ در عالم شہادت وچہ در عالم مثال وچہ در عالم ارواح موجود جز وجوب نیست وظاہر غیر از وجوب نہ
کہ معنی امکانی بیش از مفہومی نبود وقید لفظ مرکبہ نیز لاحاصل ست کہ بسائط در آنعالم ہم بصورت بسیطہ ظاہر اند ومرکبات بصورت مرکبہ پس اگر بر بسائط کہ متشابہ الاجزا اند
بلحاظ مطلق ترکیب اجزا اطلاق ترکیب کردہ آید وفرق متخالف الاجزاء ومتشابہ الاجزاء در مرکبات وبسائط نمودہ شود چہ در آنعالم وچہ درین عالم ہمہ داخل مرکبات اند وقید لفظ
لطیفہ نیز ہیچ ضرور نبود زیراکہ اشیاء کثیفہ در آنعالم ہم بہمین طور بصور کثیفہ ظاہر میشوند والا امتیاز در صور لطیفہ وکثیفہ آنعالم نباشد مگر ازین راہ گفتہ آید کہ آنعالم فی حد نفسہ
لطیف ست نسبت باین عالم گوئیم این از کجا کہ این عالم فی حد ذاتہ کثیف ست بلکہ ہر دو عالم لطیف ست ومظاہر یک معنی اللطف کہ نور وجود باشد واین لطافت وکثافت
اعتباریہ درینعالم ہم ہست ودر آنعالم ہم ہست کلیۃً ہیچ عالم کثیف نیست محسوسات اینعالم ہم بعض لطیف اند نسبت ببعض ومشہودات آن عالم ہم بعض کثیف اند نسبت ببعض وقید
آنکہ صور آنعالم قبول خرق والتیام نمیکنند نیز چون بیان دیگر قیود ست زیراکہ خرق والتیامی کہ لائق آنعالم ست آنجا ہم ہست فتعقل واین عالم مثال برزخ وواسطہ است
میان عالم ارواح وعالم اجسام وواسطہ چیزے را میگویند کہ بین بین دو امر باشد پس اینعالم مثال واسطہ ست در میان عالم ارواح کہ عالم مجردات ست وعالم شہادت کہ
عالم مادیات ست یعنی عالمی بین بین این ہر دو عالم ست چراینہا یعنی اشیاء کونیہ مرکبہ لطیفہ کہ قبول تبعض وتجزی نمیکنند ومعبر بعالم مثال اند نسبت بارواح کثیف اند ونسبت
باجسام لطیف وہمین معنی صورت توسط دارد کہ نہ چون اشیاء مادیہ کثافت جسمانیہ دارند ونہ مثل عالم مجردات لطافت روحانیہ ووجہ التسمیہ بعالم مثال آنست کہ ہر فردی از
عالم ارواح وعالم اجسام را صورتے مماثل وی درینعالم ست یعنی این عالم را بمثال برای آن مسمی کردہ اند کہ درین عالم ارواح را کہ صورت ندارند ہم صورتے مناسب آنہا
حاصل ست واجسام را ہم صورتے مماثل آنہا سوای این صور ثابت واحکام وآثار بر آن مترتب وجماعتے از علما آنرا عالم خیال خوانند زیراکہ مدرک اینہا قوت متخیلہ است
ازین مقولہ چنان معلوم میشود کہ نزد این جماعہ عالم مثال فقط ہمین عالم خیال ست ودر قوت متخیلہ جلوہ گر اگرچہ عالم خیال ہم داخل مثال ست اما سوای این ہم ہست

کما فصلناه غایة التفصیل پس عالم مثال عام است از عالم خیال که مختص بقوت متخیله وغیرها نیست و بیش دیگر عرفا که صوفیه محققین باشند نیز علی قدر حال نسبت با جماعه که صرف عالم خیال بدانند آنرا تفصیلے ست وفقط متعلق تخیل نیست و نزد ایشان مجموع صور مثالیه بر دو قسم ست بعضی ازینها ازان قبیل ست که قوت تخیلهٔ انسانی در ادراک آن شرط ست و آنرا خیال متصل خوانند چنانچه صورتهائی که در تخیله خود از صورت خانه و تخت مثلاً کسے تصور کند تا مثل آن بسازد و هم صوری که در خواب مینماید و بعضی ازینها آنست که قوت متخیلهٔ انسانی در ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان نمود چنانچه صورتها که در آئینه و چیزهاے صافی مینماید و آنرا خیال منفصل مینامند زیراکه اینها جدا از متخیلهٔ انسانیه بذاتهای خود موجود اند اما اگر خوب حدت نظر را کار فرموده آید معلوم شود که هرچند ایشان ازان جماعه که عالم مثال را صرف خیال فهمیده اند تفصیل زیاده نموده اند محض خیال نمیدانند و قائل در که آن بحاسهٔ بصر هم شده اند لیکن از همان دو مرتبهٔ مثال که ادنی و اوسط باشد اطلاع یافته آنرا منقسم بدو قسم شناخته اند و بمرتبهٔ ثالثه که مثال اعلی ست و پاک از شائبهٔ وهم و خیال ست پے نبرده خبر ازان نداده اند و فی الحقیقه قدم از دائرهٔ خیال بیرون نهاده اند لهذا اقسام آنرا باسمے بخیال متصل و خیال منفصل کرده اند و حال آنکه معاملاتے در عالم مثال مشهود میگردند که هرگز شائبهٔ خیال را دران هیچ دخل نمیباشد چنانچه تروح اجساد یعنی بودن اجسام برنگ روح بحسب لطافت چنانچه منقولست که شمشیر در جسم بایزید قدس سره بهنگام دعوی سبحانی مثل شمشیر در آب می آمد و از حضرت قدوة الواصلین خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره العزیز منقولست که در مجلس از نظر یاران مخفی شدند چون یاران جزع و فزع نمودند باز ظاهر شدند و این فقیر در عمر چهارده سالگی در حضور اقدس حضرت قبلهٔ کونین ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسره روزے نشسته کتابے میخواند چه مے بیند دیواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک مینماید و هرگز بدن الطف آنحضرت مانند شیشهٔ عینک حائل آن نمیشود و حجاب دیدن چیزهای آنطرف نمیگردد و تا دیر بسیار بار بار بغور و استعجاب نظر میکردم و همان قسم مے دیدم و تجسد ارواح یعنی بودن ارواح برنگ جسد چنانچه روح موتی بصورت جسمانیه در خواب مینماید و روح کاملے صورت گرفته بر یکے از محبان خود بحال شدت ظاهر میشود تجسد ارواح جسد گرفتن روح ست در عالم مثال چنانچه روح موتی در خواب مینماید و با اینها گفت و شنید و دید و وادید میسر مے آید و یا در مراقبات و دیگر اوقات بر قبور و غیر قبور رویت ارواح و جواب و سوال با اینها میشود و یا عالم ملائکه که روحانیانند بصور و اشکال مشهود میگردد و یا در حالت حیات هم روح کاملی بر حال کسے از مخلصان خود صورت گرفته ظاهر میشود و مدد مینماید و قید یکے از محبان و حالت شدت کدام امر او بنابر اکثریه بودن اینچنین معاملات ست و بتقسیم حالات که ازین قبیل امور در اینچنین ظهور تاثیرات دارند و الا بندرت سوای این قیود هم چنین کارها بمیان مے آیند پس مراد از شدت غلبه و قوت هر حالت ست که باشد خواه غم و الم بافراط خواه وفور خوشے و نشاط و یا رنج و راحت و یا تکلیف و آفت و یا خوف و دهشت و یا غلبهٔ شوق و محبت و یا نورانیه و صفا و یا قبول و اجتبا یا دیگر جزئیات ازینچنین کیفیات و هم بیشتر همان یک دو شخص صاحب معامله آنها را می نمایند می بینند و بعض اوقات همه مردمان که آنجا هستند دریافت میکنند ۔ **مثال** نور محمد نامی از مخلصان حضرت قبلهٔ کونین قدسنا الله بسره الاقدس در حین حیات آنجناب بطرف بنگاله رفته در اثناء راه قطاع الطریق او را نمودار گشتند و همه مردمان قافله مضطرب و متردد شدند نور محمد مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورده فریاد کرد که یا حضرت خواجه محمد ناصر محمدی و یا مرشد من وقت مدد هست که من سوای آنجناب پناهے ندارم او درین استدعا بود که یکایک حضرت را دید که بر اسپ سوار و لوای محمدی در دست میان فاصلهٔ که در مردم قافله و قطاع الطریق بود در آمده بهیبت تمام آن قطاع الطریق را از پیش راندند و آنها گریختند چنانچه همه اهل قافله این معامله را دیدند و نور محمد بشوق تمام گریان بسوی آن سوار دوید تا قدمبوس حاصل نماید آن سوار از نظر پنهان شد همه مردمان قافله از وی پرسیدند که این سوار کدام شخص بود او زار زار نالید و گفت که مرشد من بودند مردمان گفتند که ایشان درین نزدیکی در کدام آبادی میباشند ما را هم نشان بده تا سعادت ملازمت حاصل کنیم او گفت که جناب عالی در حضرت دهلی تشریف میدارند ازین سخن همه را تعجب رو داد و اعتقاد بهم رسید و همه گفتند که وقتی که بحضرت دهلی برسیم ان شاء الله تعالی زیارت آنجناب بکنیم بعد انقضاء چند مدت

چون قافله رسید نور محمد مع اکثر مردم ازان قافله که مشتاق شده بودند در حضور اقدس آمده بعد قدمبوس خواست که احوال گذشته معروض دارد حضرت پیش از التماس او انگشت مبارک بر دهن مبارک نهاده فرمودند که خاموش اینقسم معاملات با بندگان بسیار بمیان آورده اند و می آرند و رواداراین ذکر در حضور اقدس نشدند غایتش نور محمد و یاران او این ماجرا پیش ما و دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردمان نو ملازمان که حضرت را در آنمعامله دیده بودند اینوقت ملازمت هم جمال مبارک را دیده شناختند و داخل طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه گشتند و ازین قسم کرامات بسیار از آنجناب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الاستقامة فوق الکرامة پس یعنی که مذکور شد معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الّا در ظاهر خود ازینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با هر یکی ازین دو عالم او را نسبتی و مشابهتی ست اما مشابهت وی باجسام از انجهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقداریست همچنین عالم مثالی نیز محسوس مقداریست و اما مناسبت وی با ارواح ازانجهت ست که چنانچه ارواح لطیف نورانی ست یعنی قابل تجزی و تبعض نیست همچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکه چون عالم مثال مقید صورت ست غیر عالم ارواح شد که ارواح از مجردات اند و صورت ندارند و چونکه صور آنعالم لطیف ست نسبت باین عالم غیر عالم اجسام شد که اجسام اینعالم مادیات ست و در آنجا اینقسم ماده نیست و بهر دو عالم آنرا نسبت و مشابهت هست نسبت آن با ارواح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم ارواح فروتر ست اما قریب ست و مشابهت آن با اجسام از راه محسوسیت و مقداریت آنست اگرچه یک پایه از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چونکه نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه مثالیه ست آنرا قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نمیدانند و اصل آنیست که اینقسم خرق و التیام و تبعض و تجزے که درین اجسام ست آنجا نیست اما آنچه لائق آنعالم ست هست چنانکه صور اجسام در آنعالم ست صور احکام و آثار اجسام هم هست فقیر گوید ظاهر اعرفا مثل آئینه و خواب برای فهمانیدن زده باشند والا معامله حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام با ارواح و نزول ملائکه و کاروبار برزخ آنچه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آن طور ست اگرچه در عالم مثال ست اما بدیگر حال ست معاملات ولایت دیگر ست و معامله نبوت دیگر فقط مراد آنکه از بیان این مثلها که صوفیه نمود ند عالم مثال را محض از قسم خواب و خیال یا صرف از جنس صورتهای موهوم که در چیزهای صافی منعکس می شوند نباید فهمید این تمثیلها برای فهمانیدن ست تا بالبداهة معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مرئی میگردد نه آنکه آنعالم منحصر در همین مثالها ست بلکه آن عالمی ست موجود چون اینعالم و چنانچه بر نفوس انسانیه این عالم مکشوف شده آن عالم هم منکشف میشود پس این مثلهای صوفیه فقط بر همان دو قسم بیان کردهٔ ایشان که خیال منفصل متصل باشد و با آنرا بمثال ادنی و اوسط تعبیر کرده ایم صادق می آید نه آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد که کاروبار آن علیحده است و داخل در همین دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با ارواح شده و میشود و فرشته ها که صورت گرفته می آمدند و معاملات عالم برزخ که از وقت موت تا روز قیامت ست آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال ست اما بعینه محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو هو تنگی مینماید سبحان الله حقیقت اینمعامله چنانکه باطنا مکشوف شده و معلوم گشته من حیث هی هی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید بهرحال مکشوف شدن آنعالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا که ترا چیزے ننمایند آگاه ازین معنی نشوی و باور کنی فهمیدن دیگر ست و دیدن دیگر **رباعی** خواهی که همه راز الٰهی فهمی ✣ چیزے که برون ز فهم خواهی فهمی ✣ اے بیخبر از خویش چه امکان دارد ✣ اسرار الٰهی تو کماهی فهمی ✣ راز چیز پوشیده را گویند و آن ذات هر شی ست که من حیث هی هی از نظر پوشیده هست و ظاهر نمیشود مگر در پردهٔ اعتبارات پس اگر میخواهی که اسرار الٰهی را کما هی بفهمی یعنی ذات الشیٔ را دریافت نمائی این طلب محال ست زیرا که چیزے که رتبهٔ آن از فهم تو بیرون ست میخواهی که در احاطهٔ فهم خود آری اے بیخبر از ذات خویش چون بالکنه حقیقت خود را هم نشناخته که چه چیزے همین با اضافات و اعتبارات دانسته پس چه امکان ست که راز حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی ما عرفناک حق معرفتک و هم اے بے خبر از طرف خود و خواستهٔ خویش بلا افاضه و نوازش آنطرف نمیشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نبود عرفت ربی بربی ولولا فضل الله ربی ما عرفت ربی الخ۔

این معامله

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی طیب النبی العارفین ذوقا وقالا وطہر قلوب العاشقین شوقا وحالا والصلوة والسلام علی رسوله محمد تماما وکمالا وعلی آله واصحابه اکراما وافضالا ـ

اما بعد فهذا الوارد السادس عشر هو المسمی بالقول الطیب الطیب الطاہر فالقول الطیب القول الطاہر لفظا ومعنا عن لوث الخطاء ودنس سوء التقریر ویکون بیانا شافیا کافیا مطابقا للواقع مستدلا بالبراهین متمسکا بالآیات والاحادیث قرینا بالفصاحة والبلاغة محلیا باللطائف والصناعات کاشفا للمطالب الرفیعة موصلا الی صراط الحمید فالکلام الذی تجدون فیه هذه التعریفات فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون فالذین اتوا بتلک الکلمات الطیبات یقتبسون بالقرآن المجید وهدوا الی الطیب من القول وهدوا الی صراط الحمید ـ

## وارد در گفت وگوی موحدانه با ستعارات شاعرانه

منظور از گفتگوی موحدانه بیان مطلب توحید ست که موحدان ومحققان از ان گفتگو میکنند واز استعارات شاعرانه بیان همنی در لباس الفاظ متعدده مختلفه بطریق استعاره که نهج شاعرانه هست وتفهیم بیان هم لطفے دارد که از سخن فهمان پوشیده نیست وزیاده تر باعث تاثیر در نفوس انسانیه میشود وحقا که شعر سحریست حلال ان من الشعر لسحرا پس شعر نگفتن ورعایت صناعات شعریه در عبارات منظور نداشتن گو بمقصد آنچه متعلق بفصاحت وبلاغت ست ظهور نماید مخصوص بذات نبی ست علیه الصلوة والسلام وپیغمبر را شعر گفتن لائق وسزاوار نیست چنانچه حق تعالی میفرماید وما علمناه الشعر وما ینبغی له چرا که با وجود شعر نگفتن هم کفار اسناد وصفت شاعری بجناب رسول الله علیه السلام میکردند وآنجناب را شاعر مجنون میخواندند ویقولون ائنا لتارکوا آلہتنا لشاعر مجنون وکلام الله را که بوحی بوساطت جبرئیل نازل شده از قسم شعر مے انگاشتند چنانچه برای دفع ورفع همین شبهات حق سبحانه فرموده وما صاحبکم بمجنون وما هو بقول شاعر پس اگر پیغمبر را او تعالی شعر گفتن مے آموخت ورسول گاهی شعر هم میگفت بطریق اولی در اذهان کفار شبهه آنها راسخ میگشت بلکه تردد در قلوب ضعفاء مومنین هم پیدا میشد چنانچه یک کاتب وحی را این خرابی رو داده بود وبالنکاس باطن پیغمبر قبیل آن که تتمه آیه حضرت بیان فرمایند او خود بخود خواند وحضرت فرمودند که بنویس همچنین ست از راه حقیقت نافهمی در دل او آمد که بر من هم وحی نازل میگردد پس اگر پیغمبر ادعای قوت شاعری میفرمود ضعف در ادعای معامله نبوت ظاهر میگشت اینست حقیقت کلمه وما ینبغی له وآنچه مذمت شعر در کلام الهی واقع ست مثل الشعراء یتبعهم الغاوون وغیره بلحاظ اثبات منصب نبوت ونفی انتساب نسبت شاعریست از نبی وهم بلحاظ شعرای کفار ست ومضامین باطله مفسدین اشرار نه بنفسه هجو شعر وشاعریست از اینجاست که حضرت فاطمه وحضرت عائشه وحضرت امیر المومنین واکثر ائمه ودیگر اکابر واولیاء امت شعر گفته اند واگر مطلق ممنوع میبود این بزرگان چرا میگفتند وآنحضرت علیه السلام از شعر ار مومنین شاد وخوش بوده وثنا وصفت ایشان فرموده واشعار ایشان را شنیده وپسند نموده وروح القدس مدد ومعاون اینچنین شعرا میباشد که در حدیث شریف کلمه روح القدس یوید در حق شاعر مومن واقعشده پس اولیا وعرفا که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی هیچ مضائقه ندارد بلکه یک مزیت کمال ست از کمالات انسانیه واینها تلامذه الرحمن میباشند واما کلمات الهامی این بزرگان جدا میباشد واقوال واشعار که بقوت شاعری سرزده جداست ودر بعض عبارات جمع هر دو معنی میشود وبعض اشعار هم الهامی میباشد وبعض الهامات لطائف شاعری هم دارد که از مبدأ فیاض موافق استعداد هر ولی ومطابق علم وفضل او القاء مطالب میشود چنانچه بلا تشبیه بر هر رسول مناسب استعداد او وقوم او نزول وحی میگردد وکلام الله بزبان آن رسول ولسان قوم او نازل میشود وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اما شاگردی حضرت رحمن برای شعراء صرف امر دیگر ست وتعلم علم لدنی اولیاء را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیز علیحده است وورود الهام چیز علیحده ست بلکه فرق در مراتب الهامات قرب ولایت وقرب کمالات نبوت وقرب محمدیه خالصه هم بسیار ست الهامات قرب ولایت از قبیل کلمات لسانی حالی ست که عرفا از زبان هر شے میشنوند واین امراز

از جنس امور منتزعه موجودات مشهوده است و متعلق بمرتبه ظل که مظهر اصل است والهامات قرب کمالات نبوت برتر از مرتبه ظل ست و بالاصالة بر قلب صاحب این منصب بلا توسط مظاهر مشهوده بتصدق رسولی که در حق اوست انه نزله علی قلبک الهامات القا میگردد و اینجا معامله بمراحل بالاتر از معامله سابق ست والهامات قرب محمدیه خالصه فوق الفوق از دید و شنید و فهمید اولیاء مذکوره است لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر تا رسمی بدانی باری الهامات اولیاء علما و شعرا بمراتب از الهامات اولیاء غیر عالم و غیر شاعر معناً و لفظاً احق و احسن خواهد بود و آن کلام بیکیف الهی بالوان ظروف مظاهر ملون خواهد شد لون الماء لون انائه و این را میفهمد کسی که میفهمد من لم یذق لم یدر بالجمله کشف استعارات مذکوره متن باید پرداخت و شرح کلمات مسطوره رباعی باید ساخت **رباعی** هرچند که بر لب ست حرف خنده + دل که نکشید لبک طرف خنده + چون گل همه مشق سینه چاکیها بود + عمرے که نموده ایم صرف خنده + هرچند مرادات الفاظ رباعی در متن مسطور ست مگر احتیاج بیان ندارد اما اجمالاً حاصلش آنکه اگرچه انبساط وجودی که معبر بخنده شده بر لب ست یعنی در ظاهر وجود جلوه گر ست لیکن دل که مرتبه مخصوص است بسوی انبساط اطلاقی نکشید و مطلق محض نشد پس مانند گل از شوق آن مرتبه سینه خود را چاک میکردیم و خود را نیست میساختیم عمرے که صرف در توجه این انبساط حضرت وجود بر تعینات اعتباریه نموده ایم و لطف خنده گل و سینه چاکی آن پیداست و تفصیل معنی رباعی در عبارت متن مے آید خنده عبارت از انبساط حضرت وجود است که بر تعینات و اعتبارات منبسط گشته و لب مرتبه ظاهر وجود که محل آن انبساط ست لفظ خنده را با انبساط وجودی از آن تعبیر کرده که در خنده هم بسط خاطر و انشراح طبیعت میشود و در انبساط وجود بر حقائق ممکنه ظهور تفصیل کمالات حضرت مطلق ست و انبساط وجود امتداد وجود ظلی ست بر موجودات کونیه و مراد از کلمه لب مرتبه ظاهر وجود را برای آن داشته که مظهر و محل شهود آن انبساط است که معبر بخنده گشته لیکن دل که نام تعین خاص ست بسبب گرفتاری تشخص خود بسوی انبساط اطلاقی نکشید زیرا که مقید مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید ست این عبارت شرح مصرع ثانی ست چنانچه فقره اولی شرح مصرع اول بود حاصلش آنکه دل عارف که مشتاق معنی اطلاقی ست بسبب مقید شدن در تعین خاص و گرفتار گشتن بتشخص مخصوص بطرف انبساط اطلاقی نکشید یعنی عین مطلق نگردید نه آنکه متوجه بسوی اطلاق نشد که عرفا را التوجه دائمی با آن مرتبه حاصل میباشد و مقید عین مطلق نمیشود اگرچه مطلق عین مقید ست چنانچه انسان عین زید ست و زید عین انسان نیست که همه افراد آنرا شامل نمیشود۔ **نکته** وحدت شان الوهیت ست و کثرت ناشی از امکانیه پس قائل توحید حق باید شد نه که دعوی انا الحق باید کرد فافهم انه شراذق پس عمری که صرف خنده کرده ایم ای صرف مفصلات اعتباریه نموده ایم کلمه پس که بجای فاء تفسیر ست متعلق بمعانی مصرعین اولین ست و این فقره حاصل مصرع رابع ست و مبتدا ست و خبرش فقره آینده متن ست و در رباعی مصرع چهارم مبتدا و مصرع ثالث خبر قبل از مبتدا واقع شده و مقصود آنکه عمرے که صرف در طے مراتب مفصلات اعتباریه نموده ایم و هر قدر که راه کیفیات مختلفه تغیر و تبدل احوال پیموده ایم فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث ست و خبر فقره اولی که در متن مبتدا وارد شده و در واقع این شگفتگیها مانند گل مشق سینه چاکی ما بوده چرا که از تنگنای تقیدات تنگ آمده مشتاق و جویای فضای میدان اطلاق بوده ایم زیرا که بشوق رجوع مرتبه اطلاقی چون سینه یک اعتبار را می دریدیم و از ان بیرون مے آمدیم گرفتار تقید دیگر میشدیم که وجود ممکنات و مقیدات را رهائی از قفس اعتبارات نیست و ما از تنگنای تقیدات تنگ آمده جویای میدان اطلاق بوده ایم یعنی معنی وجودی که در اینجا جلوه گر ست هر لحظه میخواهد که از دام گرفتاری این اضافات برآید و باصل الاصل خود پیوندد ازین جهت از حالی بحالی و از رنگی برنگی منتقل میگردد و هرچند در هیچ صورت و هیچ حال جدا و منفک از مرتبه حضرت اطلاق نمیشود که هو معکم اینما کنتم بلکه اوست که در هر شان ظهور کرده کل یوم هو فی شان لیکن این تعین مقید که نسبت خود مغائر با و دارد هر لحظه جامه اضافات بشوق وصل بلا فصل مے درد و باز قید نامی کشد گو میسر شود یا نشود و این حرکت شوق عرفا چون حرکات افلاک است برای تشبه بمبادی عالیه که با وجود سعی دائمی قدم از مرتبه خویش بیرون نهاده اند **رباعی** هرچند همه آب بے رنگ آمده ایم + از شیشه دل بزیر سنگ آمده ایم + تا کے بگرفتگی خاطر سازیم + چون غنچه ز وضع خویش تنگ آمده ایم + یعنی اگرچه ما در باغ ظهور آب بے رنگ ظهورات مشتی پیدا ایم و بکمالات گوناگون تر و تازه ایم لیکن بسبب قوت عاقله خود که شیشه امتیاز ست بزیر بار سنگ تفرقه ایم تا چند باین تقید تعین مخصوص خویش سازش نمایم و تحمل بلایای مقیدات کنیم که مانند غنچه از وضع خاص خود

تنگ آمده ایم و لطف کلمهٔ تنگ آمدن و صورت غنچه ظاهر ست و از ینجا نباید فهمید که اینمعنی منافی حالت رضاست بلکه این تمنا باین طور در مقام صدیقیت که منتهای مراتب ولایت ست پیدا میشود کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و ان شاء الله تعالی آن عالی همتان را که صرف متوجه بطرف ذات بحت اند در آخرت هم التفات بجانب نعماء جنت و عقوبات جهنم که مشتهیات و مکروهات نفوس اهل تنوع است نخواهد بود و عجائب آنجا را هم چون شعبده های دنیا خواهند فهمید چنانچه حضرت خاتم النبوت علیه الصلوة والسلام از حال بهشت خود خبر داده لافیها حور ولا قصور بل بے ضاحک پس عرفا را اینجا هم مشاهدهٔ جمال فاینما تولوا فثم وجه الله ست نه نظر برین مزخرفات حقائق کونیه و آنجا هم دولت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة نصیب خواهد شد نه آنکه نگاه حقیقت بین ایشان بر شعبده های آنعالم که مانند بازیهای این عالم ست خواهد افتاد بهر حال اگر دل بحقیقت آشناست عالم دنیا هم مانند عالم آخرت ست چنانچه حضرت مجدد قدس الله سره فرموده اند که دنیای مرا آخرت ساخته اند و اگر دل بیگانه از حقیقت ست عالم آخرت هم مانند عالم دنیاست و غیر از چیز خوردن و پوشیدن و نوشیدن و سوای دیگر ازین قبیل چیز بار ندارد بالجمله تبری از ینهمه قیود باید نمود و بشهود وحدت الٰهی باید آسود و چنان بحضور و شهود حق مستهلک باید گشت که گاهے هرگز اعتبارے از اعتبارات حقائق کونیه که معتبر بما سوی الله ست حجاب دل تو نشود ع کار اینست و غیر اینهمه هیچ ؎

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی عنده مغانم کثیرة و جعل الانسان علی نفسه بصیرة والصلوة والسلام علی رسوله الذی ماهیته علة الخلق والایجاد و هویته واسطة الهدایة والارشاد و علی آله و صحابه اهل الوداد والسداد **اما بعد** فهذا الوارد السابع عشر هو المسمّی بالمغانم الکثیرة الغنیمة ما یؤخذ من الغیر بطریق الغلبة فاخذ واجب الوجود سبحانه المعانی الممکنة من العدم الذی هو غیره بغلبة وجوبه و جعلها موجودة و اظهر الکثرة باقسام مختلفة و انواع متکثرة فعند الله مغانم کثیرة و یقال الغنیمة للتحائف والنوادر ایضا مجازا کما یقال للشخص لعزیز الوجود وجوده غنیمة ای تحفة و نادر فعند الله مغانم کثیرة ای تحائف و نوادر من الموجودات المتنوعة بانواع شتی و سمی هذا الوارد بهذا الاسم لهذا المعنی لان فیه کلمات جامعة نادرة کاشفة للاسرار تفیدکم فی کثیر من المواقع و تنفعکم نفعا جزیلا و خیرا کثیرا فافهموها واغتنموها وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی کل شیء قدیرا ؎

## وارد در بیان هویة و ماهیة

ماهیة حقیقة را گویند و حقیقة الشیء ما به الشیء هو هو کالحیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک والکاتب مما یمکن تصور الانسان بدونه و قد یقال ان ما به الشیء هو هو باعتبار تحققه حقیقة و باعتبار تشخصه هویة و مع قطع النظر عن ذلک ماهیة پس هویة عبارت ست از تشخص خاص که مرجع ضمیرست چون مجموع روح و جسد زید که متشخص و ممیز بتعین خاص ست و حقیقة عبارت از انسانیة متحققه در زیدست و ماهیة عبارت از انسانیة مطلقه ست بلا ملاحظه قید تحقق و تشخص و اینجا منظور از بیان هویة و ماهیة بیان نسبت هویة ست با ماهیة پس ماهیة که مرتبهٔ اطلاق ست نظر بحیثیة خود محیط ست بمرتبهٔ حقیقة و هویة و نظر بحیثیة تحقق متحد ست بمرتبهٔ حقیقة و نظر بحیثیة تشخص متحد ست بمرتبهٔ هویة و حقیقة عین ماهیة نیست بلحاظ قید تحقق و حقیقة و هویة نیز عین ماهیة نیست باعتبار قید تشخص در هویة پس از طرف ملاحظه ماهیة بهویة نسبت عینیة ثابت ست و از طرف ملاحظه هویة بماهیة نسبت غیریة متحقق و این هردو نسبت عینیة و غیریة از امور اعتباریه اند و حکم لا عین و لا غیر که باعتبار ملاحظه جانبین ست نیز امر اعتباری ست و چون اضافات اینهمه نسب فی الحقیقة اند همه از امور حقیقیه اند غرضکه این حقیقة الامر را فهمیده هر قائل هر یک نسبت را در یافته معذور در فهمید خودش باید داشت و خود بپیروی قائل او نیست جوامع الکلم علیه السلام نموده حتی الوسع بکلمات جامع لب باید کشود و مقید بقید یک نسبت نباید بود و مانند صوفیه وجودیه یا شهودیه مخصوص بیک امر عینیة یا غیریة نباید گشت و چون بعض متصوفین ما انا بنج من وجه عین و من وجه غیر بیان نباید ساخت بلکه نقوش اینهمه نسبتها را ظلاً لله

از صفحهٔ خاطر محو ساخته نسبت بے کیف مجهولة الکیفیة بذات بحت که برتر از تحریر و تقریر ست و مبرّا از اشارت و تعبیر حاصل باید کرد و حصول همین معنی ست که موقوف بر صحبت و مخصوص بچیدن سینه بسینه ست و از دیدن کتب و رسائل و فهمیدن مطالب و مسائل میسّر نمیشود بلکه مختص بهدایهٔ خاصهٔ هادی حقیقی ست که از تعلیم و تفهیم کسے منکشف نمیگردد و گوئیا اخبار این امر ست آنچه حق تعالی فرموده انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء اندوختن علوم رسمی چیز دیگر ست و افروختن علم نفسے چیز دیگر — **فائده** باید دانست که آنچه ذکر نسبتهای مذکوره از نسبت عینیة و غیریة در مرتبه ماهیة و هویة و مطلق و مقید و کلّی و جزئی در اینجا مذکور شد در مراتب موجودات ممکنه باهمدیگر ست و مراتب عالیه بجهة عموم و شمول و اطلاق خویش عین مراتب سافله خود میباشند و محیط اینها مے بوند کما فهمت فی الامثلة المذکورة من الماهیة والهویة والمطلق والمقید والکلی والجزئی و مراتب سافله از راهِ خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیهٔ خویش نمیتوانند شد مثلاً هر جاکه انسان صادق خواهد آمد حیوان آنجا صادق خواهد آمد و بعض جاکه حیوان صادق خواهد آمد انسان صادق نخواهد آمد بجهة العموم والخصوص و علی هذا القیاس جمیع مراتب مقیده و مطلقه و کلیه و جزئیه موجودات ممکنه را با یکدیگر همین نسبت عینیة و غیریة حاصل ست و این اضافت عینیة و غیریة از خواص ممکنات ست و در موجود همجنس میتوان گفت که این عین آنست و یا آن غیر این ست نه آنکه اطلاق این نسبتین در واجب و ممکن و عبد و معبود توان کرد زیراکه واجب از جنس ممکن نیست و انه تعالی لیس بجوهر ولاعرض و معبود از قبیل عبد نه لیس کمثله شئ پس مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیة و جزئیة بود وراء الوراء از اضافات امکانیه و کونیه باشد در ان موطن بحرف عینیة و غیریة لب کشودن از جهالت ست و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آنمرتبهٔ قصوی ست ما للتراب و رب الارباب اگر منظور بیان قرب او تعالی ست با مصنوعات او پس همین قدر کافی ست که هو اقرب الی الانسان من حبل الورید و هو بکل شئ محیط نه آنکه چون صوفیه وجودیه بکلمه بے ادبانه انا الحق و همه اوست تکلم باید نمود و او سبحانه را عین این اشیاء محدثه فانیه باید گفت تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و اگر مقصود بیان غیریة او سبحانه از مخلوقات اوست پس همین قدر کفایت ست که ان الله لغنی عن العالمین و هو الله الاحد الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد نه آنکه مانند اهل قشر چون غیریة کلال و سبو که بنفسیهما موجود مستقل اند مغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگرے را هم موجود چون او باید فهمید که مستلزم شرک ست و من یشرک بالله فقد افتری اثماً عظیماً پس این نسبت عینیة و غیریة درین موجودات اعتباریه کونیه هست که بعض اشیا عین هم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک حیثیة عین و بیک حیثیة غیر چنانچه عقل و جسم غیر هم اند که یکی مجرد ست و یکی مادی و آب و حباب عین هم ست که تغایر اعتباری دارد و همان آب ست که بصورت حباب ظاهر ست و افراد انسانیه با یکدیگر بیک حیثیة عین هم اند که متفقة الحقیقة اند و بیک حیثیة غیر یکدیگر اند که مختلفة الصوراند و در مرتبهٔ قصوی موجود حقیقی که مرتبهٔ واجبیه ست جل جلاله اطلاق اینچنین اضافات نتوان کرد و دست نسبت عینیة و غیریة یا بنچه نسبت من وجه عین و من وجه غیر تا بدامن کبریائی او نمیرسد توهم اینچنین خیالات در آنمقام ناشی از عدم کشف حقیقة ست عینیة در آنمرتبهٔ علیا چون عینیة نفس الوجود ست بذات خود نه با مر دیگر و غیریة در آن بارگاه معلیٰ مانند غیریة وجود ست از عدم و عدم غیر وجود ست که نیست نه آنکه عدم هم یک معنی موجود ست و وجود هم معنے موجود ست مغایر یکدیگر پس حقائق ممکنه که عدمات اضافیه بودند و بالذات از وجود نصیبه نداشتند چون واجب تعالی در ضمن وجوب خویش بر ایشان افاضهٔ وجود ظلّی فرمود و اینها را موجودات اعتباریه گردانید بسبب آن تغایر اصلی عدم و وجود اینها مغایرت حقیقیه با موجود حقیقی که حق تعالی ست پیدا کردند و موجودات محدثه شده جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق ست و مخلوق مخلوق و عبد عبد ست و معبود معبود وحده لا شریک له و در مرتبهٔ موجودیة اعتباریه متعدد و متمیز اعتباریه باهمدیگر در مرتبهٔ مکونات بسبب انعکاس اتحاد مرتبهٔ وجودیة وجود با نفس الوجود و غیریة عدم و انضمام این هر دو نسبت درین مرتبهٔ امکانیه بعضی عین بعضی و بعضے غیر بعضے و بعضے من وجه عین و من وجه غیر از بعضی مشهود میگردند و ذلک تقدیر الله الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و هو علی کل شئ قدیر بهرحال چون متوجه بیان بقدر طاقت بشریه شوی باید که برکت محمدیه خالصه چنان تقریر نمائی که مفید معاد و معاش خواص و عوام باشد و حق هیچ مرتبه از مراتب حقیقیه

واعتباریه محو و مت نشود و راز هیچ دقیقه از دقائق نسب و اضافات مذکوره پوشیده نماند و کلام تو بتصدیق کلام الله و کلام رسول او علیه الصلوة والسلام منبع و مأخذ
آنهمه قائلان مطالب جزئیه باشد و محیط و حاوی آنهمه تقریرات ناتمام بود و توحید محمدی بالکلیه که مراد الله و مراد الرسول ست از کلام تو ظهور کند ان شاء الله تعالی
بعون و عنایت او مفصل بیان اینمطالب و اوی که در بیان توحید محمدی المسمی بالدین القیم ست خواهد آمد بالجمله بمطلب نحن فیه باید پرداخت و عنان کمیت قلم
بطرف ذکر هویة و ماهیة معطوف باید ساخت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از هویة تشخص خاص ست و از ماهیة آنچه شی بآن شی ست و این امر معقول مرکب
از معنی ما به الامتیاز و ما به الاشتراک ست چون فصل و جنس پس از راه عموم ماده ما به الاشتراک ماهیة عین هویة ست و از راه خصوص ماده ما به الامتیاز هویة مغایر ماهیة

فافهم سر التقیید والاطلاق **رباعی** اطلاق و تقیید ارچه ممتاز جلی ست + در مرتبهٔ جمع همان یک معنی ست + فهمید بعمرو زید بنگر کاینجا + جزئیست تخیل و تعقل
کلی ست + مراد از اطلاق و تقیید مطلق و مقید ست و از مصدر اسم مفعول منظور و مرتبهٔ جمع عبارت از نفی اعتبارات ست حاصل آنکه مطلق و مقید اگرچه باهمدیگر
امتیاز روشن دارد اما بلحاظ نفی اعتبارات و اضافات همان یک معنی ست که ظاهر ست مثالش آنکه عمرو زید را که می نگری فهمیده بنگر و دریاب که تخیل انسان که
تصور صورت ست در متخیله جزئی ست و تعقل انسان که ادراک ماهیة ست بقوت عاقله کلی ست و چون بنظر نفی اعتبارات لحاظ نمائی دریابی که همین معنی واحد
انسانی ست که در عمرو زید جلوه گر ست چه تخیل متعلق بصورت ست و تعقل بماهیة پس حقیقت زید که حیوان ناطق ست کلی ست و هویة او که هذا التشخص ست جزئی
حقیقی و ماهیة عین هویة ست هرچند هویة عین ماهیة نمیتواند شد فافهم انه دقیق این بیان برای توضیح معنی رباعی ست باید دانست که تخیل کار متخیله ست و آن قوتی
ست مادیه و محل صور جزئیه حاله و حیوانات را نیز حاصل ست و حیوان ادراک کلیات نمیکند پس ثابت شد که تخیل تصور تشخصات جزئیه ست و تعقل ملاحظهٔ ماهیات کلیه را
گویند و الحق که ماهیة امر کلی ست و ادراک آن جز قوت عاقله که عبارت از نفس ناطقه ست نمیکند و بدانکه کلی منطقی آنست که نفس تصور مفهوم آن مانع شراکت نباشد و کلی طبیعی
آنکه بر آن این معنی صادق آید چون حیوان و انسان و کلی عقلی مجموع این عارض و معروض چون الحیوان الکلی الانسان الکلی و جزئی بالعکس کلی ست یعنی نفس تصور
مفهوم آن مانع شراکت باشد و این بر دو قسم ست حقیقی و اضافی جزئی حقیقی آنست که نسبت بماتحت خود کلی نشود و اضافی آنکه نسبت بمافوق خود جزئی و نسبت بماتحت خود کلی باشد
همچون انسان که جزئی اضافی ست نسبت بحیوان و کلی ست نسبت بزید و عمرو و زید و عمرو جزئی حقیقی ست که تحتش جزئی دیگر نیست که نسبت بآن کلی باشد پس ماهیة
زید که حیوان ناطق ست عین هویة زید ست و تشخص زید عین ماهیة او که کلی ست نمیشود پس بفهم ازین مثل حقیقت امر را که چنانچه معنی کلی انسانی باوجود آنکه عین
زید ست زید از مرتبهٔ جزئیت خود بیرون نرفته و کلی نشده همچنین با آنکه حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از پایهٔ عدمیة خود بیرون نهاده و عین
آنمرتبه نگشته و از دوام غیریت نرسته فتعقل ولا تغفل لانه امر جامع الحقیقة والشریعة و ینفعک نفعا کثیرا و یادبک تادیبا حسنا و بالله التوفیق غرض من نسبت اتحادیه

و امتیازیه را در هر امر منظور خویش داری تا در ورطهٔ تشتت نیفتی و جامع مرتبهٔ جمع و فرق گردی مراد از نسبت اتحادیه معنی جمع ست و از نسبت امتیازیه کیفیت فرق
و چون حقیقت این هر دو امر فهمیدی و بلحاظ این هر دو حیثیت در نظر ماند اطمینان کلی حاصل شد و تشتت و پریشانی بالکل از قلب مرتفع گشت زیرا که هر امر و حکم
را که از مقتضای آن نسبت ست بهمان نسبت منسوب خواهی کرد و هیچ شک و تردد باعث پراگندگی خاطر نخواهد شد ـ

**فائده** ازینجاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام تنزیه و تشبیه مرتبهٔ الوهیت هر دو بیان فرموده تا وقتیکه دل از عظمت و جلال مرتبهٔ تنزیه
عاجز شود و بحیرت گراید و زیر بار یاس آید و نا امید از ادراک آن مرتبهٔ قصوی گردد آنرا بالشهود مرتبهٔ تشبیه متوجه ساخته امیدوار تجلیات نوریه و صور مجموعه بمشاهده
فاینما تولوا فثم وجه الله مسرور و آسوده باید کرد و زمانی که قلب بجلوه های تشبیه گرفتار شده از رجوع بیکیف بطرف ذات بحت باز مانده در حجب صفات و
اعتبارات محتجب شود و سیری حاصل کرده در ترقی کوتاهی نماید آنرا بحضور مرتبهٔ تنزیه مشرف نموده تحذیر از خیال وصول آنمرتبه اقدس فرموده بتادیب و
یحذرکم الله نفسه مادب ساخته معترف بعجز دریافت آنمرتبه باید کرد تا زندگی ست سرگرم مجاهدات و ریاضات که موجب ترقیات ست باید داشت که

واعبد ربک حتی یاتیک الیقین وہر سالک کہ برین صراط مستقیم جامعیت تنزیہ وتشبیہ میرود از تباہی وگمراہی بازمیماند اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم
غیر المغضوب علیہم ولا الضالین آمین مغضوبین آن کسانند کہ بغضب الٰہی گرفتار ند وناواقف ونامحرم محض از اسرار وچون غضب برای مدافعۂ خصم ست پس حقیقت الامر
این دشمنان خویش را از خود دور داشتہ وپردہ از چشم ایشان برنداشتہ وضالین آن گروہ اند کہ بگمان حقیقت فہمی ظاہر حق را کہ عبارات از حفظ آداب مراتب حقہ
وجودیہ است گذاشتند وآنرا حقیقت نپنداشتند وبسبب این حق تلفی در چاہ ضلالت افتادند وسررشتہ جانب امتیاز از دست دادند راہ راست مستقیم کہ متعلق
بانعام واکرام منعم کریم ست ہمان راہ جامع ظاہر وباطن ست وحق ومطابق واقع زیرا کہ ہرچہ موجود ست او را مابہ الاشتراک ومابہ الامتیاز لازم ست وچنانچہ
حقیقت مرکب از جنس وفصل ست ہمچنین ہر موجود دراصل موجود از ین دو نسبت ست نسبت اتحادیہ سبب وجود او ست ونسبت امتیازیہ علت ظہور او وذلک تقدیر
العزیز الحمید وہو بدیع ویعید چون معلوم شد کہ وجود ہر موجود از راہ ترکب معنی اتحادی وامتیازی بحضرت وجود ست پس نسبت اتحادیہ کہ مابہ الاشتراک ست
ومبدأ عینیت بمنزلۂ جنس ست ونسبت امتیازیہ کہ مابہ الامتیاز ومنشأ غیریت ست چون فصل ست وبے نسبت اتحادیہ بمرتبۂ وجود مطلق ہستی ہیچ موجود متصور و
ممکن نیست زیرا کہ موجودیۃ شان وجود ست غیر او کہ عدم ست بہیچ طور موجود نمیشود وبے نسبت امتیازیہ ظہور اعتبارات مختلفہ محال ست پس اتحاد علۃ وجود اشیا
شد وامتیاز علت ظہور آنہا وابدا ہمان نسبت امتیازیہ ہست واعادہ نسبت اتحادیہ انا للہ وانا الیہ راجعون **رباعی** وحدت نظارہ بازیکتائی اوست ؛ کثرت
آئینہ دار پیدائی اوست ؛ تنزیہ تجرد وتقید تشبیہ ؛ سلب وایجاب وصف رعنائی اوست ؛ وحدت را نظارہ بازیکتائی برای آن گفتہ کہ معنی واحد و
یکتا یک ست وہم درحالت شہود وحدت آلہیہ جز معنی یکتائی وجود بنظر بصیرت نمی نماید وکثرت را آئینہ دار پیدای برای آن بیان نمودہ کہ آن معنی واحد درین مرایای
اعتبارات مختلفہ بتجلیات متنوعہ جلوہ میفرماید وتنزیہ را بتجرد وتشبیہ را بتقید برای آن تعبیر کردہ کہ تنزیہ عبارت از ملاحظہ مجرد شدن وبے اضافت گشتن
ذات ست از ہمہ نسب واضافات وتشبیہ لحاظ متصف گردیدن ذات بصفات واعتبارات پس این ایجاب وسلب کہ متعلق بمرتبہ بشرط شئ وبشرط لاشئ است
فی الحقیقۃ وصف رعنائی وزیبای مرتبہ لابشرط ست کہ شامل این ہردو معنی ست درعنا نام گلی ست دورنگ ودرینمقام بلطف واقع شدہ وہم رعنا بمعنی زیبا آمدہ لیس کمثلہ شئ وہو السمیع البصیر

## ہو الناصر

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی دعانا الی تکمیل الحال حتی الاجل وہدانا لتحصیل الکمال بالعلم والعمل والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد ہادم اساس الفساد والخلل وناسخ سائر الادیان والملل وعلی آلہ
واصحابہ الراسخین فی العلم والعمل **اما بعد** فہذا الوارد الثامن عشر ہو المسمی بالداعی الی اللہ الداعیۃ قوۃ جاذبۃ خلقہا اللہ تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمہا
مثلا الجوع داع للغذاء ویجذب المطعومات الی المعدۃ ویوجہ النفس الی تحصیل الطعام وتحریک الاعضاء لحصولہ ہکذا الکل امر قوۃ داعیۃ فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین ہم
خلقوا النفسہ تعالی فی اصل الفطرۃ کما قال عزوجل فی حق موسی علی نبینا وعلیہ السلام واصطنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی اللہ تعالی لیلا ونہارا والی الجنۃ التی ہی
ملائمۃ لہم مستقرا وقرارا وفیہم قوۃ داعیۃ الی اللہ والی الجنۃ وہم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فدعوت قومی بالطبع بلا تردد داعیا الی اللہ باذنہ وقصدت ان تکمل ذواتہم
بالعلم والاعمال واردتان تحصل نجاتہم فی کل حال وعلمتہم بعنایۃ اللہ نہایۃ التعلیم وفہمتہم بہدایۃ اللہ غایۃ التفہیم وفتحت ابواب المعرفۃ والسعادۃ لسائر المؤمنین وشرحت
اسباب الخیر والہدایۃ لجمیع المحمدیین متوکلا علی اللہ وقبولہ ومتوسلا الی جناب رسولہ حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر

## وارد دربیان تکمیل نفس بعلم وعمل

کمال نفس انسانیہ در تحصیل علم ست وجلای آئینہ علم از اعمال صالحہ ومنشأ عمل علم ست زیرا کہ اعمال وافعال انسانیہ کہ بر آن ثواب ومعاتب ست ارادیہ ہست وارادہ متفرع
از علم پس حتی الوسع اول کوشش تحصیل علم ومعرفت باید کرد واہتمام تام بتصفیۂ قلب باید نمود کہ شمۃ من المعرفۃ خیر من کثیر العمل وطلب العلم افضل عند اللہ من الصلوۃ والصیام والحج

والجهاد فی سبیل الله تعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلمه صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبیل الجنة والانس
فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والزین عند الاخلاء بعد ازان موافق صوابدید بصیرت اعمال را باید
آراست وبه تزکیه نفس باید پرداخت که درستی اعمال بصحت علم ست کسی که معرفت صحیحه نداشته باشد اعمال او بیچه طور صحیح خواهند بود که المعروف بقدر المعرفة
وافضل الاعمال العلم بالله ان العلم ینفعک معه قلیل العمل وکثیره وان الجهل لا ینفعک معه قلیل العمل ولا کثیره ومراد از علم اینجا معلومات ست والا آن علم که بمعنی دانست ست
از کسب وتحصیل حاصل نمیشود واز ابتدای خلقت هر که را قوت مدرکه هر قدر که داده اند ازان زیاده نمیگردد وعلم لدنی همین علم خلقی ست که حسب اوقات نتائج آن
ظهور مینماید وعلم حقیقی ازین راه تعلیم موحقه در هر وقت میفرماید وتحصیل این علوم ظاهره که تعبیر ازان بمعلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار می آید
چنانچه شمشیر اصیل آبدار اگر بدست مرد شجاع باشد وقت کارزار سر انجام آن بوجه احسن مینماید ونادانان را اگرچه بودن ونبودن علم ظاهری برابرست اما باز خالی
از فائده نیست چنانچه شمشیر بدست مرد جبان هیچ بکار نخواهد آمد لیکن خالی از زیبائی خود نیست ومرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود برین جبان باشمشیر غالب خواهد آمد
ولگد ومشت او این را کفایت خواهد کرد واگر مقابله شجاعین باهم دیگر خواهد افتاد صاحب شمشیر بر بی شمشیر غالب خواهد آمد واگر در شجاعت مرد بی شمشیر غالب است
آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد پس در اصل معتبر همان شجاعت ست وشمشیر بدست داشتن متفرع بر آن وچنانکه صیقل کردن شمشیر وخبر گرفتن آبداری آن
ونیام ویراق واستعمال سواری وغیره چیزها سپاهی را ضرورست همچنین عارف را تصفیه قلب ومحاسبه خود وتزکیه نفس واشتغال بطاعات وعبادات ودیگر
ضروریات لازم ست که اذا علم العالم فلم یعمل کان کالمصباح یضیئ للناس ویحرق نفسه بالجمله عارف اکمل همان ست که صاحب علم وعمل بود ومعرفت وتقوی
را شهپر پرواز خود ساخته در فضای بی انتهای وسعت الٰهیه مدام در ترقیات باشد من استوی یوماه فهو مغبون **رباعی** آنانکه بتحصیل نظر داشته اند ٭ خرمن خرمن ز علم انباشته اند
هشدار که برگ وبار گل خواهد کرد ٭ زین تخم که در مدرکات کاشته اند ٭ یعنی کسانیکه بتحصیل کمالات نظر داشته اند وهمت بترقیات گماشته اند وجمع کردن
فضائل ایشان را مد نظر ومحط وست وتکمیل نفس خود منظور آنها در کشت زار دنیا که مزرعه آخرت ست خرمن خرمن وانبار انبار یعنی بسیار وبیشمار از معلومات نیک که
زاد عاقبت ست انباشته اند زیرا که چمن آرایان جهان یعنی فاعلان تقدیر تخم هر معنی که در زمین مدرکه تو کاشته اند آخر کار وقت بهار خود برگ وبار خواهد آورد
ونتائج وثمرات نیکی وبدی آنها بحد کمال گل خواهد کرد وظاهر خواهد گشت نفس مجرده انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات ومعقولات
چون مقارنت بماده پیدا کرد بسبب تصرف در آلات که حواس عشره باشند مدرک کلی وجزئی گردید ومحل صور معلومه حالیه گشت واین ملکات حاصله بعد از مفارقه جسم
هم زائل نخواهد شد چنانچه از آیات واحادیث روشن ست وپیش ارباب معقول هم بدلائل وبراهین عقلیه ثابت وعذاب وثواب بآن متعلق نفس مجرده عبارت از
نفس ناطقه ست که روح انسانی باشد ومجرد آنست که مادی نباشد وجوهر آنکه قائم بخود بود ولانه ماهیته اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وجواهر پنج اند
عقل ونفس وجسم وهیولی وصورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان لا یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول العقل والثانی النفس
والثانی من الترديد الاول وهو ان یکون غیر مجرد اما ان یکون مرکبا اولا الاول الجسم والثانی اما حال او محل الاول الصورة والثانی الهیولی وتسمی هذه الحقیقة الجوهریة فی
اصطلاح الصوفیة بالنفس الرحمانی والهیولی الکلیة وما تعین منها وصار موجودا من الموجودات بالکلمات الالٰهیة واعلم ان الجوهر ینقسم الی البسیط روحانی کالعقول والنفوس المجردة
والی البسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب فیهما کالموالید الثلثة پس ازین جمله نفس
انسانیه هم جوهریست مجرد ومحسوسات آنچه حس کرده شود بحواس که مادیه اند ومعقولات آنچه جز بقوت عاقله ادراک توان کرد ومقارنت بماده عبارت از
تصرف در ماده پیدا کردن ست لهذا نفوس را مقارنات میگویند وعقول را که تاثیر در مادیات دارند بتصرف مفارقات میگویند وآلات نفس حواس عشره را
گویند وپنج حس ظاهری که قوت سامعه وباصره وشامه وذائقه ولامسه باشد وپنج حس باطنی ست که حس مشترک وقوت متخیله ومتفکره وحافظه وواهمه باشد وبعضی

قوت حافظه را بقوت تذکر و متذکره نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لفظ کلی و جزئی در شرح وارد سابق گذشت و مراد از محل صور حاصله گشتن آنست که در نفس ارتسام این صور
معلومه میشود و معلومات در نفس منتقش میگردند و ملکه صفت راسخه نفس را گویند و تحقیق این آنست که حاصل میشود هیئتی بسبب فعلی از افعال و گفته میشود آن
هیئت را کیفیة نفسانیه و نام نهاده میشود حالت مادامی که سریعة الزوال ست و چون مکرر شود و راسخ و بطیئة الزوال گردد ملکه است و حاصل مجموع عبارت آنکه
روح انسانی قبل از تصرف بکالبد فقط علم حضوری داشت و این علم حصولی که بآن ادراک محسوسات و معقولات مینماید حاصل نبود برای تحصیل همین
کمال اقتران بجسم بخشیده اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و بتوسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حاصله گردد و چون نقاش این صور
معلومات در نفس گشت و ملکه هر امر حاصل گردید بعد مفارقت از بدن که آنرا موت میگویند نیز نمیرود چنانچه بقاء نفس ناطقه که روح انسانی ست بعد از مردن
از آیات و احادیث ظاهر ست که بنیاد دین و اسلام بر امور آخرت ست و جزا و سزای مکتسبات نفسیة ثابت لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و نزد حکما هم بادلهٔ
عقلیه بقاء نفس متحقق ست و عذاب و ثواب بآن متعلق یعنی قائل تنعیم و تعذیب روحی ایشان هم هستند۔

## فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغة عبارت از ذات ست و نفس الشیٔ ذات الشیٔ را گویند و در اصطلاح حکمه مخصوص بارواح ست خواه مادیه باشند آن ارواح چون نفس نباتیه و نفس حیوانیه
خواه مجرده بوند چون نفس مجرده فلکیه و نفس ناطقهٔ انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم انانیت و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه و
بهیمیه را النفس امّاره گویند و بالطبع چنین نفس امر بسوء میکند کما ان النفس لامارة بالسوء و چون بتزکیه رسیده از امور منهیه متنفر میشود و خود را خود نصیحت و ملامت میکند
نفس لوامه خوانند چنانچه حق تعالی از راه شرافت چنین نفس قسم بآن خورده که لا اقسم بالنفس اللوامة و چون بمنتهای مرتبهٔ تزکیه میرسد و صفای اتم حاصل مینماید
و رضای تام هم میرساند و ملکهٔ نیک پیدا میکند و مطلق مصدر امر شر نمیماند و ملکیة تامه بدست می آرد و داخل جماعة لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود
و بالکلیه مصدر خیرات میگردد چنانچه زبدة الواصلین حضرت بهاء الحق والدین المعروف بشاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده اند که اکنون مرا دلی ست اگر نافرمانی
کنم او را نافرمانی کرده باشم خدا را چنین نفس را النفس مطمئنه مینامند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس همان یک نفس واحده است که
بمقتضای مقامات و اختلاف اوصاف نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبا همان یک روح مادی که بخار لطیف ست در قلب روح حیوانی گفته میشود
و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل اسما باختلاف امکنه و اوصاف شده و آن مسمی امر واحد ست و در اصطلاح سلوک فنای نفسی همین حالت
اطمینان را گویند و الا آن نفس که آنرا نفس ناطقه میگویند هرگز فانی نمیشود که خلاف عقل و نقل ست لهذا محمدیان در اصطلاح خود مقام فنای نفس را باطمینان نفس
تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از ان لفظ همین معنی ست اما احسن التعبیر ما عبر به الله تعالی فی کلامه و همچنین بجای اطلاق فنای قلب که عبارت از دوام
و استقرار یاد و آگاهی ست سلامت قلب و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذه آیات و احادیث استعمال میکنند باری سبب اقوی برای حصول اطمینان نفسی محبت و صحبت
و تصور مرشد ست بالکل خود را در مرضیات او صرف ساخته فانی فی الشیخ باید شد و مرغ نفس را بسکین تبعیت او ذبح باید نمود و ان هذا الذبح عظیم و بدون توجه مرشد
فنای نفس که عبارت از اطمینان نفس ست میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات اینمعنی حاصل نمیگردد بلکه زیاده رعونت و نفسانیه میکشد بالجمله آنچه هر آدمی را
من اوله الی آخره می باید و حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید همگی بتفصیل درین وارد گفته می آید هم کلیة نظر بجمیع افراد و هم جزئیة بلحاظ هر فرد بقدر استعداد

پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد زیرا که فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم ست که و علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق
کونیه و الهیه است که اینقسم مفصل علم غیر انسان هیچ مخلوق را حاصل نیست و وجه این وسعت علم در حضرت انسان آنست که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام
اسماء الهیه است که آیة مرقومه دلالت بر همین معنی می نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسما اند پس سعادت هر فرد انسان همین ست که هر قدر تواند

از کسبِ علمی کہ کاشفِ حقیقت باشد باز نماند کہ فضل انسان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راہ ہمین وسعتِ علم ست چنانچہ از قصۂ آدم علی نبینا و علیہ السلام
وسجدہ کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاہر ست ۔

## اظہار جامعیۃ الانسان وخلافتہ واسرار فضلہ وشرافتہ

واذ قال ربک للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ فہذا بیان لنعمۃ تعالی تعم الناس کلہم لان آدم علیہ السلام فرد من نوع الانسان فتفضیلہ وتکریمہ علی الموجودات انما ہو تفضیل
نوعہ علی انواع المکونات والخلیفۃ من یخلف غیرہ وینوب منابہ والہاء للمبالغۃ فجعل اللہ الانسان نائبہ فی الارض ومظہراً جامعاً لکل کمالاتہ فیظہر الحق من ہذا المظہر او الی
والخلیفۃ خلفہ فی ضمن ظہورہ ویخلع علیہ خلعۃ الخلافۃ بنور بہ یسمع وبہ یبصر والخلفاء لایشاؤن الا ان یشاء اللہ رب العالمین فاذ قال رب الانسان الاکمل علیہ الصلوۃ
والسلام وہو رب الارباب والمرتبۃ الجامعۃ لکل الکلمات للملائکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ علی تلک الجامعیۃ وکانت الملائکۃ خلفاء قدوسیۃ فی السماء ومدبرات امرہا
فقالوا اتجعل فیہا من یفسد فیہا باختلاف المقتضیات البدنیۃ والنفسیۃ ویسفک الدماء بالاغواء الشیطانی وہو الغضب واثر الجزء الناری ونحن نسبح بحمدک تسبیحاً علی نہج التنزیہ و
نقدس لک تقدیسا لاتغییر فیہ قال انی اعلم مالاتعلمون لان اللہ الجامع اعلم من الملائکۃ بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات والملائکۃ کانوا مسبحین فقط وما علموا اسرار التشبیہ
وعلم آدم الاسماء کلہا وجعلہ مظہراً تاماً لتلک الکمالات وفصل فیہ تفصیلاً لکل شئی ثم عرضہم اجمالا ابرکۃ صحبۃ آدم علی الملائکۃ فقال انبؤنی باسماء ہؤلاء مفصلا ان کنتم صادقین
بدعواکم قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من تسبیحک وتقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لایعلم حکمتک الا من علمتہ وہو الانسان الکامل قال یا آدم انبئہم باسمائہم لان الملائکۃ
من لطائفک وجزء من حقیقتک فتتضمن الکل للاجزاء یظہر علیہم ایضاً تلک الاسرار فلما انبأہم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض من الملائکۃ والانس واعلم ماتبدون
من تسبیحکم وتقدیسکم وما کنتم تکتمون من حقیقۃ خلافۃ آدم واعلم ان الملائکۃ داخلۃ فی غیب السموات باعتبار نار وآدم داخل فی غیب الارض بلحاظ جہل الملائکۃ عن حالہ کما قال عز وجل
فیما سبق من الکلام انی اعلم مالاتعلمون والا باعتبار علم اللہ لاغیب فی السماء ولا فی الارض وکل المکونات حاضرۃ فی علمہ وہو علی کل شئی شہید بعد حصول علم عقلی و نقلی و تہذیب

اخلاق و درستی اعمال بموجب شریعت چنان برنہج بیچونی و بیچونگی متوجہ جناب اقدس الٰہی باید بود کہ این کثرت صور کونیہ تمام از آئینۂ دل مرتفع شود و جمال توحید جلوہ گر
گردد تا مستی عشق و محبت ترا از تو رباید و بیخبری از خود و غیر خود رو نماید علم عقلے عبارت از علم حکمت و منطق ست وانیقدر ازین علم ہم آموختن ضرورست کہ قوت تفہیم
مطالب و بیان آن پیدا شود و تحصیل این علم را بر علم نقلی برای آن مقدم بیان کردہ کہ چون اول بقوت این علم ذہن را جودت حاصل خواہد شد تفہم حقیقت مطالب دین و
اسلام و حقائق و دقائق آن بواقعی میسر خواہد گشت پس آن علم را از جملہ مبادی علم نقلے کہ علم تفسیر و حدیث و فقہ ست دانستہ برای انکشاف معانی آیات و احادیث
اول حاصل باید کرد و مقصود اصلی مومنین را فہمیدن معانی کلام اللہ و احادیث ست و اگر کسے از قواعد و قضایاء منطقیہ واقف نخواہد بود نتائج آیات و احادیث
بطوری کہ ذہن را از خطاء معنوی باز دارد بچہ طور خواہد برآورد و اگر از علم بیان قدرے ہم آگاہ نخواہد بود لطف فصاحت و بلاغت آن چسان خواہد یافت و اگر از علم
اصول ہم اندکی ہم محرم نخواہد بود اقسام آیات را بچہ قسم خواہد فہمید و اگر از علم حقیقۃ بے نصیب خواہد بود بر معنی باطن کہ لب کلام ست و بر اولوالالباب روشن میشود
از چہ راہ مطلع خواہد شد پس اول بقدر ضرورت ازینہمہ علوم حاصل کردن لازم ست و مانند ملایان تمام عمر در ہمین علوم ظاہرہ صرف کردن تضییع اوقات و بیفائدہ ہا ست
کاری کہ برای آن تراحق تعالی پیدا کردہ است دیگرست و بعد حصول این علوم ضروریہ متوجہ تہذیب اخلاق خود باید شد و اخلاق را باید آراست و بیخ طمع و شہوت
و غضب و ہوا و ہوس و کبر و حسد و نفاق و بدخوئی و زود رنجی و کذب را کہ اصول فسادہاست باید کند تا فروع اینہا کہ افعال ناشایست و اعمال ناباییست ست
سرنکشد و بعد حصول تہذیب اخلاق و باز ماندن از منہیات و بجا آوردن اوامر متوجہ باشتغال نوافل و طاعاتی کہ در شریعۃ مصطفویہ و طریقہ محمدیہ است علی
صاحبہا الصلوۃ والتحیہ مشغول باید شد و بعد حصول این دولتِ جامعیۃ کمالات متوجہ بمعاملۂ باطن باید گشت و چنان بالکل نفس ناطقہ را بطرف ذات بحت کہ
مبرا از جمیع نسب و اضافات ست متوجہ باید ساخت کہ نقوش این صور اعتبارات کونیہ و علوم حاصلہ تمامہا از لوح خاطر محو شود و فائدہ و نتیجہ کہ از تحصیل اینہا

نفس را حاصل گشته است ممد ترقی توجه الی الله گردد چنانچه طبیعت قوت و بدل ما یتحلل را که حاصل طعام است در خود میگیرد و سفل را اخراج میکند همچنین نور معرفت و انکشاف حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید داشت و همه ابحاث و مقدمات را که کا سفل است و داخل خطرات و حدیث نفس از ساحت سینه باید بر آورد و اگر بی حصول این علوم این فائده حاصل نمیشود چنانچه بی طعام خوردن تقویه بدن نمیگردد و اگر بالکل قبض شود و سفل خارج نگردد مرض است چنانکه این ملایان ظاهری را دود و بخارات بدماغ اینها صعود کرده خلل در فهمید انداخته اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه علمه بالجمله چون اینهمه تنقیه و تصفیه حاصل شد و نقوش اعتبارات بالکلیه از صفحهٔ دل مرتفع گشت و توجه الی الله قوی گردید لائق آن شدی که جمال توحید در آئینهٔ باطن تو رو نماید و جذبهٔ الٰهیه نزول فرماید و ترا بخبری کامل از خود و غیر خود حاصل آید بمنه و کرمه —

**تنبیه** باید دانست که چنانچه علم منطق خادم همه علوم است و در هر علم برای انتاج مطالب بکار می آید و ذهن را از خطای معنوی باز میدارد و خود فی حد ذاته از جمله مطالب نیست و بیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمة و چه علم التصوف و علی هذا القیاس دیگر علمها از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقهٔ علیه جامعهٔ محمدیه اند و این مطالب علة غائیهٔ اینهمه علوم اند چنانکه جلوس سلطان علة غائیهٔ ایجاد سریر است و تحقیقات محمدیه بس ادق است تا که اول ازین علوم بهره نباشد و تائید الٰهی پرده از چشم بصیرت بر ندارد دریافت آن دشوار است و فهم صاحبان عقول جزئیه که در قیود و اصطلاحات مقیده گرفتار اند و تار و پودی از چند الفاظ معینه در گوشهٔ خاطر می تنند و بر حقیقت امر نظر نمیکشایند اینجا نمیرسد انکشاف حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیاء منکشف نمیگردد و فهمیدن بعقل و هوش امر دیگر است که حکما و اهل ذکا را هم حاصل میشود پس محمدیان را باید که ما دام که حقیقت منکشف گردد و مطلوب رو نماید در تحصیل علوم مذکوره که کالمبادی برای فهمید مطالب اند قصور ننمایند تا فی الجمله بظاهر حاصل عبارات خود فهمند و امیدوار افاضهٔ هادی حقیقی جل برهانه باشند باشد که عنایت بی علت در رسد و حقیقت کار بر ایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد + و کسانیکه نسبت علمیه دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمیکند بر قدر که نسبت و اعتقاد در بواطن اینها القا کرده شده در محافظهٔ آن کوشند و زبانی از علماء این طریقه علیه کلیات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت مقدر است بر چنین اشخاص هم بقدر حوصله و استعداد چیزی مکشوف خواهد شد و توسع علم نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند و نسبت ایشان جهلی ست و بحقیقت از نسبت علمی بی بهره اند باید که معانی ظاهر عبارات و تراکیب آنرا بتصحیح رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه قصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که خطوات شیطانیه است ننمایند و هر چه از حضور و آگاهی بایشان رسیده است بران کفایت کنند و قدم براه تحقیق ننهند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه نه لیاقت تحصیل علم ظاهری و نه بهره از نسبت علمی دارند ایشان را باید که باذکار و اشغال و اعمال ماموره قناعت کرده شعلهٔ محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتعال دارند و هر زمان ترقی در نسبت حبی نمایند که ان شاء الله تعالی در آخرت بقوت این نسبت هم محشور با محمدیان الکملین خواهند شد المرء مع من احب و عن انس رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله و رسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها متفق علیه زهی وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة که هیچ یکی را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشته که در ضمن حمایت و شفاعت خویش با خود بر نداشته یا خاتم النبیین و یاقوت المحمدیین انت وسیلتنا فی الدنیا والآخرة صلی الله علیک و علی عترتک الطاهرة سبحان الله حقیقهٔ محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام عالم ازین خورشید منور یاران فرصت غنیمت شمارید و رو باقتباس این نور آرید که افاضهٔ محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه تا صور یار و عنایت حق هر وقت شامل است و حجة او حجة کامل و لله الحجة البالغة و در هر زمان چنین عارف بالله که جامع علم باطن و ظاهر و رافع شبهات و خواطر و شامل حقیقه و شریعه و کامل طریقه و معرفه و مصروف در محبت و اعتقاد و مملو از مشاهده و ارشاد و مسرور بحضور و توکل و معمور از حلم و تحمل و مشرف بدولت بی نیازی و غنا و مکیف بکیفیت خلق و صفا و صاحب استقامت و واجب الاطاعة و سید القوم و محافظ صلوة و صوم و خادم محمدیه و هادم انانیه و کریم الطرفین

ومقبول الثقلین مسلم الثبوت ومؤید بملکوت وقائم بمعنی لایخافون لومة لائم ومحدث واما بنعمة ربک فحدث باشد پیدا نمیشود وکثرت چنین اعزه نمی باشد وهذا عادة الله وسنته ولن تجد لسنة الله تبدیلا پس وقتیکه چنین صحبت میسر باشد آنرا غنیمت دانسته سعی در کسب فوائد وتصحیح عقائد باید نمود ونسبت حضور وشهود راحاصل کرده فکر آن باید فرمود که این نسبت دائمی شود واطمینان کلی نصیب گردد وخطرات ماسوی بالکل رخت از سینه بربندد ومستی عشق ومحبت ظهور نماید وجذبات جذبات الٰهی ترا از تو باید در **رباعی** یکبر قدم براه افسانه زدیم + یکچند در کعبهٔ تبخانه زدیم + المنة لله که آخرای در ره + در میکده آمدیم و پیمانه زدیم + مراد از افسانه علوم ظاهره است واز کعبه عبادت بدنیه واز تبخانه تن پروری واز میکده جذبات الٰهیه حاصل آنکه یکبر در ابتدا کسب علوم ظاهره کردیم بیش از افسانه ونقل سخنان پیشینیان نبود کردیم وسعی در این امر نمودیم وقدم درین راه فرسودیم ویکچند صرف در عبادات وریاضات بدنی که کار ابرار است مشغول ماندیم وخود را مجاور وملازم همین آستانه گردانیدیم وچندی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است بتن پروری مصروف ماندیم ودر دروازهٔ این کاشانه کوفتیم دگر ملال ازین خانه روفتیم یعنی گرفتار مظاهر شهوده ومحسوسه گشتیم والحمد لله که بمنة واحسان الٰهی آخر کار یعنی بعد تمامی سلوک بجذبات الٰهیه فیضیاب شدیم وایمان حقیقی پیدا کردیم ونسبت مجهول الکیف بذات بحت حاصل نمودیم وبمقام فنای تام رسیده بقا بالله مشرف شدیم وکاسات الوصال ومی محبت نوشیدیم وبانجذاب این کیفیت بالکل از گرفتاری ماسوی الله ظاهراً وباطناً رستیم وجعلنا الله من عباده المخلصین بتصدق سید المرسلین وامیر المحمدین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله اجمعین ؎

## هو الناصر

## بسم الله الرحمٰن الرحیم ؎

الحمد لله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه اهل التکریم والتعظیم **اما بعد** فهذا الوارد التاسع عشر المسمی بالسراج المنیر المراد بالسراج ههنا حقیقة الوجود التی هی مضیئة بنفسها اصطلاحاً واستعارةً لانها کالسراج منورة بنور الذی هو غیر ذاتها فاعلم ان المضیٔ علی ثلثة اقسام الاول هو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء غیره کالارض المضیئة بضوء الشمس والثانی هو المضیٔ الذی یضیٔ بضوء هو مقتضی ذاته کالشمس المضیئة بضوءها والثالث هو المضیٔ الذی یضیٔ بنفسه ویکون ضوءه عین ذاته کالنور المضیٔ بنفسه فالحقائق الممکنة مضیئة بضوء وجود الحق کالارض المضیئة بضوء الشمس والواجب مضیٔ بضوء الوجود الذی هو مقتضی ذاته عند المتکلمین کالشمس المضیئة بضوء هو مقتضی ذاتها غیر منفک عنها والواجب عند الحکماء والصوفیة مضیٔ بضوء الوجود الذی هو عین ذاته کالنور المضیٔ بنفسه ووجوده تعالی عین نفسه عندهم والحق ان للوجود کل مرتبة من هذه المراتب المذکورة ان نظرت الی الموجودات الممکنة بحیثیة امکانیتها والی الوجود بحیثیة وجوبه وجدتها موجودة بالوجود الواجب کما وجدت الارض مضیئة بضوء الشمس وان نظرت الی الواجب بحیثیة نفسه والی الوجود بحیثیة کونه وحصوله وجدته موجوداً بالوجود الذی هو مقتضی ذاته غیر منفک عنه کما وجدت الشمس مضیئة بالضوء الذی هو مقتضی ذاتها غیر منفک عنها وان نظرت الی ذات الواجب من حیث هی والی الوجود بحیثیة منشاء الانتزاع وجدتها عین الوجود وموجودة بنفسها تعالت وتقدست کما وجدت النور مضیٔ بنفسه وعلمت الی الله ترجع الامور کلها فادع الناس داعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیراً ؎

## الوارد فی حقیقة الوجود وبیان مراتبه

واین وارد در بیان حقیقت وجود ومراتب سگانهٔ آن که مرتبه بشرط الشئ وبشرط لا شئ ولا بشرط باشد از را وکلیة نموده شد والا از را وجزئیة مراتب وجود را حصر نیست وهیچ مرتبه بیرون از احاطهٔ حضرت وجود نه وگفته نمیشود که مراتب وجود یه را که موجودات باشند چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطهٔ وجود واحد اند وچیز محاط محصور ومتناهی می باشد زیرا که مرتبهٔ وجود هم غیر متناهی ست واحاطهٔ غیر متناهی بر غیر متناهی مستلزم حصر وتناهی نباشد بلکه همان لا تناهی وجود است

که مظاهر وجود را که عبارت از موجودات ست غیر متناهی ساخته و اگر گویی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته اند و معقول ست که نظر بتقید بالفعل و یا عتبار مجموعیه همه
موجودات را تناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین مقدورات حق را غیر متناهی نوشته اند بحساب بالقوه ست گوئیم که از کلام ما کجا تقید بالفعلیه ثابت میشود
مع هذا فعل و قوه از نسب و اضافات ست و متعلق بنسبت زمانی و گفتگو ما اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات ست اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب
موجوده را باعتبار نسبت زمانیه و نسبت بالفعلیه نسبت تناهی لاحق ست همچنین بلحاظ غیر زمانیه و قوه نسبت لاتناهی شامل و اینهمه نسب و اضافات اند
که وجود در خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه و اینهمه ظروف موجودات که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت
و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشد در اصل از مظروفات وجود اند مانند سائر موجودات مظروفه اینها بلکه این نسبت ظرفیه و مظروفیه نیز غیر از
اضافه معتبره نیست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه نه من عرف الله کل لسانه زیرا که عبارت درین مرتبه اظهر اخفی لیاقت مساعدت ندارد
و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید انکشفت علی من انکشفت علیه بعنایة سبحانه اما بقدر طاقت بشریه هر جا بیان نموده شد
و اینجا هم هر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد الله الله با آنکه همه یافته شد هیچ
نیافته شد **رباعی** لا یوجد جاعل و لا مجعول + لا یثبت فاعل و لا مفعول + ادرکت وجوده بلا شرط الشیء + لا علة ههنا و لا معلول + حاصل آنکه جعل و فعل
که از اضافات و نسب ست در مشاهده ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد چون ملاحظه مرتبه لا بشرط کرده شود یعنی بالنظر الی الذات دون
لحاظ النسب و الاضافات ایجابیة کانت او سلبیة پس نسبت درین موطن امتیاز علة و معلول که جاعل و مجعول ست الوجود من حیث هو هو لا یعبر و لا یشار
مطلقاً بل لا یقال هناک انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضاً این عبارت کاشف معنی رباعی ست و بیان ذات الوجود که در آنمرتبه گنجائش هیچ
تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آنرا مرتبه مطلق و مسلوب الاضافات نیز نتوان گفت که سلب اضافه نیز ایجاب
اضافه سلبیه ست و اثبات مطلقیه هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق و السلب من نسبه
و اعتباراته و هو نظر الی ذاته لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل المطلق به مطلق و المقید به مقید و الکلیة و الجزئیة کذلک و هو منشاء الانتزاع و ما به الموجودیة
این بیان دلیل بر اسقاط اضافت اطلاقیه و سلبیه ست از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه دست اضافات
تقییدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه ست و او تعالی نه مطلق ست و نه مقید و نه کلی ست و نه جزئی و این مراتب مطلقه
از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از و تقید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیت بهم رسانده اند و اشیا جزئیه از و بجزئیه رسیده اند و او منشاء
انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات ست و از و معنی موجودیة ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم اذا ظهر فی مراتب العلم و امتاز انقسم من تلک
الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة بشرط لا و الایجابی مرتبة بشرط الشیء و القابلیة المطلقة التی هی صلاحیة ما بین المرتبتین التعین
الاول عند القوم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة و التحیة فافهم سر هذه الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لا بشرط التی
هی شاملة لهما مرتبة وجود البحت ثم که حرف تعقیب ست و دلالت بر بعدیت مینماید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم ذاتی حضرت وجود
ست بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا یا برای مجرد زمان ست ای وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفعل انقسم ست یا برای
زمانه ماضی ست فانه و ان کان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد استعمل فی الماضی ایضاً کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ
بین السدین پس اینجا نیز برای ماضی ست نه مستقبل و ظرف ست برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز
یافت منقسم شد از آنمرتبه که بمنزله دائره است دو قوس یکی سلبی و دیگی ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود هم واحد است

وشکل کروی نیز امر واحد که از یک حرکت پیدا میشود بخلاف اشکال دیگر و هم مناسبت تساوی نسبت مرکز او بهمه اضلاع وازین جهت ست که چون در طبائع بسائط قوت واحده است اشکال مستدیره دارند همچون عناصر و افلاک و نجوم بالجمله قوس سلبی مرتبه بشرط لاشئ ست و قوس ایجابی مرتبه بشرط شئ ست وقابلیه مطلقه که شامل ست ایجاب و سلب را یعنی صلاحیة انقسام قوسین دران دائره تعین اول ست نزد صوفیه زیرا که صلاحیة ظهور شئ مقدم ست از ظهور آن شئ پس تعین اول همان صلاحیة شد واین مرتبه جامعه که تعین اول ست نام نهاده میشود بحقیقة محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه پس بفهم سر این کریمه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبه لابشرط الشئ که مشتمل ست مرتبه بشرط لا و بشرط شئ را و منشأ انتزاع اینهمه مراتب ست مرتبه وجود بحت ست و مثال المجموع هکذا - **دائره مرتبه لابشرط که منشأ انتزاع و محیط همه مراتب ست**

واین بیان که برای تفهیم ست بعینه آن مراتب را بصورت دائره و قوسین نباید فهمید که مثال مثل نمی باشد بل تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون لان العالمین العاقلین یتعقلون من الامثلة حقیقتها الممثلة فی العقل ویدرکون معانیها والجاهلین الغافلین هم کالحیوانات اذا یبصرون مثل هذه الامثال او یسمعون یتخیلون صورها المصورة فی الخیال ویقعون فی التردادات والشبهات بعدم ادراک الحقیقة ویقولون ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلاً ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً وما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون فسبحان من له المثل الاعلی مع ان لیس کمثله شئ فعلیک ان تجده فی کل ما تجده وان لم تکن تجده فاعلم انه یجدک والله معکم اینما کنتم واحسن کما احسن الله الیک هل جزاء الاحسان الا الاحسان والاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم تکن تراه فانه یراک پس بر تو لازم آنست که بیابی اورا در هر چیزے که بیابی آن چیز را و اگر نتوانی بقصور مشاهده او را هر جا یابی پس بدان که بتحقیق او مے یابد ترا چنانکه او سبحانه مے فرماید الله معکم اینما کنتم و احسان بکن چنانکه احسان کرده است الله تعالی بتو یعنی خود را پوشیده و ترا ظاهر نموده پس باید که تو خود را در شعشعان نور وجود او بپوشی و او را ظاهر کنے که نیست جزای احسان مگر احسان و احسان آنست که در حدیث شریف واقع شده یعنی تو پرستش کنے حق تعالی را بطوریکه گویا بچشم ظاهر می بینے او را و اگر نتوانی دید وجب مظاهر حائل تو شوند پس دریاب که او می بیند ترا صدق الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله **رباعی** یا رب اذا عرفت انت المعبود + انی سجدت حیث انت المسجود + ایاک وجدت فی جمیع الاعیان + یا من انت الوجود وانت الموجود + ای یا ربی لما عرفت ومتی ادرکت ان المعبودیة منحصرة فیک ولیس المعبود سواک فبعد ادراک هذه الحقیقة انی حیثما کنت ساجدا فالمسجود هو انت لا الغیر وانی قد سجدت مکان مسجودیتک وفی اذا معنی الشرط وهو ترتب مضمون جملة علی جملة اخری فهی متضمنة لمعناه غیر راسخة فیه ولذا جاز فی جزاءها الجملة الاسمیة اعنی انی سجدت بغیر فاء کقوله تعالی والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون بالجملة هر گاه دانسته شد لا معبود الا الله پس هر عبادت از هر که بوجود مے آید راجع بطرف اوست که معبود غیر او نیست و جمله آفاق یک مسجد جامع آن درگاه ست و تمام روے زمین یک سجده گاه جعلت لی الارض مسجداً پس چنین ساجد عارف مسجود را بچشم بصیرت دیده سجده میکند و چون این حقیقت منکشف مے گردد که حقائق موجوده جلوه گاه وجود ست دریافت مے شود که وجود ست که هم موجود ست لا معبود بالحق الا الله و لا مقصود فی الاصل الا الله و لا موجود بالذات الا الله ط -